

شماره ۳۹۰۱
چهارشنبه ۱۶ مهر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

درود بر ارتش سرخ



کودک کار برنده جشنواره ونیز



آقای عضله: برایم دعا کنید



سراغ این خوراکی‌ها نروید!

اطلاعیه‌ای برای خوشبختی



فرارسیدن اربعین حماسه بی‌بدیل کربلا و شهادت جانسوز آقا اباعبدالله الحسین و یاران پاکبازش در جاودانه‌ترین عرصه عشق و آزادگی تسلیت باد

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

یک اتفاق امیدوار کننده

در میان همه خبرهای بدی که این روزها می‌شنویم از افزایش آمار مبتلایان و فوتی‌های کرونا گرفته تا گرانی سکه و دلار و خانه و خودرو، نخود و عدس و لوبیا و نیز پر شدن بیمارستان‌ها از بیماران کرونایی، کمبود دارو و مشکلات معیشتی و اقتصادی و... یک خبر خوشحال کننده هم داشتیم که در کنار همه مصیبتهایی که کرونا به بار آورده آن را باید از جمله تبعات مثبت این ویروس منحوس دانست. در ۴ ماهه اول سال پس از چند سال کاهش شاهد افزایش ازدواج جوانان بودیم. خبر خوبی که شاید در نگاه نخست کمی عجیب به نظر برسد اما واقعیت دارد. حتماً شما هم می‌دانید که علت آن چیست. عروس و داماد به خصوص آنها که توان اقتصادی بالایی ندارند حالا یک بهانه خوب پیدا کرده‌اند تا مراسم ازدواج ساده و بدون بریز و بپاش داشته باشند و همین باعث می‌شود که کلی از هزینه‌های ازدواجشان کم شود. نکته دیگر هم افزایش بهای سکه است و دیگر کمتر خانواده‌ای پیدا می‌شود که مهریه دخترش را به اندازه تاریخ تولد او تعیین کند و یا اعداد عجیب و غریب را جلوی پای خانواده داماد بگذارد. به همین نسبت بسیاری پذیرفته‌اند که جهیزیه‌ای ایرانی تهیه کنند چون تهیه اقلام خارجی برای جهیزیه مثلاً یخچال و تلویزیون و ماشین لباسشویی و مواردی از این قبیل با مارک خارجی چنان افزایش قیمتی پیدا کرده که خانواده داماد هم توقع ندارند که جهیزیه عروس از کالاهای برند مارک خارجی باشد و خیلی گران. شاید همه این اتفاقات را بتوان به فال نیک گرفت. چقدر هم خوب که ما از زواید ازدواج کم کنیم و به خود ازدواج اندیشه داشته باشیم. البته همه می‌دانیم که سایر مشکلات بر سر راه جوانان همچنان پابرجاست. از جمله تهیه یک آپارتمان نقلی کوچک برای یک زوج که می‌خواهند زیر یک سقف زندگی مشترک خود را آغاز کنند. در این مورد البته کرونا خودش هم دچار شگفتی شده است چرا که در بسیاری از کشورهای دنیا با شروع بیماری و همه گیری آن، تورم کاهش پیدا کرده و حتی قیمت خانه و از جمله اجاره منزل کمتر شده اما در اینجا شاهد اوج گیری غیر قابل انتظار قیمتها در این بخش هستیم و یکی از مشکلات عمده‌ای که یک جوان در حال حاضر با آن روبروست تهیه مکانی برای زندگی است که یکی از علل آن کاهش ارزش شدید پول ملی ناشی از افزایش نقدینگی و کسری بودجه شدید دولت است. تا اینجای کار همین که با حذف مراسم زائد پرخرج ازدواج یکی از سدهای پیش پای جوانان برداشته شده است جای شکر دارد و می‌توان امیدوار بود که رفته رفته سنتهای غلطی که کم کم به پر و پای جوانان ما پیچیده بود و آزارشان می‌داد تعدیل شود و سبک زندگی جدیدی به صورت عادت درآید. کاهش هزینه‌های ازدواج، روی آوردن به خرید کالاهای داخلی و کاهش چشم و هم چشمی و تفاخر و مسائلی از این قبیل. اما اگر می‌خواهیم که ازدواجها پایدار باشند و نیز همین اشتیاق به تشکیل خانواده در ماههای ابتدایی سال که کمی امیدوارمان کرد با همین روند استمرار پیدا کند نیازمند راهکارهای دیگری نیز هستیم، از جمله سر و سامان دادن به بخش مسکن کشور که در حال حاضر از طرفی با صدها هزار خانه خالی روبروییم و از طرف دیگر با صدها هزار جوانی که جایی برای زندگی پیدا نمی‌کنند. حل این مشکل نیز چندان پیچیده نیست. کافی است حضرات دست از لجبازی بردارند و مقامات کشور به منافع ملی فکر کنند و طرح مالیات از خانه‌های خالی را جدی بگیرند و تا زمانی که سوداگری در این بخش وجود دارد آن هم بدون هیچ مزاحمت و سد و مانعی، تنها ساخت مسکن مشکل را حل نمی‌کند. چون هر چه بسازید عده‌ای می‌خرند و احتکار می‌کنند؛ بلکه باید کاری کرد تا کسی انگیزه نداشته باشد تا به احتکار مسکن بپردازد و سرمایه‌های ملی و نیاز ضروری جامعه را احتکار کند و به اقتصاد ملی آسیب بزند.

برای تشویق به ازدواج و افزایش فرزندآوری البته به پیش نیازهای دیگری نیز باید فکر کنیم که ایجاد اشتغال مهمترین آنهاست. اما تا همین جای کار همین که میزان ازدواج در ماههای ابتدایی سال رونقی گرفته جای خوشحالی است.

زیارت مرقد امام حسین(ع) معادل است با حجی مقبول

● امام باقر(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

ضرورت آشتی مردم با دولت

مشارکت کم مردم درانتخابات مجلس شورای اسلامی اخیر، گویای این مطلب بود که مردم از سیاستهای اقتصادی دولت و مسئولان دلخوشی چندانی ندارند، مهار گرانی و تورم، و رونق کسب و کار در حوزه‌های اقتصادی مطالبه اکثر آحاد مردم می‌باشد، (چیزی که متأسفانه رسانه ملی به آن کم می‌پردازد) سیاستهای غلط و نخ نمای دولت و عدم توجه به فرمایشات مقام معظم رهبری باعث شده که در سالهای اخیر کشور درحوزه اقتصاد، کارنامه مطلوبی نداشته باشد و نارضایتی علنی مردم، ورشکستگی صنایع کوچک و رکود تولید گواه این مطلب می‌تواند باشد. درحوزه‌های دیگر هم دولت عملکرد مطلوبی نداشته است. مردم با مشارکت کم در انتخابات اخیر (به گواه خود دولتمردان) این را گوشزد کردند که دچار ناامیدی گشته‌اند. اختلاسهای کلان مقامات و طیفی به نام آقازاده‌ها و حتی نمایندگان منتخب مردم در مجلس، مردم را دچار تردید نسبت به آینده خود و فرزندانشان نموده است واین حتی می‌تواند درانتخابات آینده ریاست جمهوری و شوراها تأثیر گذار باشد.

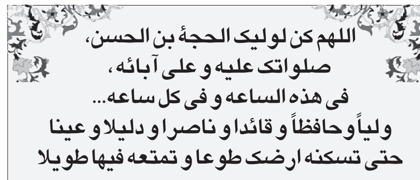
امید است که مجلس اخیر با درس گرفتن از اتفاقات اخیر و با توجه به توصیه‌های رهبری و خواسته‌های مردم، زمینه آشتی آحاد مردم را فراهم سازد وچرخهای اقتصاد و کسب و کار را رونق ببخشد.

ناصر بلوچ زهی از زاهدان

قسم نامه

قَسَـمت دهم خدایا به مَقام کبریایی / به سپیده سحر گه به دعای شامگاهی... که بلای بد بگردان ز حریم مُلک ایران / به عموم دردمندان بده عافیت الهی... چه بلای آسمانی که رسیده ناگهانی / که ندیده مُلک ایران به خودش چنین بلایی... نه علاجی نه دوایی نه شفایی چه جفایی! / بکُشد به طرفهٔ العین به مرگ بیصدایی... تو برس به داد عالم که تو منشا شفایی / برسان شفای عاجل که تو پاکی و خدایی... ز فرشتگان رحمت برسان به ما ندایی / که رسیده بهر این درد دوایی و شفایی... در رحمت الهی چو همیشه باز باشد / بنما ز باب رحمت توبه عاصیان نگاهی... بِستان تو داد ما را ز زمانه ستمگر / نبود به غَیر الله به جهان دادخواهی... دل جنّت است پر خون ز جفای دور گردون / تو خودت بلا بگردان ز سر همه الهی

حسن فضیلت خواه(جنت)


اللهم کن لولیک الحجهٔ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً
حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلا

چرا گاز مایع کم است

خوشبختانه کشور ما دارای منابع سرشار گازی است. در این زمینه نه تنها نیازی به واردات نداریم بلکه از جمله صادرکننده‌های مهم گاز هم هستیم. در این میان اکثر نقاط کشور دارای شبکه گازرسانی هستند اما آنها که به این نعمت دسترسی ندارند ناگزیر باید از کپسول‌های گاز مایع استفاده کنند که کمبود آن برای مردم اکثرا محروم مشکلات فراوانی ایجاد می کند. من نمی‌دانم که چه مشکلی وجود دارد که گاز مایع به راحتی در دسترس نیست. نکند خدای نکرده چاههای گاز ما کور شده پس چرا این همه کمیاب است و چرا ما باید مانند تشنه لبان دنبال یک کپسول بدویم؟ چرا مسئولان به این موارد رسیدگی نمی کنند؟ **محمود برزو-بهارستان**

خواهرم و مجله اطلاعات هفتگی

هر هفته وقتی مجله اطلاعات هفتگی را می‌خریدم بعد از مطالعه آن را برای خواهرم می‌بردم و به او می‌دادم که بخواند. خواهرم معلم بازنشسته بود و در اوقات فراغت به خواندن کتاب و مجله به خصوص مجله اطلاعات هفتگی مشغول می‌شد و آن را با علاقه‌ای وافر مطالعه می کرد و بعد از مطالعه آن را به من پس می‌داد تا در آرشیوم نگهداری کنم. اینک دو سال است که خواهر عزیزم از میان ما و برای همیشه رفته است و شوهرش، چهار فرزندش و ما را تنها گذاشته. حالا هر پنج شنبه مجله محبوبم را با خودم به گورستان شهرستان می‌برم و در کنار مزار خواهرم می‌نشینم و مجله را روی سنگ مزارش می گذارم و ورق می‌زنم و بعد داستانها و مطالب مجله را برایش می‌خوانم و آنگاه با صدایی بغض آلود می گویم:

خواهرم بلند شو، برات مجله اطلاعات هفتگی آورده‌ام. همان مجله‌ای که خیلی دوست داشتی؛ بلند شو عزیز دلم! بلند شو اونو از دستم بگیر. روی جلد و داخلش رو نگاه کن. ورق بزن و مطالعه‌اش کن. یادته وقتی با مجله اطلاعات هفتگی به خانه‌تان می‌اومدم فوراً اونو از دستم می گرفتی با شوق و ذوق ورقش می‌زدی و بعد شروع به خوندن می کردی؟ حالا اومده‌ام خواهش کنم.و بعد در حالی که سرم را بر سنگ مزارش می گذارم با صدای بلند شروع به گریه می کنم واین کار هر هفته من است و تا زنده‌ام این کار را ادامه خواهم داد.

غلامعلی چریکی-گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرا رسیدن اربعین جانسوز سالار شهیدان کربلا و یاران باوفایش در کربلای همیشه سرخ تاریخ و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

محمود خردبخش-تهران

ایمیل شما به دستم رسید. به مطالب خوبی اشاره کرده اید. نخست از توجه و ابراز لطف شماسپاسگزارم.توصیه‌هایی در مورد صفحه دیدنی‌های ایران مطرح کرده بودید که آن را با آقای صفادار در میان خواهیم گذاشت. به نظر من هم اگر شکل ارائه مطالب این صفحه تنوع بیشتری پیداکند برای خوانندگان از جذابیت بیشتری برخوردار خواهد شد. ضمنا مطلب ضمیمه شما را نیز تحویل ایشان خواهیم داد. سرفراز باشید.

مرجان گوهری

با وجود تقاضای همیشگی بنده در مورد معرفی کامل خودتان ننوشته‌اید که از کجا همراه ما هستید؟ اگر دوستان خواننده در مورد معرفی کامل خود با ما همکاری کنند خوشحال می‌شویم. ضمناً آقای گلیاری چون نه آقازاده هستند و نه مال و منالی دارند قاعدتاً راحت‌تر دست به قلم می‌برند. پیروز و موفق باشید.

عبدالحسین بایگان-آمل

نامه شما را دیدم و از لطف بی‌شائبه شما تشکر می کنم. در مورد رابطه با آمریکا من هم چون شما معتقدم که باید فرصتی برای گفت‌وگو فراهم آید. اما متأسفانه تیم جدید حاکم بر کاخ سفید به قول و قرارهایشان پایبند نیستند. انشاالله تغییراتی را در کاخ سفید شاهد باشیم که بتوان فرصت گفت‌وگو را فراهم آورد.

حسن رادمرد- فردوس

متأسفانه مشکلاتی که به آن اشاره کردید در بسیاری از بخشهای اداری جامعه وجود دارد و همین باعث شده است تا موجبات نارضایتی مردم فراهم آید. بسیاری به وظیفه‌ای که بر عهده دارند عمل نمی‌کنند و درد مردم برایشان اهمیت ندارد. شما که در دوران بازنشستگی یک کار تولیدی را راه انداخته‌اید نباید این همه دچار زحمت باشید. با این وجود با تلاش و پشتکاری که دارید انشاالله بر مشکلات غلبه خواهید کرد.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

هرکس آنچه را دارد با دیگران قسمت می‌کند

روزی مـردی برای خود خانه‌ای بزرگ و زیبا خریـد که حیاطی بزرگ با درختان میوه رنگارنگ داشت. در همسایگی او خانه‌ای قدیمی بود که صاحبی حسود داشت و همیشه سـعی می کرد اوقـات او را تلخ کند. روزی همسـایه حسـود یک سـطل را پـر از زباله کـرد و کنار خانه همسایه‌اش گذاشت، چون مطمئن بود ریختن آشغال همسایه‌اش را آزار می‌دهد و با اشـتیاق منتظـر داد و بیداد همسـایه نشسـت.از آنطرف، همسـایه خوشحال از خواب برخاسـت و همین که به ایوان رفت دید یک سطل پر از زباله در ایوان است. او هم سطل را تمیز کرد، برق انداخت و آن را از میوه‌های تازه و رسـیده حیاط خود پر کرد و برای همسـایه برد. وقتی همسایه صدای در زدن او را شنید خوشحال شد و پیش خود فکر کرد این بار دیگر برای دعوا آمده است. اما وقتی در را باز کرد، یک سطل پر از میوه‌های تازه و رسیده دید که رویش یک یادداشـت بود: "هر کس آن چیزی را با دیگری قسـمت می کند که از آن بیشتر دارد، امیدوارم از میوه‌ها لذت ببری، دوست من"



تلنگر



قیمت یک شـام خوب و یک آموزش خوب یکی است. تنهـا فرق آنها در مدت زمانی اسـت که می تواند ما را خوشـحال کند!اولی یک ربع و دومی یک عمر! و حیرت آورست که برای اغلب ما، آن یک ربع مهمتر است!

دانستن بها دارد

دزدی مرتباً به دهکده‌ای می‌زد، روزی که ردپای به جا مانده را بررسی کردند دیدند شبیه چکمه های کدخداسـت یکی گفـت: دزد، چکمه های کدخدا را دزدیده، دیگری گفت: چکمه هاش شـبیه چکمه کدخدا بوده‌و... خلاصه هر کسی به طریقی واقعیت را توجیه می کرد. دیوانه ای امّا فریاد برآورد: مردم؛ دزد، خود کدخداست!
مردم پوزخندی زدند و گفتند: کدخدا به دل نگیر، او مجنون و دیوانه است... ولی فقط کدخدا فهمید که تنها عاقل آبادی اوست...
از فردای آن روز کسی آن مجنون را ندید.
وقتـی احوالش را جویا می‌شدند کدخدا می گفت: دزد او را کشته است.
کدخدا واقعیت را گفت ولی درک مردم از واقعیت، فرسنگها فاصله داشت! شاید هم از سرنوشت مجنون می‌ترسـیدند.
چون در آن آبادی، دانستن، بهایش سنگین بود ولی نادانی، انعام داشت.

امید روشنفکر



شکر نعمت

روزی مهندس سـاختمانی، از طبقه ششـم می‌خواهد کـه با یکی از کارگرانش حـرف بزند. خیلی او را صدا می‌زند. اما به خاطر شلوغی و سر و صدا، کارگر متوجه نمی شـود. به ناچار مهندس، یک اسکناس ۱۰ دلاری به پایین می‌اندازد تا بلکه کارگر بالا را نگاه کند!
کارگر ۱۰دلار را برمی‌دارد و توی جیبش می گذارد و بدون اینکه بالا را نگاه کند مشغول کارش می‌شود! بار دوم مهندس ۵۰دلار می‌فرستد پایین و دوباره کارگر بدون اینکه بالا را نگاه کند پول را در جیبش می گذارد!
بار سوم مهندس سـنگ کوچکی را می‌اندازد پایین و سـنگ به سـر کارگر برخورد می کنـد. در این لحظه کارگـر سـرش را بلند می کند و بـالا را نگاه می کند و مهندس کارش را به او می گوید!
این داستان همان داستان زندگی انسان است. خدای مهربـان همیشــه نعمتها را برای ما می‌فرسـتد اما ما سپاسـگزار نیسـتیم و لحظه ای با خود فکر نمی کنیم این نعمتها از کجا رسـیده! اما وقتی که سـنگ کوچکی بر سرمان می‌افتد که در واقع همان مشکلات کوچک زندگی‌اند. به خداوند روی می آوریم!
بنابراین هر زمان از پروردگارمان نعمتی به ما رسـید لازم اسـت که سپاسگزار باشیم قبل از اینکه سنگی بر سرمان بیفتد!

محمود جعفری کوهبنانی



فرصت استفاده

ثروتمنـدی می‌میرد و برای زنش ۱،۹ میلیون دلار در بانـک باقی می گذارد و سـپس زن با راننده شـخصی شوهرش ازدواج می کند.
راننده می گوید: همیشــه برای رئیسم کار کرده‌ام اما الان می‌فهمم همش رئیسم برای من کار می کرد .
از ثروت و داشته‌هایتان، تا فرصت دارید استفاده کنید، در غیـر این صـورت دیگران از آن اسـتفاده خواهند کرد.



● مونت نیز: تنبیه در هنگام خشم انتقام است

ایران و جهان

* حجت الاسلام والمسلمین سید حسن خمینی در مراسم بزرگداشت دفاع مقدس: برای عبور از بحران‌ها راهی جز همراهی مردم نیست
* روحانی رئیس جمهور: مادامی که اقتصاد و تولید در اختیار دولت باشد مشکلات حل نمی‌شود
* مراکز پرازدحام تهران یک هفته تعطیل شد
* قالیباف: ارزش پول ملی باید حفظ شود
* شهاب حسینی و مینا وحید برنده جشنواره فیلم سانفرانسیسکو شدند
* حکم اعدام محیط بان همدان در دیوان عالی نقض شد
* شمار قربانیان کرونا در کشور ازمرز ۲۶ هزار نفر گذشت
* تهران تخت آی سی یو خالی ندارد
* محمدجواد ظریف وزیر امور خارجه: قدرت ما برخاسته از حضور مردم و فرهنگ ایثار است
* رئیس دانشگاه علوم پزشکی تهران: وارد دوره اپیدمی ممتد کرونا شده‌ایم
* آیت الله رئیسی رئیس قوه قضاییه : ارجاع همه ناکارآمدی‌ها به دشمن صحیح نیست
* شاخص کل بورس تهران با افت روبرو شد
* دکتر حریرچی: برای ارائه واکسن آنفلوانزا، مسئول و نورچشمی نداریم
* تمامی مرزهای ایران با عراق مسدود شد
* آیت الله العظمی سیستانی در پیامی درگذشت امیر کویت را تسلیت گفتند
* دکتر سپیده خوئی استاد شیمی دانشگاه تهران برنده جایزه کامستک ۲۰۱۹ شد
* رئیس شورای شهر تهران: وقتی می گوییم مشکل حمل و نقل داریم، رسانه‌ها به جهت تخریب سیاسی آن را برجسته می کنند
* صدها مصری با شعار "برکناری سیسی" به خیابانها آمدند
* اردوغان رئیس جمهور ترکیه: حملات ارتش جمهوری آذربایجان تا آزادی قره باغ ادامه دارد
* ترکیه و یونان برای کاهش تنش در مدیترانه به توافق رسیدند
* وزارت خارجه ایران :تعرض به خاک میهن را از سوی طرفین درگیر در قره باغ تحمل نمی کنیم
* رهبر کره شمالی: در کنار چین برای تحقق اهداف سوسیالیسم می‌ایستیم
* مکرون: برای صلح در اروپا نیاز به گفت‌وگو با روسیه داریم
* سازمان ملل خواستار پایان جنگ در یمن شد
* طرح پیش فروش نفت از سال آینده اجرا می‌شود
* مذاکرات صلح میان دولت افغانستان و طالبان متوقف شد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

عراق و بحران انتقال سفارت

وزارت امور خارجه آمریکا در واکنش به ادامه حملات موشکی به ساختمان سفارتخانه خود در بغداد از احتمال بستن آن خبر داده است. رهبران سه قوه عراق در همین رابطه تشکیل جلسه داده‌اند. از انتقال سفارت آمریکا به اربیل هم سخن می رود.

هفته گذشته دفتر رسانه ای مشاور امنیت ملی عراق از دیدار قاسم الاعرجی با متیو تولر سفیر آمریکا در بغداد خبر داد.

در این دیدار ضمن اشاره به تبادل نظر طرفین در باره "تقویت همکاری مشترک بین آمریکا و عراق در همه زمینه‌ها" از قول سفیر آمریکا در عراق بر "حمایت ایالات متحده از دولت مصطفی الکاظمی در زمینه‌های امنیتی و مبارزه با تروریسم" تاکید شده است.

این دیدار در حالی صورت گرفته است که ساعاتی قبل‌تر شایعاتی مبنی بر بسته شدن سفارت آمریکا در عراق در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی این کشور به شدت مطرح شده بود.امکان بسته‌شدن سفارت آمریکا در عراق در پی رسانه‌ای شدن تهدید مایک پمپئو جدی‌تر تلقی شد.

مایک پمپئو از بابت ادامه حملات موشکی به ساختمان سفارتخانه خود در بغداد و همچنین حملات گروه‌های ناشناس به نیروهای ائتلاف تحت رهبری آن کشور در عراق ابراز ناخشنودی کرده است.پمپئو حتی تهدید کرده است که هر گاه دولت عراق نتواند از دفتر نمایندگی این کشور و از جان نیروهای نظامی آمریکا در عراق محافظت کند، این کشور نیروهای خود را از عراق خارج خواهد کرد.در حال حاضر صدها دیپلمات و کارشناس آمریکایی در عراق به سر می‌برند. افزون بر آن، آمریکا حدود سه هزار نیروی نظامی در آن کشور دارد.روزنامه "واشنگتن پست" با انتشار گزارشی در همین رابطه، از غافلگیر شدن مقامات عراقی درباره احتمال بستن سفارتخانه آمریکا در بغداد خبر داده است.

واکنش مصطفی کاظمی

"واشنگتن پست" در ادامه گزارش خود به تلاش مصطفی کاظمی نخست‌وزیر عراق برای ممانعت از خروج نیروهای آمریکا و بستن سفارت این کشور در بغداد اشاره کرده است.

این روزنامه نوشته است که نخست‌وزیر عراق در همین ارتباط با شماری از دیپلمات‌های کشورهای غربی تماس گرفته است.

دیپلمات‌های غربی به مصطفی کاظمی گفته‌اند که حتی اگر آمریکا دفتر نمایندگی خود در بغداد

قره‌باغ؛ تنش‌ها و واکنش‌ها

در کشمکش میان جمهوری آذربایجان و ارمنستان به قره‌باغ، اردوغان رئیس جمهوری ترکیه آشکارا از آذربایجان پشتیبانی کرده و روسیه خواهان میانجیگری شده است. اما درگیری‌های قهرآمیز دو طرف ادامه دارد و تاکنون دهها نفر را به دام مرگ کشیده است و...

این روزها کشمکش‌های خشونت‌آمیز در منطقه قره‌باغ کوهستانی به شدت ادامه دارد و از شمار قربانیان آمار دقیقی در دست نیست. وزارت دفاع ارمنستان بامداد دوشنبه (۲۸ سپتامبر) اطلاع داد که که شمار تلفات این کشور به صدها نفر رسیده است که بسیاری از آنها افراد غیرنظامی بوده‌اند و در جبهه آذربایجان نیز دست‌کم دهها نفر کشته شده‌اند.این در حالی است که رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه، آشکارا جانب آذربایجان را گرفته است. او اظهار داشت: "وقت آن است که این بحران پایان یابد... منطقه تنها زمانی به صلح و آرامش برمی گردد که ارمنستان به سرزمین‌هایی که در آذربایجان اشغال نموده، پایان دهد".او تصریح کرد که ترکیه "با تمام نیرو و از صمیم قلب" در کنار آذربایجان است. ارمنستان گفته است که ارتش ترکیه در نبردهای کنونی نقش دارد؛ اما این خبر از مرجعی بی‌طرف تأیید نشده است.

تلاش صلح جویانه

روسیه اعلام کرد که آماده است میان دو جمهوری پیشین "اتحاد شوروی" میانجیگری کند.

دمیتری پسکوف، سخنگوی کرملین در مسکو گفت: "روسیه می‌تواند از روابط نزدیک خود با هر دو کشور در جهت برقراری آشتی میان آنها استفاده کند". او گفت که درگیری نظامی باید فوری متوقف شود و جای خود را به تلاش دیپلماتیک بدهد. او افزود که در حال حاضر این مهمتر از آن است که "برای شناختن طرف مقصر و حق‌دار دعوا کنیم".

ولادیمیر پوتین، رییس‌جمهوری روسیه هم در



را تعطیل کند، سفارتخانه‌های آن کشورها در بغداد به کار خود ادامه خواهند داد.افزون بر آن نشست سران سه قوه عراق نیز به تحولات امنیتی و سیاسی اخیر این کشور اختصاص داشته است.

گفته می‌شود که هفته گذشته مصطفی کاظمی، با برهم صالح، رئیس جمهور عراق و همچنین با محمد حلبوسی، رئیس پارلمان این کشور تشکیل جلسه داده است.شرکت کنندگان در این جلسه به تاثیرات مخرّب حملات گروه‌های شبه‌نظامی در عراق بر امنیت و ثبات این کشور اشاره کرده و بر لزوم خلع سلاح گروه‌های نظامی فعال در این کشور تاکید کرده‌اند.آن‌ها گفته‌اند که هدف از حملات تروریستی و آدم‌ربایی و همچنین حمله به دفاتر سیاسی و نمایندگی کشورهای مختلف ضربه زدن به حاکمیت عراق و آسیب رساندن به وجهه و اعتبار بین‌المللی این کشور است.

***انتقال سفارت**

در شرایطی که احمد ملا طلال، سخنگوی نخست‌وزیر عراق نسبت به تجدید نظر آمریکا در امر بستن سفارت این کشور در بغداد ابراز امیدواری کرده است، برخی از رسانه‌ها از احتمال انتقال سفارت آمریکا به اربیل خبر داده‌اند.

روزنامه "وال استریت ژورنال" انتقال سفارت آمریکا از بغداد به اربیل را تکذیب کرده و گفته است که آمریکا در صورت بستن سفارت خود در عراق، فعالیت‌های دیپلماتیک را از طریق کنسولگری خود در اربیل ادامه خواهد داد.

"العربیه" نیز به نقل از یک دیپلمات آمریکایی خبر انتقال سفارت این کشور به اربیل را تکذیب کرده بود. گفته می‌شود که بستن یا انتقال سفارت آمریکا در بغداد در یک بازه زمانی ۹۰ روزه ممکن است. "واشنگتن پست" در گزارش خود نوشته است که آمریکا ظرف این سه ماه برای بررسی دقیق‌تر اوضاع امنیتی عراق فرصت خواهد داشت.سخنگوی مصطفی کاظمی به گروه‌هایی اشاره کرد که هدفشان آسیب رساندن به مناسبات بین آمریکا و عراق بوده و تاکید کرده است که بستن سفارت عملاً منجر به تقویت این گروه‌ها خواهد شد.

***محدود کردن فعالیت گروه‌ها**

مایک پمپئو، وزیر امور خارجه آمریکا در مکالمه تلفنی خود با برهم صالح هم به موضوع احتمال بستن سفارت آمریکا در بغداد اشاره کرده بود. پمپئو به رئیس جمهوری عراق گفته بود که تصمیم درباره بستن دفتر نمایندگی آمریکا در بغداد بر روی میز دونالد ترامپ قرار دارد و او آماده انجام چنین کاری است.

آمریکا در جریان سفر روز ۲۰ اوت مصطفی کاظمی به واشنگتن از او خواسته بود با فعالیت‌های بی‌ثبات کننده شبه‌نظامیان به گفته او طرفدار ایران در عراق مقابله کند.پمپئو از جمله خواستار محدود کردن فعالیت حزب‌الله عراق و همچنین عصائب اهل حق در آن کشور شده است.این در حالی است که قیس خزعلی، دبیر کل عصائب اهل حق از حمله به سفارتخانه آمریکا در بغداد دفاع کرده و مدعی شده است که ساختمان سفارتخانه آمریکا در بغداد مدت‌هاست که تبدیل به "پایگاه یا پادگان" شده است.

خزعلی عملکرد نیروهای آمریکایی مستقر در سفارتخانه این کشور در بغداد را برای امنیت عراق مخرب خوانده بود.این در حالی است که‌هادی عامری، رهبر "ائتلاف فتح" آدم‌ربایی، ترور و همچنین حمله به سفارتخانه‌های خارجی در عراق را محکوم کرده و از دستگاه‌های امنیتی و قضایی عراق درخواست کرده است با این اقدامات غیر قانونی قاطعانه مقابله کنند.بستن سفارتخانه آمریکا در بغداد و همچنین خروج نیروهای نظامی این کشور از عراق می‌تواند منجر به تضعیت دولت کاظمی در عراق بشود. از طرف دیگر بسیاری از نیروهای سیاسی عراق معتقدند سفارت آمریکا به یک پایگاه جاسوسی بدل شده است.



گفت‌وگوی تلفنی با نیکول پاشینیان، رییس‌جمهوری ارمنستان بر لزوم اجتناب از تشدید تنش تاکید کرد. بر اساس بیانیه کرملین، پوتین همچنین خواستار توقف فوری درگیری‌های نظامی در قره‌باغ شده است.سرگئی لاوروف، وزیر خارجه روسیه نیز گفته که با دوطرف از نزدیک در تماس است تا آنها را به برقراری آتش‌بس و آغاز گفت‌وگو قانع کند.اتحادیه اروپا نیز از ارمنستان و آذربایجان خواسته است که هرچه زودتر به جنگ پایان دهند.

سازمان امنیت و همکاری اروپا نیز دو طرف را به یافتن راه حل مسالمت آمیز دعوت کرده است. آندریی کاسپرژیک نماینده ویژه این سازمان در گروه مینسک سرگرم مذاکره با طرفین است. در رأس سازمان یادشده در حال حاضر سه کشور فرانسه و روسیه و آمریکا قرار دارند.

وزارت خارجه آمریکا در بیانیه‌ای درگیری میان ارمنستان و آذربایجان را محکوم کرد. در بیانیه از ارمنستان و آذربایجان خواسته شده پیش از آنکه درگیری لفظی یا هر اقدامی باعث تشدید درگیری شود، هرچه زودتر به کشمکش پایان دهند.

وزارت امور خارجه آمریکا با تصریح این که "دخالت عناصر خارجی نه تنها از تنش‌ها نمی‌کاهد، بلکه باعث افزایش خشونت‌ها خواهد شد"، دو کشور را به همکاری با گروه مینسک سازمان همکاری و امنیت اروپا فراخوانده است. **آنتونیو گوترش**، دبیرکل سازمان ملل هم با ابراز "نگرانی شدید" نسبت به دور تازه درگیری‌ها در قره‌باغ از هردو طرف خواست به این نبرد هرچه سریعتر پایان دهند و بدون اتلاف وقت به میز مذاکره بازگردند.

وزارت امور خارجه ایران نیز تنها راه‌حل بحران را "آتش‌بس فوری، ترک مخاصمات و آغاز گفت‌وگوهای دوجانبه" دانسته است.

*** ادامه کینه و نفرت**

نیکول پاشینیان، نخست وزیر ارمنستان، درباره خطر یک "جنگ تمام‌عیار" با آذربایجان هشدار داده و الهام علی‌اف، رئیس جمهوری آذربایجان، گفته؛ امیدوار است که سرانجام "اشغال سی‌ساله" قره‌باغ پایان یابد.**الهام علی‌اف**، رهبر خودکامه آذربایجان به بسیج بخشی از مردم کشور حکم داد و از همه مشمولان خدمت نظام خواسته شده خود را به ارتش معرفی کنند.در حال حاضر در برخی از مناطق آذربایجان منع تردد شبانه جریان دارد و عبور و مرور هوایی قطع شده است.

ارمنستان بسیار فقیر و همچنان متکی به حمایت نظامی روسیه است که در این کشور هم پایگاه نظامی دارد و هم هزاران سرباز. در حالی که آذربایجان از منابع غنی نفت‌وگاز برخوردار است و از حمایت ترکیه بهره می‌گیرد.منطقه کوهستانی قره‌باغ که تحت کنترل ارمنستان است ۱۴۵ هزار نفر جمعیت دارد و از نظر حقوق بین‌الملل بخشی از خاک آذربایجان محسوب می‌شود. این منطقه دهه‌هاست که محل مناقشه دو کشور آذربایجان و ارمنستان است.تسلط بر منطقه ناگورنو- قره‌باغ از دهها سال پیش میان ارمنستان و آذربایجان مورد مناقشه ارضی و سلطه‌گری بوده است و دو کشور تاکنون چندین بار بر سر آن درگیر شده‌اند.

درگیری حال حاضر در منطقه بزرگ‌ترین نبرد نظامی دو طرف از زمان جنگ سال ۲۰۱۶ است که در آن دست‌کم ۲۰۰ نفر کشته شدند.

هر چه بلند پروازتر باشید نیش دلتان کمتر خواهد شد

● ورنر کف

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

یک خبر نیک، یک خطر کوچک



خوشـبختانه اعداد، خوب حرف می‌زنند، وقتی به شما می‌گویند در ایران، سـالی حدود یک میلیون نفر در کنکور سراسری دانشگاهها شرکت می‌کنند، وقتی به شما می‌گویند از این تعداد، در سال ۱۳۹۷ بیش از ۶۰ درصد، زمانی که مجاز به انتخاب رشـته در آزمون شـده‌اند، رشته‌ای را انتخاب کرده‌اند و البته دانشگاهی را ولی در سال ۱۳۹۸، حدود ۵۵ درصد از این شرکت کنندگان در کنکور انتخاب رشته کرده‌اند و در نهایت در سال جاری این عدد به حوالی ۴۵ درصد رسـیده است. حرفی که از میان این اعداد بیرون می‌آید این است که هر چند ممکن اسـت در سـال ۱۳۹۹ به دلیل شیوع کرونا و خطرات آمد و رفت، تعدادی موفق به انتخاب رشـته در آزمون سراسری نشده‌اند ولی به روشـنی پیداست که از حدود یک میلیون داوطلب ورود به دانشگاه در ایران، هر سـال و هر روز، تعداد کمتری حاضرند وارد رشـته و دانشگاهی شوند که مطلوب آنها نیست و تنها برای گذران وقت یا فشار خانواده یا جامعه، یا تأخیر در رفتن به خدمت سربازی ناچار به این انتخاب می‌شدند.

امسـال اما ۵۵۰ هزار جوان ایرانی در کنکور شرکت کرده‌اند، ولی زمانی که متوجه شـده‌اند به دلیل رتبه و امتیازی که در کنکور داشـته‌اند، به رشته و دانشـگاهی که علاقه مند بوده‌اند وارد نخواهند شـد، عطای دانشگاه را به لقایش بخشـیده اند. البته اوضاع سخت اقتصادی این روزها هم ممکن است تعدادی را از پرداخت شهریه ناتوان کرده باشد، اما به احتمال فراوان، آنها که به دلیل پرداخت ماهانه حدود ۱۰۰ هزار تومان، حاضر به ورود به دانشـگاه نشده اند، هنوز چندان نیست. به این ترتیب جوانان ایران پس از سالها مبارزه با کنکور و ایسـتادن مقابل درهای دانشـگاه و تماشای بازار کار، به این نتیجه

پلاس+



مجلـس در دوره جدیـد که چند ماهی از شـروع بـه کارش می‌گذرد، شـعارهای خوب و دلچسبی داد و بسـیاری را به عملکرد خود امیدوار کرد، ولـی هر اتفـاق کوچک این روزها، چهره جدید و سـفید این مجلس را، دچار ابهام کرد و حالا مدتی زمان لازم اسـت تا این نمایندگان جدید با عملکردی که از خود نشـان خواهند داد این ابهامات را برطرف کنند. در شـرایطی که بسیاری از ایرانیان منتظر گرفتن واکسـن آنفلوانزا در فصل پاییز بودند و به دلیل تحریمها و فشارهای ارزی، تنها مقدار محدودی از این واکسن به ایران وارد شـده بود، ناگهان اعلام شـد که تعداد قابل توجهی از این واکسـنهای وارداتی به مجلس فرسـتاده شـده تا در اختیار نمایندگان قرار گیرد و مدتها طول کشـید تا نمایندگان مجلس، پی به این اشـتباه بردند و اعلام کردند که واکسـنها را پس خواهند فرستاد و مانند مردم عادی در صف انتظار دریافت واکسن خواهند نشست.

اتفاقـی دیگر اما در همین روزها باز هم نمایندگان تازه وارد را که آن همه شـعارهای خوب اطراف خود جمع کرده بودند، به چالش دیگری وارد کرد. همزمان با روزهایی که آشفتگی بازار خودرو به نهایت رسیده بود و خودروی "دنا پلاس ایران خودرو" در بازار آزاد به بهایی چند صد میلیون تومانی خرید و فروش می‌شـد، اعلام شد که مجلس به شکل اقساطی و به قیمت کارخانه، می‌خواهـد به هر نماینده، یک خـودروی دناپلاس، واگذار کند. پس یک بار دیگر در فضای رسانه‌ای و مجازی این علامت تعجب بزرگ شکل گرفت که چطـور در حالی که میلیونها نفر ایرانی برای گرفتن خودرو ثبت نام می‌کنند، ولی به نتیجه‌ای نمی‌رسند، نمایندگان گران‌ترین خودروی ایرانی را به شکل اقسـاطی آن هم با نرخ کارخانه مالک می‌شـوند و باز هم می‌خواهند خود را مدافع قشر ضعیف جامعه بدانند؟!

ایـن بار اما واکنشـهای نمایندگان متفاوت بود، برخـی بلافاصله اعلام کردند که خودرو دریافت نخواهند کرد، برخی سـکوت را انتخاب کردند و

شاهدان نقابدار

در رسـیدگی‌های قضایی بر اسـاس قوانین، آنجا که هیچ سند و مدرکی بـرای اثبات ادعای یکی از طرفیـن دادگاه وجود نـدارد، قاضی می‌تواند به شـهادت شـاهد به نفع یکـی از طرفین، اعتنـا کند و به نفـع او حکم صادر کنـد. تا زمانی که افـراد بر مبنای باورهای ایمانـی و مذهبی و اخلاقی عمل کنند و شـهادت‌ها و شاهدها بر مبنای صداقت و راستی باشد، این روش، در بسیاری موارد می‌تواند به دادگاه در رسیدن به حق و عدالت کمک کند،ولی

امان از زمانی که شـاهدانی پیدا شـوند که به هر دلیل حاضر باشند، شهادت دروغ بدهنـد و متأسـفانه مدتها بود که افرادی از اطـراف دادگاهها حاضر



رسیده‌اند که با وجود برخی فشارهای خانواده و اجتماع، دانشگاه را به هر قیمتی انتخاب نکنند و تنها زمانی به این سمت روانه شوند که رشته و جایگاه مطلوب، نصیب آنها شود. اینجا البته در کنار این خبر خوب، یک خطر هم به کمین نشسته است.

اینکه در صورت ادامه این روند،تمایل و کشش عمومی به علم و دانش و کسب دانایی در مسیرهای آکادمیک ایران، کاسته شود، که در بلندمدت به سادگی هم قابل جبران نیست، به ویژه که جوانان ایرانی به دلیل کاهش موالید، هر سال در حال کاهش هستند، اما این خطر هم با روشهای آموزش نوین که امروز به کمک ابزارهای فن آوری، ساده و همه‌گیر شده‌اند به نظر کوچک و قابل حل می‌رسد. آموزشهای از راه دور دانشگاهی، هم هزینه بسیار اندکی دارند، هم استاندارد و سنجیده شده هستند و هم در هر وقت و هر کجا که افراد مایل باشند در اختیار آنهاست. امروز وزارت علوم، معاونت علمی ریاست جمهوری و شورای عالی انقلاب فرهنگی می‌توانند با برنامه‌ریزی و هدف گیری، میلیونها ایرانی را بی‌آنکه وقت و هزینه چندانی از ایشان گرفته شود، وارد آموزشهای دانشگاهی مفید و از راه دور کنند تا به این ترتیب هم مسیر آموزش عالی در ایران از درّه مدرک گرایی بیرون آید و هم سطح دانش و آموزش در ایران، همچنان در اندازه مطلوبی باقی بماند.

برخی هم بر گرفتن خودرو اصرار کردند. کار که به این مرحله که رسید هیات رئیسه مجلس محترم برای حفظ شأن مجلس وارد شد و سخنگوی هیات رئیسه اعلام کرد که پس از بررسی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که مالکیت این خودروها به نمایندگان منتقل نمی‌شود و مالک آنها خود مجلس است و برای رفت و آمد نمایندگان از آنها استفاده خواهد شد تا به این ترتیب شائبه سوءاستفاده نمایندگان از موقعیت برای رسیدن به یک خودرو چند صد میلیونی، کاملاً برطرف شود.

ولی این تدبیر هم نمی‌تواند، اشکال را برطرف کند، چرا که اگر این خودروها به نمایندگان فروخته شده بود، دست کم استهلاک و هزینه‌های استفاده در ۴ سال پیش رو به پای خود آنها نوشته می‌شد و ضربه کوچکتری به بیت المال وارد می‌شد، اما امروز این خودروها کاملاً به بیت المال تعلق می گیرند و باز هم به طور کامل در اختیار نمایندگان است بدون آنکه ایشان هیچ هزینه ای برای استهلاک و تصادف وحتی بنزین و تعمیرات آن بدهند و به احتمال فراوان، از آنجا که چندان دلسوزی برای مراقبت از آنها انجام نمی‌شود، پس از ۴ سال رفت و آمد به شهرهای دور و نزدیک به خودروهای دست دوم مستهلکی تبدیل خواهند شد که در دوره بعدی مجلس، کارایی ندارند و از محل بیت المال باید خودروهای دیگری در اختیار نمایندگان جدید قرار داده شود.

بودند تا در ازای گرفتن مبالغی، هرچیزی را که از آنها خواسته می‌شد، شهادت دهند و به این ترتیب رسیدگی‌های قضایی به دردسر افتاده بود، ولی چند روزی هست که قوه قضاییه در مقابل این رفتار زشت، ایستاده و با ایجاد سامانه‌ای همه شهود را اجبار کرده که نام و مشخصات خود را در سامانه ثبت کنند تا قضات بتوانند به سادگی اشخاصی را که در پرونده‌های مختلف و متعدد اقدام به شهادت کرده‌اند، شناسایی و آنها را که احتمال کذب گویی و تخلف دارند شناسایی کنند.

این البته گام ساده ای است، ولی قدمی بزرگ خواهد بود که دادگاههای ایران از یک انحراف بزرگ فاصله فراوان بگیرند.

■ از منظر و نگاه خواننده فرهنگی

کدام دولت؟ کدام ملّت؟

۱- در ابتدای فعالیت دولت دهم از مردم خواسته شد برای کمک به کشور، کسانی که استطاعت مالی دارند از دریافت یارانه انصراف بدهند. با اینکه حقوق معلمی قطعاً حقوق نجومی نیست، من جزء اولین کسانی بودم که انصراف دادم؛ احساس دین می کردم به کشورم و مردمم. اینکه به عنوان یک معلم، یک مدرّس دانشگاه و یک روزنامه نگار از دوست داشتن وطن حرف بزنم و عملاً هیچ کاری نکنم را شایسته نمی دانستم. قرار بود با آن پول معیشت بهتری برای نیازمندان فراهم شود که نشد. وقتی ۶۰ میلیون نفر به هر دلیل خود را مستحق دریافت یارانه معیشتی می‌دانند نه فقط نشانه فقر اقتصادی که نشانه فقر اجتماعی و فرهنگی هم هست. همچنین قرار بود دولت سایتی درست کند و اسامی افراد انصراف دهنده از یارانه را در این سایت به یادگار منتشر کند. قرار بود تقدیرنامه ای هم به آنها داده شود. سال‌ها می گذرد و دولت حتّی یک وبلاگ رایگان هم برای این کار درست نکرد. یعنی به همراهان خود پاداشی نداد و برعکس...

۲- وزیر جوان کابینه قول یک سورپرایز فوق العاده را به مردم می دهد. همه در انتظار که چه تحول شگفتی را مشاهده خواهند کرد. چند روز بعد، تمام شور و هیجان مردم با دیدن پهپاد نامه رسان وزیر جوان آب شد و در زمین فرو رفت.

۳- دولت در کنترل قیمت دلار، مسکن، طلا و سکه هم عملکرد مطلوبی نداشته است. در مهار بلایای طبیعی مثل سیل و زلزله و غیر طبیعی مثل آتش سوزیهای گسترده در کشور و کنترل تبعات بعد از آنها مثل حمایت از آسیب دیدگان هم عملکرد رضایت بخشی نداشته است. در بحث صندوق دارا دوم و برگزاری کنکور هم اختلاف نظر و عدم هماهنگی قسمتهای مختلف دولت باعث سردرگمی و حتّی ضرر و زیان مردم شد. بورس چند روز بسیار بد را گذارند و مردم خسارات زیادی دیدند و کنکوریها هم با تصمیماتی که به راحتی تغییر داده شدند مواجه شدند!

سئوال مهمی که دولتمردان باید از خود بپرسند این است که آیا مردم هنوز به دولت اعتماد دارند؟ واقعیت این است که علاوه بر اینکه خیلی از وعده وعیدهای دولت به مردم جامه عمل به خود نپوشانده، در بسیاری از تصمیمات هم عدم فکر و برنامه‌ریزی باعث سرخوردگی و بی اعتمادی بیشتر مردم نسبت به توانایی و صداقت دولت شده است. اینکه چند بار سهمیه‌های بنزین بعضی موارد مثلاً وانت بارها را تغییر دادند اتفاقاً به خوبی ثابت می کرد تصمیم گرانی بنزین بدون فکر گرفته شده است. همین بحث سهام عدالت را ببینید. ما هیچ وقت نفهمیدیم مدیریت مستقیم یعنی چه؟ چون هیچ اختیاری برای مدیریت سهام خود نداریم. بانک‌ها یک تعهد محکم از مردم می گیرند که هر چه را هر وقت دلشان خواست با هر قیمت بفروشند و تازه پول فروش را هم نصفه نیمه و با تأخیر زیاد به حساب مردم واریز می کنند! و هیچ گزارشی هم به شما نمی دهند.

مثال‌هایی مثل این‌ها در زمینه‌های مختلف تا دلتان بخواهد هست.

واقعیت این است که مردم تقریباً به هیچ دولتمردی اعتماد ندارند و اتفاقاً توصیه‌های آنها را جدّی نمی گیرند و هیچ حسّ همکاری واقعی بین دولت و ملّت وجود ندارد. عملکرد متناقض مسئولین ایرانی و فاصله فراوان حرف و عمل باعث عمق بخشی به حسّ ناامنی روانی، ناامیدی نسبت به آینده، شکستن وحدت اجتماعی و رواج فردگرایی در جامعه شده است. حالا نه ملّت به دولت اعتماد کافی دارد و نه دولت می تواند روی ملّت حساب کند و این بدترین اتفاقی است که می تواند در یک جامعه رخ دهد.

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

انسان هر چه بالاتر رود، احتمال دیده شدن وصله لباسش بیشتر

● ادیسون



زیر نظر: محمود صفادار

روستای پاقلعه

روســتای پاقلعه گلســتان، روســتایی کوهســتانی و تاریخی است که از آب‌وهوایــی بی‌نظیــر در تابســتان‌ها برخوردار اســت. این روســتا از توابع شهرســتان رامیان اســت و در شرق استان گلســتان قرار دارد. این روستا از شمال شرقی به پل آرام، از جنوب و غرب به ارتفاعات قلعه موران و از شمال غربی به منطقه‌ی تفریحی جامه‌شوران محدود می‌شود .ارتفاع روستا از سطح دریا ۱۲۰۰ متر بوده و با داشــتن اقلیم کوهســتانی، دارای زمستان‌های سرد و تابســتان‌های معتدل است. روستای پاقلعه از نظر قدمت و طبیعت در نوع خود بسیار شگفت انگیز است. در این روستا استشمام بوی باران بر دیوارهای گلی همراه باشــنیدن صدای آب، پرندگان و تماشــای طبیعت بکر، روح هر گردشــگری را جلا می‌دهد. اهالی روستای پاقلعه به گویش استرابادی تکلم می‌کنند. اقتصاد روســتا بر پایه‌ی فعالیت‌هــای زراعی، دامداری، باغداری و صنایع دستی استوار است.

مهمترین محصولات باغی روستا نیز گردو، آلو ترش، به و ازگیل میباشد. مردم روســتا به ویژه زنــان در کنار فعالیتهای زراعی بــه تولید انواع صنایع



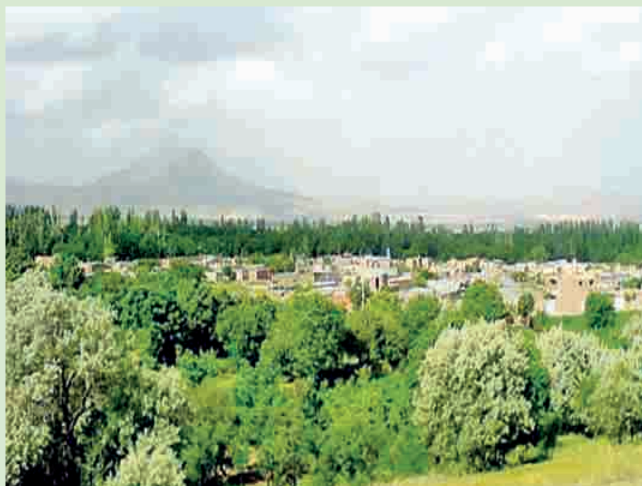


روستای ینگجه

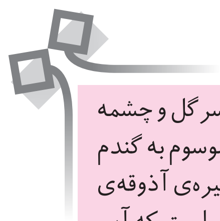
روســتای ینگجه یکی از دهستان‌های اســتان آذربایجان شرقی است که در حومه این اســتان واقع شــده است. ینگجه ۱۸۶۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.مرکز این دهســتان روســتای ینگجه می‌باشد. ینگجه یکی از کهن‌ترین مناطق شهرستان آذرشهر بوده و دارای آثار تاریخی بسیاری می‌باشد. مردم این روســتا به کشاورزی و یا کار در ادارات مشغول هستند. این روستا دارای دشــتهای وسیع و باغات فراوان زیبایی است که در فصل‌های بهار و تابستان جذابیت ویژه ای دارد. ینگجه حدود ۶۰۰ خانوار را در خود جای داده است. گردو از محصولات معروف این روستا است.

اما از دیدنی‌های این روســتا بگوییم: روســتای ینگجه دارای یک ســد خاکی می باشــد که این سد در جنوب شرقی ینگجه قرار دارد که دلیل اصلی طبیعت زیبا و آبادانی این روستا شده است. همچنین در پشت این سد خاکی در ســال‌های اخیر چندیــن هزار بچه ماهی برای پــرورش و هم چنین برای حمایت از تولید و مصرف ماهی رها شــدند. اغلب ماهی‌هایی که در پشــت ســد برای پرورش قرار دارند شامل ماهی آمور، کپور، فیتوفاگ و بیگ است که میزان تولید آن‌ها به سی تن می‌رسد. همچنین سد خاکی روستای ینگجه سبب رونق کشاورزی در این منطقه شده است.کوه ورزان در یک کیلومتری شــمال خاوری آن و نیز غاری قدیمی که گاز گوگرد از آن متصاعد می شــود نیز در این منطقه اســت. از دیگر جاذبه‌های دیدنی و گردشــگری این منطقه می توان به منطقه توریســتی قرمزی گل، روســتای قدیمی چراغیل و مسجد ســنگی،دربند الوانق، چشمه همیشه جوشان تاپ تاپان، آب شور قزل داغی، تپه تاریخی پیرقطران، زیارتگاه دستجرد، تپه باستانی شیرامین، آثار روستای متروک تورامین و روســتای بادامیار، باغات فیروزســالار و حمام باســتانی چهارسو و باغات روستاهای قاضی جهان اشاره کرد.









دستی مانند قالی، قالیچه، گلیم، نمد و چادر شب اشتغال دارند.

در سه کیلومتری غرب روستای پاقلعه، بلندی‌هایی با بیش از دوهزار متر ارتفاع وجود دارد که قلعه ای تاریخی در بالای آن قرار دارد. قلعه را با نام‌های **موران** و **میران** نیز می‌شناسند و احتمالاً از آثار باقی‌مانده از شهر تاریخی **تمیشه** باشد. دیواره‌ی شمالی این قلعه ۲۱۵ متر طول دارد و گفته می‌شود که بلندترین دیواره‌ی طبیعی استان گلستان است. علت نامگذاری روستای پاقلعه، استقرار روستا در پایین این قلعه است. ارتفاعات غربی و جنوبی روستا با جنگل‌های انبوهی از درختان سوزنی برگ و ذخیره‌گاه جنگلی، از زیباترین جاذبه‌های طبیعی روستای پاقلعه محسوب می‌شوند.

از مکان‌های تفریحی و تفرجگاهی اطراف روستا نیز می‌توان به منطقه تفریحی **جامه‌شوران** و طبیعت سرسبز و چشمه‌های پرآب سرگل و چشمه **پشمکی** اشاره کرد. همچنین در اطراف روستا، چاه‌هایی موسوم به گندم سوخته وجود دارد که در روزگار گذشته، مکانی برای ذخیره‌ی آذوقه‌ی مردم قلعه بوده است. چشمه گل رامیان نیز یک استخر طبیعی است که آب سردی از زمین آن می‌جوشد. گفته می‌شود عمق این شاهکار طبیعی حدود ۸۰ متر است و عمیق ترین چشمه آب سرد جهان تلقی می‌شود. این چشمه از چشمه‌های آهکی است که سرریز آن به رودخانه قره چای رامیان می‌ریزد که از شاخه‌های گرگانرود است.

برای دسترسی به این روستا می‌توانید از طریق شهرهای گرگان و رامیان که جاده‌های مناسب و آسفالته دارند به روستا بروید.





روستا و چشمه تیان

تیان نام روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان ازنا است که در کوهپایه‌های رشته کوه سر به فلک کشیده اشترانکوه و در جوار دشت‌های سرسبز آن قرار دارد. جمعیت این روستا براساس سرشماری مرکز آمار ایران در سال ۱۳۹۰، جمعیت آن ۶۸۸ نفر بوده است و اکثریت جمعیت آن را بختیاری‌ها تشکیل می‌دهند.روستای تیان دارای ۲ محله ده بالا و ده پایین بوده که محله ده بالا قدیمی‌تر و دارای خانه‌های چوب و گلی است. کوچه‌ها به طور قدیمی ساخته شده و هر خانه دارای جایگاهی برای نگهداری گاو و گوسفند است. چشمه تیان یا طیان، واقع در شهرستان ازنا در استان لرستان می‌باشد که شبیه به گودالی است که آب گوارا و شفافی از دهانه‌ی آن جاری می‌شود. از لرستان به عنوان سرزمین چشمه‌ها و سراب‌ها یاد می‌کنند. برخی از این سراب‌ها و چشمه‌ها از جمله چشمه تیان به علت توجه و قرار گرفتن در موقعیتی خاص شرایط مناسبی را جهت جذب گردشگر به وجود آورده‌اند. این چشمه در حدفاصل شهرهای دورود و ازنا قرار دارد.برای رفتن به چشمه تیان می‌توان از طریق روستای میان‌رودان با طی مسیری ۳ کیلومتری، به سمت روستای بیدستانه رفت و در حاشیه جاده، این چشمه زیبا را دید.

این سرآب یا چشمه در اوایل بهار به‌طور ناگهانی و به یکباره پُر آب می‌گردد. در این زمان از سال آب‌دهی سرآب زیاد بوده و تا ماه‌ها ادامه می‌یابد و پس از مدتی در اواخر تابستان و اوایل پاییز به همان نحو به یک‌باره خشک شده و تا سال آینده و دوره جدید، بی‌آب باقی می‌ماند. احتمال داده‌اند، این امر ناشی از ذوب شدن برف‌های اشترانکوه و جریان آب از دهلیزهای زیر زمینی است و آب برف‌ها در این محل از زمین فوران کرده و تشکیل چشمه و سرآب می‌دهند.ویژگی و زیبایی این سرآب آن را به تفرّجگاهی جهت بازدید عموم تبدیل کرده‌است.





بارش باران تپش زندگی و مهربانی است

●نیمو

بدشانسی های طلایی

ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای واقعی بسیار خواندنی از اتفاق‌های پیش بینی نشده‌ای که جان افراد را از مرگ حتمی نجات داد

" گردش سرنوشت ": ماجرای واقعی از اتفاق‌های پیش بینی نشده که به طرز عجیبی باعث شد این چند نفر از مرگ حتمی در جهنم یازده سپتامبر نجات پیدا کنند...

منبع: مجله خانوادگی ریدرز دایجست کانادا نوشته شده توسط جن باباخان

روز ۲۱ شهریور امسال مصادف بود با ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ که ساختمان‌های دوقلوی شهر منهتن در کشور آمریکا به علت یک حمله تروریستی و برخورد عمدی هواپیماهای مسافربری به آنها فرو ریخت و تمام دنیا را در شوک و ترس بزرگی فرو برد. تصاویر لحظه‌ای از برج‌های مرکز تجارت جهانی که روزی نماد ثروت و خوشبختی بودند به صورت زنده در تلویزیون‌های دنیا پخش می‌شد که به علت برخورد عمدی هواپیما در آتش می‌سوخت و هر لحظه وضعیتش بدتر می‌شد.



در صبح آن روز، ۱۹ تن از عناصر القاعده، چهار هواپیمای تجاری - مسافربری را ربودند. هواپیماربایان، دو هواپیما را در فاصله‌های زمانی گوناگون تعمدا به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در شهر نیویورک زدند و در نتیجه این دو برخورد، همه مسافران به همراه عده بسیاری که در ساختمان‌ها حضور داشتند، کشته شدند و هر دو ساختمان، پس از دو ساعت به‌طور کامل ویران شد و آسیب‌های زیادی به ساختمان‌های پیرامون وارد آمد.





گروه هواپیماربایان، هواپیمای سوم را به پنتاگون، در ویرجینیا زدند. هواپیمای چهارم اما در زمینی نزدیک شنکسویل، در ایالت پنسیلوانیا، سرنگون شد. این در حالی بود که شماری از مسافران و خدمه پرواز پیش از سرنگونی هواپیما، تلاش کرده بودند تا کنترل هواپیما را که هواپیماربایان آن را به سمت واشینگتن دی‌سی هدایت می‌کردند، به دست بگیرند. اما هیچ کدام از مسافران این پرواز و سه پرواز دیگر زنده نماندند.

کشته شدگان این حمله‌ها دو هزار ۹۷۴ تن بودند، که با در نظر گرفتن ۱۹ هواپیماربا در کل شمار کشته‌های این حمله‌ها به دو هزار و ۹۹۳ تن می‌رسد. بیشتر کشته شدگان این حمله‌ها مردم عادی و شهروندان بودند که ملیت آن‌ها از ۹۰ کشور گوناگون جهان بود. به‌علاوه، مرگ دست کم یک تن ناشی از قرارگرفتن در برابر گرد و خاک به وجود آمده از ویرانی دو برج نیز گزارش شد. در این میان اما نفرات کمی به علت چیزی که خیلی‌ها آن را دست تقدیر می‌نامند موفق شدند به طرز عجیبی از این جهنم وحشتناک جان سالم به در ببرند. در ادامه ماجرای اتفاق‌هایی که مانند دست خدا برای بخشیدن شانس دیگر زندگی به آنها داده شد را با هم می‌خوانیم.

پافشاری مادر جان و نجات دختر

برای "هالی وینتر" ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ روز دورهمی دوستان کالجش بود. هالی در آن دوره در شهر دنور زندگی می‌کرد و قرار بود در روز یازدهم سپتامبر با دوستانش که ساکن سانتیگو و شهر شیکاگو در برج‌های دو قلو جشنی به پا کنند ولی اصرارهای مادرش سرنوشتش را به شکل عجیبی عوض کرد.

هالی و دو دوست دیگرش چند ماه اخیر را بدون وقفه کار کرده بودند و حالا وقتش رسیده بود تا برای تنوع یک پیک نیک گروهی ترتیب بدهند. یکی از این سه نفر دفتر کاری در برج‌های دو قلو داشت و قرار شد آنها این دور همی دوستانه را در دفتر او برگزار کنند. روز یازدهم سپتامبر هم روزی بود که هر سه آنها بیکار بودند و می‌توانستند به راحتی دور هم جمع بشوند.

هالی قرار بود شب قبل به آنجا پرواز کند و صبح ساعت هشت صبحانه را با دوستانش در برج‌های دوقلو صرف کنند. هالی همان شب با مادرش که ساکن نیویورک بود تماس گرفت و به او گفت که به زودی برای دیدنش به نیویورک خواهد آمد. او توقع داشت مادرش مانند هر مادر دیگری از خبر آمدن دخترش خوشحال شود. اما اینطور نشد. مادرهالی به او گفت که در خانه بماند و حتی برای اینکه او را مجاب به ماندن کند گفت که به زودی خودش به خانه‌هالی خواهد آمد. مادرهالی به تازگی بازنشسته شده بود و بهانه می‌کرد که برنامه او برای مسافرت کردن آزادتر است. آن شب‌هالی با اصرارهای مادرش از مسافرت پشیمان شد و به دوستانش خبر داد که برای مهمانی دورهمی نمی‌تواند به آنها ملحق بشود. فردای روز بعد دوستان‌هالی با او تماس گرفتند و درحالیکه می‌خندیدند با او صحبت کردند. هالی در حال صحبت کردن با آنها بود که ناگهان خط تلفنشان قطع شد و او دیگر هیچ وقت صدای آنها را نشنید.



سفر عجیب که زندگی براندا را نجات داد!

" براندا کریستنسن " در زمان حادثه ساکن کالیفرنیای شمالی بود. در این چند سال گذشته امکان نداشت براندا برای گسترده کردن روابط اجتماعی‌اش، جلسه سالانه رسانه که هر ساله با مشتری‌ها، ادیتورها و گزارشگران در مرکز برج‌های دو قلو برگزار می‌شد را از دست بدهد. او هر ساله خبرگار وال استریت ژورنال را روز یازده سپتامبر در ساعت ده صبح در این مرکز ملاقات می‌کرد. براندا روی شرکت کردن در این مراسم تعصب خاصی داشت و هر ساله این کار را به صورت روتین انجام می‌داد. ولی در یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ که ساختمان‌های دوقلوی تجارت جهانی در اثر حمله تروریستی فرو ریخت براندا به شکل عجیبی تصمیم دیگری گرفت.



او فقط یک روز قبل از وقوع این حادثه به شکل عجیبی تصمیم گرفت، این بار در این مراسم شرکت نکند و در عوض برای دیدن خواهر شوهرش به جامائیکا برود!

براندا صبح روز بعد در هتل محل اقامتش از خواب بیدار شد تا هرچه زودتر به مقصد جامائیکا حرکت کند، ولی با خبر هولناک فروریختن برج‌های دوقلو روبه رو شد. متأسفانه تمامی دوستان و همکاران براندا که در این جلسه سالانه شرکت کرده بودند در این اتفاق تلخ جانشان را از دست دادند و براندا که در دقیقه نود به دلیلی نامعلوم و به طرز معجزه آسایی زنده مانده بود تا مدت‌ها در شوک این حادثه باقی ماند.

بی نظمی جیمز جانش را نجات داد.

"**جیمز استفوراک**" تا قبل از اتفاق ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ هر روز یک برنامه روتین منظم برای رفتن به محل کارش داشت. او هر روز بدون استثنا برای سلامتی‌اش مسیر خانه تا مترو را از خیابان چهاردهم پیاده روی می کرد و بعد از رسیدن به برج‌های دو قلو با پله برقی به طبقه اول برج می‌رفت و بعد از گرفتن یک لیوان قهوه و یک روزنامه از در بزرگ شیشه ای ساختمان خارج می‌شد و از کنار مرد بی خانمانی که به امید گرفتن کمک از مردم آنجا می‌نشست عبور می کرد.



از آنجا تا محل کار جیمز پیاده فقط ده دقیقه راه بود. از آنجاییکه آن موقع جیمز در بازار سهام کار می کرد باید قبل از نه صبح در دفتر کارش می‌بود و کارش را شروع می کرد. ولی آن روز به طرز عجیبی همه چیز دیر انجام شد. این اتفاق‌ها دست به دست هم داد تا جیمز برای اولین بار در زندگی‌اش بیست دقیقه دیرتر از زمان مناسب حاضر بشود. جیمز درحالیکه به ساعتش نگاه می کرد تا متوجه بشود چقدر دیرتر از روزهای عادی حاضر شده است، صدای وحشت زده گزارشگر تلویزیون را شنید که از وقوع حادثه ای عجیب صحبت می کرد.

پنجره آپارتمان جیمز به طرف برج‌های دو قلو باز می‌شد. او وقتی این خبر را شنید بلافاصله به سمت پنجره دوید و برای مدتی آتشی که از برج‌ها به هوا برمی خاست را دید که بعد از مدتی ناگهان برج‌ها فرو ریختند. جیمز می گوید: "دیدن صحنه فرو ریختن برج‌های دوقلو و تصور مرگ آن همه آدم در یک لحظه صحنه ای بود که تا لحظه مرگش هم فراموش نخواهد کرد". آن روز اگر جیمز فقط بیست دقیقه زودتر به سمت محل کارش حرکت می کرد امروز جزو لیست نجات یافتگان خوش شانس ما قرار نمی گرفت.

شکست عشقی که زندگی را نجات داد!



خانم "**کریستال براون**" مدیر گروه کریستال می گوید که یک قطع رابطه باعث شده است او از حادثه یازده سپتامبر جان سالم به در ببرد. کریستال در سال ۲۰۰۱ با مردی که دوستش داشت نامزد کرد و قرار بود در ماه ژوئن به نیویورک سیتی بروند. او همزمان یک پیشنهاد کاری از یک دفتر نویسندگی در برج‌های دوقلو نیز دریافت کرده بود و قرار بود دو روز قبل از حادثه یازده سپتامبر بعد از ثبت کردن عقدش راهی دفتر کار جدیدش بشود. ولی انگار تقدیر کریستال این نبود که نو عروسی باشد که در برج‌های دوقلو زندگی‌اش به پایان برسد.

او تنها یک هفته قبل از مراسم عقد متوجه رازهایی درباره همسر آینده‌اش شد که ذهنیتش را به طور کلی درباره او تغییر داد و باعث شد مراسم ازدواجش را به طور کلی کنسل کند. کریستال خسته و ناامید از این شکست عشقی که تجربه کرده بود با دفتر کار جدید تماس گرفت و قرار شروع کارش را به مدت یک هفته به تعلیق درآورد. صبح روز یازده سپتامبر وقتی با حالتی افسرده و گرفته تلویزیون را روشن کرد، بدنش از شنیدن خبر واقعه بی حس شده بود. کریستال بعد از این حادثه در کار قبلی‌اش باقی ماند و متوجه شد که اتفاق‌های بد گاهی بهترین اتفاق زندگی است ولی ممکن است هیچ وقت از راز آن خبردار نشویم.

ماشین خراب شده زندگی را نجات داد!

روز ۱۰ سپتامبر "جورج کیت" خودروی بی‌ام دبلیوی لوکس و مدل سالش را که به تازگی خریده بود می‌راند که ناگهان دنده ماشین به طرز عجیبی در دنده یک گیر کرد. جورج نوبت تعمیر ماشینش را برای هفت صبح یازدهم سپتامبر هماهنگ کرد تا هرچه زودتر به جلسه ای که ساعت هشت در ساختمان برج‌های دوقلو برگزار می‌شد شرکت کند. وقتی جورج به نمایندگی خودرو رسید متوجه شد مکانیک ماشین بدون هیچ دلیلی تصمیم گرفته آن روز یک ساعت کارش را دیر شروع کند. جورج که حسابی عصبانی شده بود ادعا کرد که ایراد ماشینش به سرعت رفع خواهد شد، ولی مکانیک به هیچ عنوان قبول نکرد که کار او را انجام دهد. آن روز جورج برای یک تعمیر سه دقیقه ای یک ساعت در نمایندگی منتظر ماند و بعد از درست شدن دنده خودرو به سرعت به سمت برج‌های دوقلو شروع به حرکت کرد تا به جلسه‌اش در طبقه ۷۳ ساختمان‌های دوقلو برسد، ولی در بین راه وقتی در ترافیک سنگین بزرگراه گیر افتاده بود متوجه دود غلیظی شد که از ساختمان‌ها به هوا بلند می‌شد. جورج رادیو را روشن کرد و متوجه شد یک هواپیمای مسافری با ساختمان‌های دو قلو برخورد کرده است. در همین حال بود که هواپیمای دوم ناگهان در مقابل چشمان او با ساختمان دوم برخورد کرد. جورج بلافاصله متوجه شد که این برخورد یک حمله تروریستی است. او می گوید: "لحظه برخورد هواپیما با برج صحنه ای است که اغلب اوقات جلوی چشم من است و مدام به آن فکر می کنم". او از این اتفاق به بعد دیگر هرگز برای اتفاق‌های بد و بد شانسی‌های روزانه‌ای که برایش پیش می آید، گلایه‌ای نمی کند. در بین تمام افرادی که از مرگ حتمی در ساختمان‌های دوقلو نجات پیدا کرده‌اند افرادی وجود داشتند که تنها یک روز قبل از حادثه از کارشان اخراج شده بودند و فکر می کردند بزرگترین بد شانسی تاریخ زندگیشان را تجربه می کنند، ولی بعدا متوجه شدند که این بد شانسی آنقدری هم که فکر می کردند اتفاق بدی نبوده است. امیدوارم خواندن این ماجرا باعث شود دفعه بعدی که اتفاقی باعث بر هم خوردن برنامه‌هایتان می‌شود، به جای گلایه با آرامش بیشتری آن را بپذیرید و با خودتان بگویید شاید خدا تقدیر دیگری برایم رقم زده است.



حقیقت، سرزمین افکار را سیراب می کند و هیچوقت بر نمی گردد
• میلتون

اطلاعیه‌ای برای خوشبختی

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
سارا

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

مقدمه: مضمون داستان زندگی این شماره، بهانه‌ای شد برای نوشتن بعضی حرفها که چند هفته است در دلم مانده، که اگر ننویسم، حتماًدق می کنم! ستاره فراموش نشدنی سینمای ایران "مرحوم خسرو شکیبایی" چند سال قبل از آسمانی شدنش، با آن صدای مخملی و بی تکرارش، متنها و اشعار زیبای فراوانی را قرائت کرد، که قشنگترین آنها این عبارت بود:

"حال ما خوب است، اما تو باور نکن..."

نمی دانم چرا احساس می کنم که عموخسرو سینمای ایران، آن جمله را در آن روزها، فقط و فقط به عنوان "زبان حال مردم امروز کشورمان "قرائت کرد! کمی هم متحیرم، حیرتم به خاطر این است که انگار برخی از مسئولان کشورمان، فقط بخش اول جمله شکیبایی را شنیده‌اند که گفت "حال ما خوب است" در حقیقت بعضی از آقایان فکر می کنند حال ما واقعاً خوب است!مثلاً معاون وزارت بهداشت با آن روحیه‌ای که از "حریر"هم لطیف تر است، مقابل دوربین تلویزیون می‌نشیند و این راهکار را به مردم ارائه می‌دهد: "حالا که ماسک گران است، مانند من از پارچه پیژامه تان برای خودتان ماسک درست کنید"!خدارا شکر، یعنی کارمان به جایی رسیده که برای فرار از ویروس کووید ۱۹ باید تمبان خود را بکشیم روی دهانمان!از سوی دیگر، پرزیدنت کشورمان نیز، بعد از ساعتها جلسه گذاشتن با کارشناسانی خبره که روحیه‌ای لطیف تر از حریر دارند، سرانجام به این کشف و شهود بزرگ رسید تا برای رهایی مردم از کرونا، به آنها اینگونه توصیه کند: "چاره‌ای نداریم جز کنار آمدن با ویروس کرونا، پس خودتان از خودتان مراقبت کنید!"البته چنین هنرنمایی‌هایی فقط در دولت رخ نمی‌دهد. مثلاً در مجلس جدید-که همگی عاشق خدمت هستند-یکی از نمایندگان تازه به مجلس رسیده! وقتی باخبر شد که قرار است به هر کدام از وکلای مجلس یک اتومبیل "دنا" نیم میلیارد تومانی، آن هم از دم قسط واگذار شود، شاکی شد و گفت: "اتومبیل دنا چرا می دهید؟ باید به ما شاسی بلند بدهید!" همزمان با قدرشناسی این نماینده خدمتگزار، رئیس مجلس جدید نیز -که این روزها حسابی هوای "دوردور کردن" به جانش افتاده، در پی دور زدن به استانها و شهرهای مختلف، وقتی به خوزستان و به شهر اهواز رسید و محرومیتهای مردم را دید، خیلی ناراحت شد و گفت: "باید مشکلات آب آشامیدنی خوزستان حل شود، باید بیکاری را در این استان از بین برد و... و..."

وخیلی حرفهای قشنگ قشنگ دیگر هم زد!اماهیچکس نیست به ایشان و همینطور به آقای رئیس جمهور بگوید: "خب این کارها را خودتان باید انجام دهید، ما شما را انتخاب کرده‌ایم که این کارها را انجام بدهید و جلوی گرانی‌ها را بگیرید و نگذارید مردم فقیر تر شوند!"...

نمی دانم؟ شاید هم آقایان توقع دارند این کارها را هم مردم برای آنها انجام بدهند؛ مردمی که حالا دیگر غم خانه و ماشین ندارند و بزرگترین نگرانیشان تهیه ماسک است، مردم نجیبی که حالا خوردن "املت" هم برایشان شده غذای لاکچری!ای کاش مسئولان کشورمان، بخش دوم حرفهای خسرو شکیبایی را می خوانند و می شنیدند: "حال ما خوب است، اما تو باور نکن!"بگذریم از سیاست و بگذریم از پیژامه‌هایی که ماسک می‌شوند و بگذریم از شعارها و برویم سراغ نان و ماست خودمان؛ هر چند که ماست مملکت ما هم با دلار بالا و پایین می‌شود! پس بپردازیم به داستان زندگی سارا...

***

نزدیک به ۲۰ دقیقه به پایان وقت ملاقات بیمارستان مانده بود که نگاهی به ساعتم انداختم تا زمینه را برای خداحافظی مهیا کنم. آن روز برای عیادت از "برادر شوهرم" به بیمارستان آمده بودم. **مجتبی** که بیست سالش بود و یازده سال از شوهرم "**مصطفی**" کوچکتر بود، دیروز با موتورسیکلت گرانقیمتش تصادف کرده بود و خیلی خوش شانس بود که فقط یک پایش شکسته بود. از او و خانواده همسرم خداحافظی کردم. شوهرم تا داخل راهرو همراهم آمد و گفت:

"چرا اینقدر زود داری میری سارا؟"

گفتم:نیم ساعت دیگه که همه از بیمارستان میان بیرون حسابی ترافیک میشه، تو هم که با ماشین خودت آمدی، بچه‌ها را هم بیار...

این را گفتم و آماده رفتن شدم که مصطفی خندید و گفت: "من که می‌دونم از ترس اینکه به ماشین شیک و خوشگلت خط نیوفته داری زود میری، باشه، من بچه‌ها رو میارم"خندیدم و گفتم: "وقتی شوهر آدم برای تولدش یک ماشین لاکچری و گرانقیمت می‌خره، بایدهم از ماشین مراقبت کرد...!"

مصطفی هم خندید و خداحافظی کردیم. از ساختمان بیمارستان که خارج شدم و قبل از اینکه به سراغ ماشینم بروم، توجهم به مردی جلب شد که داشت یک "اطلاعیه دستنویس" را روی دیوار کنار بیمارستان می‌چسباند. احتمالاً از همین اطلاعیه‌های "فروش کلیه جهت پیوند" بود و برایم تازگی نداشت، اما آنچه که توجهم را جلب کرد نه آن اطلاعیه، که چهره آن مرد بود که احساس می کردم می‌شناسمش؟... ولی خداخدا می کردم اشتباه کنم، یعنی دعا می کردم "**مازیار**" نباشد و از آن مهمتر، امیدوار بودم اگر هم خود اوست، خداکند اطلاعیه‌اش چیزی نباشد که حدس زده بودم. مرد که چند اطلاعیه دیگر هم در دستش بود، سوار موتور داغون و زوار دررفته‌اش شد تا -لابد- به بیمارستان‌های دیگر سری بزند. دود موتورش که کمرنگ شد، رفتم و کنار دیوار ایستادم و با نگرانی که پنهانش می کردم شروع کردم به خواندن اطلاعیه:

"فروش کلیه یا قرنیه و هر کدام دیگر از اعضای بدن جهت پیوند" و بعد مشخصات خود را همراه با گروه خونی و شماره تلفن جهت "تماس فوری" نیز زیر اطلاعیه درج کرده بود:سعی کردم بی‌تفاوت باشم و فکر کنم "او"نیست. تا کنار اتومبیلم نیز رفتم،اما تردید مانند خوره به جانم افتاده بود. چهره مردی که اطلاعیه را چسبانده بود، شباهت غیرقابل انکاری با "او" داشت؛ با "مازیار" که ده یازده سال که انگار سی سال پیر شده بود!

دوباره برگشتم و با دوربین موبایلم از اطلاعیه عکس گرفتم و با عجله آمدم و سوار ماشین شدم و برای اینکه مصطفی سر نرسد و دلیل نرفتنم را بپرسد، به سرعت از آن خیابان دور شدم و در اولین کوچه فرعی پیچیدم و ماشین را نگه داشتم. به اطلاعیه نگاه کردم و چهره آن مرد را به ذهن آوردم و با تصویری که آخرین بار از مازیار دیده بودم تطبیق دادم؛ مطمئن شدم او مازیار است. با این حال و برای اینکه به یقین برسم، تصمیم گرفتم به شماره تلفنی که روی اطلاعیه بود زنگ بزنم. ولی اگر خود "او"باشد، نباید با موبایل خودم تماس می گرفتم که عکس پروفایلم را ببیند و بشناسد.

چند صد متر پیاده روی کردم تا به تلفن عمومی رسیدم و شماره را گرفتم. چند بار زنگ خورد و کسی جواب نداد. مرتبه دوم شماره را گرفتم که بالاخره یک نفر گفت"بفرمایید؟" معلوم بود سوار موتور است. وقتی گفتم "برای اطلاعیه زنگ زده‌ام" گفت: "لطفا اجازه بدهید" و ظاهراً موتور را کنار خیابان نگه داشت و خاموش کرد و گفت: "سلام، لطفاً اگر دلال هستید بهتره قطع کنیم."



سـعی کردم صدایم را عوض کنم و گفتم: "نه دلال نیسـتم" و توضیح دادم که قصـد مزاحمت ندارم و گفتـم که قیمـت کلیه‌اش را بگویـد. او که حالا فهمیـد با یک زن صحبت می کند، قیمت را گفت و ادامه داد: "به خدا قیمتی که من می گم سـی تا چهل درصد از قیمت بقیه پایین تره خانم، شـما هم جای خواهـر من هسـتید، زنم داره از دسـت میره، باید جراحیـش کنم، فقط دارم ماهی یک میلیون تومان پـول داروهاش رو میدم، اما دکترهـا گفتند نهایتاً تا چند ماه دیگه باید عمل بشـه، یعنی تأثیر داروها داره کم میشه، واسـه همین می‌خوام کلیه، یاقرنیه خودم رو بفروشم..."! حالا صدایش می‌لرزید و من با همان تغییر لحن صدای خودم گفتم: اگر حرفهاتون درست باشه من خریدار هستم، ولی باید مشخصات و اسم همسرتان و بیمارستانی رو که بستری هست بدهید تا من مطمئن بشـم حرفهایتان حقیقت داره، آن وقت معامله رو انجام می‌دهیم.

او با شـوقی که در صدایش بود، مشـخصات بیمارسـتان را داد و آخر سـر هم نام همسرش را گفت "**زری**"... یک لحظه احساس کردم سرم دارد گیج می‌رود. مازیار فکر کرد قطع کرده‌ام که حرف نمی‌زنم. نفس عمیقی کشـیدم و گفتم: باشه آقا...، من تحقیق می کنم. انشـاالله تا فردا با شـما تماس می گیرم!... یادم نیسـت مازیار چند بار تشکر کرد و چند مرتبه خواهش کرد که مبادا قصدم سر کار گذاشـتنش باشـد؟ تا بالاخره خداحافظی کردیم و تماس قطع شـد، همانطور که به طرف ماشـینم می‌رفتم به یازده سال قبل فکر کردم..

***

پـدر من و مازیار همکار بودنـد. هر دو کارگر معدن بودند و نزدیک به پانزده سـال از همکاری و رفاقتشـان می گذشـت. تنها تفاوتشان این بود که "پدر مازیار" در روستایی نزدیک همان معدن زندگی می کرد، ولی پدرمن هر دو هفته یا سه هفته یـک بار چند روز مرخصـی می گرفت تا به تهران بیایـد و چند روز کنار من و مادرم باشـد و دوباره به معدن برگردد. از شـروع دوران دبیرستان بود که با تعارفهـای صادقانه پدر مازیار، من و مادرم سـالی یکـی دو بار به آن روسـتا می‌رفتیم که هم نزدیک پدر باشیم و هم یکی دو هفته در آن روستا خوش باشیم و آب و هوا عوض کنیم. تا اینکه وقتی هفده سـالم بود، یکی دو بار پدر و مادر "مازیار" با خنده و شوخی، مرا با عنوان "عروسم" صدا کردند و هـر بار پدر مـن هم می‌خندید. مـن اما اصلاً از این شـوخی خوشـم نمی‌آمد. البتـه مازیار جوان خوبـی بود و خیلی هم فهمیـده. اما دنیای من و او خیلی فرق داشـت. من در رویای ورود به دانشگاه بودم، ولی مازیار حتی دیپلم هم نداشـت. آرزوی او ایـن بود کـه در تهران بتوانـد در یک کارگاه

> **جـرات نداشـتم به پدرم نـه بگویم. اما برایم قابل تصور نبود که زن مردی بشـوم کـه آرزویش کارگری اسـت! پـس، در یکی از سـفرهایی که به روسـتای آنها رفتیم... حرف دلم را به مازیار زدم**

آهنگـری مشـغول به کار شـود. در حالی که من دلم می‌خواسـت تحصیلاتم را در دانشگاه تمام و بـا مردی تحصیلکرده ازدواج کنم. همین حرفها را از طریق مادرم به پدر گفتم. اما پدرم که همیشـه می‌گفت: "مرد اسـت و قولش" به مادر گفته بود: "به سـارا بگو من به آقاحیدر پدر مازیار قول دادم که دخترم عروس اونی میشـه، پس از این حرفها دیگـه نشـنوم!"... پدرم را آنقدر می‌شـناختم که بدانم حرفش را عوض نمی کند. مادر می گفت:

–پدرت اگه به کسی قول بده، حاضره از جانش بگذره ولی از حرفش نگذره!

مادر راست می‌گفت، این را موقعی فهمیدم که دیپلم گرفتم و داشـتم خـود را برای کنکور آماده می کردم که پدر گفت: "کنکور دیر نمیشه، بعد از ازدواج بـا مازیار که اومدین تهران می‌تونی درس بخونی، الان باید به فکر جهیزیه باشی، چون تا شب عید باید عقد کنید!"

تا عید–که پدر من و پدر مازیار قرار گذاشـته بودند–فقط سه ماه فرصت باقی بود. جرات نداشتم به پدرم نه بگویم. اما این هم برایم قابل تصور نبود که زن مردی بشـوم که آرزویش کارگری است! پس به سـراغ تنها امیدی که داشتم رفتم. در یکی از سـفرهایی که به روسـتای آنها رفتیم تا به قول پدرم "عروس و داماد بیشـتر با هم آشـنا شوند" حـرف دلم را به مازیار زدم؛ صادقانه و خالصانه و روراست گفتم:

–شـما جوان خوبی هستی آقا مازیار، ولی قبول کـن که من و تـو از هیچ نظـر نمی‌تونیم همدیگر را خوشـبخت کنیم، من مطمئنم خیلی از دخترها هستند که در کنار شما خوشبخت میشن، مثلاً همین دختر همسایه تون "**زری**" که هم دختر قشنگیه و هم خیلی نجیبه، اگر شما بخوای من حاضرم خودم بـا زری حرف بزنم، فقط تنها خواهشـی که دارم اینه که شما خودت رو بکشـی کنار، منظورم اینه کـه من اگه به پدرم بگم نه، او منو نمی‌بخشـه، اما شما مرد هستی و... مازیار چند دقیقه سکوت کرد و سـپس گفت: "شما درسـت میگی، خود من هم می‌دونم که ما دو نفر به هم نمیاییم، ولی نتونسـتم روی حرف پدرم حرف بزنم، الان هم مطمئنم بابام اوقـات تلخی می کنه، اما من اوقات تلخی پدرم رو به ناراحتی شما ترجیح می‌دم!"

باورم نمی‌شـد یک جوان روستایی آنقدر باشعور و بامعرفت باشـد، اما مازیار این کار را کرد و هر چند که پدرش یک سـیلی هم به پسـرش زد، ولی مازیار روی حرفش ایسـتاد و آنقدر "نه" گفت، تا سـرانجام آن وصلت سـر نگرفت و رفاقت پـدرم و پدر مازیار هم به هم خورد و ما دیگر به روسـتا نرفتیم. دو سـال بعدهم که پدرم بازنشسـته شد و به تهران آمد، یک شب که من داشتم برای کلاس فردای دانشگاه درس می‌خواندم، از زبان پدرم شنیدم که به مادر گفت: "این مازیار واقعاً لیاقت دختر ما رو نداشـت...، شـنیدم با دختر همسایه شـون زری ازدواج کرده!"... آن روز و از شنیدن حرفهای پدر خیلی خوشحال شدم. بعدها و پس از اینکه با "مصطفی" ازدواج کردم که برادر یکی از همکلاسیهایم در دانشگاه بود و خانواده ثروتمندی هم داشت، پدرم نیز خوشحال بود و همیشه می گفت: "مازیار بی‌لیاقت بود..." آن روزها من خیلی خوشحال بودم. اما حالا و پس از یازده سال...؟

***

تـا دو روز حال و هـوای خـودم را نمی‌فهمیدم. مخصوصـاً بعد از اینکه از طریق یکی از دوسـتانم در مورد مازیار و زنش و آن بیمارسـتان تحقیق کردم و فهمیدم همه حرفهای مازیار حقیقت دارد، حال بدی پیدا کردم. دچار نوعی عذاب وجدان شدم؛ شاید اگر مـن "زری" را به مازیار معرفی نمی کردم، او با دختر دیگری ازدواج کرده بود تا امروز مجبور نباشـد برای درمان زنش "کلیه" خود را بفروشـد! هرچند که همه پرستارها و مسئولان بیمارستان به دوستم گفته بودند: "این زری خانم یک شوهر داره که عاشق زنشه"!

آنقدر حالم بد بود که چند مرتبه مصطفی پرسید: "چیزی شـده؟" تا من سـرانجام دل به دریا زدم و همه چیز را به شوهرم گفتم؛ از روزهایی که پدرم در آن معدن کار می کرد و از مازیار و از قرار ازدواجی که پدرها گذاشـته بودند و از پیشنهاد من در مورد زری و از اینکه مازیار به خاطر من از پدرش کشیده خورد و... و بعد هم در مورد آن اطلاعیه پیوند کلیه گفتم و اینکه؛ مازیار می‌خواهد کلیه‌اش را بفروشـد تا زنش را از مرگ نجات دهد!"

پاسـخی که آن لحظه شوهرم داد، قلبم را شاد کـرد: "مردی که آن قـدر جوانمـرد بوده، نباید برای خوشـبختی زنش اطلاعیه پیوند کلیه بده! تو نگران هیچی نباش، من خودم همه چیز رو درست می کنم!"... شوهرم به وعده‌اش عمل کرد. او چند روز بعـد و از طریق یک مرکز خیریه و به صورت ناشناس به سـراغ مازیار رفت و تمام هزینه‌های جراحی و بیمارستان زنش را پرداخت کرد!

***

دو سـال از درمان زری می گـذرد. مازیار هم هرگز نفهمید پشـت صحنه ایـن کمک که بوده؟ نباید هـم بفهمد. به قول مصطفـی: "مردی که تا این اندازه جوانمرده نباید برای خوشـبختی زنش اطلاعیه بده!"

گیاهان، پاکترین زنجیره خوراک آدمیان هستند ● نوذر کینگ

این دیگر تحریف نیست...



نوه امام و یـادگار مرحوم حاج احمد آقا و نونهالی که امام دوسـتش داشـت و در چند سخنرانی در کنار امام دیده می‌شـد، حال که خود آیتی شـده است برای دین خدا و پرچمداری شده است برای بیت روح خدا، در روزهایی که بسیاری از تحریف واقعیت‌هـای جنگ آزرده شـده‌اند، در مراسـم بزرگداشـت چهلمین سـالگرد دفـاع مقدس در حسینیه جماران می‌گوید: به نظر من این تحریف نیست، مضحکه اسـت که قصه جنگ را بگوییم و نگوییم فرمانده جنگ آقای‌هاشـمی بود و نگوییم نخسـت وزیرش چه کسـی بوده و بنیاد شهیدش را چه کسـی اداره کرده اسـت و تنهـا به گروهی خاص بسـنده کنیم. درجنـگ همه بودند و همین رمز توفیق بود. می‌توان گفت فلان شخص دیروز خـوب بود اما امروز بد اسـت. از دید من هم زید پریروز خوب بود و امروز بد است اما هیچ منافاتی نـدارد با اینکه روزی با هم بوده‌ایم اساسـاً اگر در جنگ همه با هم نبودند دستی هم نبود که نگذارد کف دستی از کشور جدا شود. همه با هم بودند.

سانسور گل آل کثیر توسط آل قلیل



هفته گذشته پرسپولیس در دیـداری تماشـایی و توفانی تیـم قدرتمند و پرسـتاره السعد قطر را بـا هدایـت مربـی سرشناسـش "ژاوی هرناندز" یـک بر صفر شکست داد و به مرحله بعـدی مسـابقات راه یافت. در این بازی در دقیقه ۸۸ عیسـی آل کثیر گل پیـروزی را زد و از فـرط خوشـحالی پیراهن خود را درآورد که توسـط تلویزیون سانسور شد و چون درسـت مصادف با صحنه گل بود خیلی‌ها نتوانسـتند در همـان لحظـه گل را ببیننـد و در حسـاس‌ترین لحظه اعصابشان به هم ریخت. در همیـن رابطه کاوه معین فـر در عصر ایران با یک تیتر مناسب نوشت:

سانسور گل آل کثیر توسط آل قلیل...

بد نیست بخشهایی از آن را بخوانید:

در بازی حساس پرسـپولیس - السد قطر، دقیقه ۸۹ و حسـاس ترین زمان بازی، عالیشـاه ضربه کرنر را می‌زند توپ بالای سر عیسی آل کثیر است و او به سمت دروازه السد ضربه می‌زند توپ کنار دسـت دروازه‌بان السد و قطع تصویر به صحنه‌ای بی ربط ... گزارشـگر بازی داد می‌زند که توپ گل شد؟ نه؟ آره گل شد، بله گل برای پرسپولیس و ... ولی بیننده تلویزیون تصویری از این لحظه حساس نمی‌بینـد. دلیل هم با فاصله چنـد ثانیه‌ای معلوم می‌شـود. آل کثیر بعد از زدن گل پیراهنش را در آورده اسـت!... یک یادآوری هم لازم اسـت که در اسـفند سال ۹۷ بازی پرسپولیس - السد بغداد بونجاح (مهاجم تیم السد) بعد از زدن گل پیروزی به پرسـپولیس در دقیقه ۹۵ بازی، پیراهن خود را در آورده و خوشحالی خود را نشان داد انگار لحظه گل آل کثیـر یاد آن صحنه افتاد و او هم همان کار را در برابر تیم حریف تکرار کرد.

اگر تصاویر بـازی را ببینیم متوجه می‌شـویم که از زمـان سانسـور گل آل کثیر تا نشـان دادن آن چند ثانیه بیشـتر نیست ولی همین چند ثانیه برای مخاطـب و طرفداران پرسپولیسـی و در این بازی خاص تمام طرفداران فوتبال ایران انگار چند دقیقه اسـت، زمان می‌ایستد و کشـدار می‌شود، چون با تمام وجـود انتظار دیدن صحنه دلخواهش را دارد ولی آن را نمی‌بیند! اساسـا بحث بر سر همین چند ثانیه‌هاست. در شبکه‌های اجتماعی این قضیه بسیار مورد انتقاد قرار گرفت.**مازیار فکری** ارشاد منتقد سـینما در صفحه اینستاگرامش با انتشار عکسی از عیسـی آل کثیر نوشـت: "این پسـت و این عکس را بیشـتر به نیت اعتراض به سانسـور آزار دهنده ناظرهای پخـش و متولی های ممیـزی تلویزیون می‌گذارم. کسانی که در میانه این همه غم و نگرانی و قحطی خبر خوب، لحظه ای از گرفتن حالِ مردم و بیرنگ کردن شادیِ لحظه ای ما غافل نیستند. مهم ترین اتفاق یک مسابقه حساس که دو طرفش غم یا شادی حتی زودگذر میلیون ها نفر است باید حذف شـود، مبادا متحجرهـا از اعلام حضـور و نظارت فرساینده خود ثانیه ای عقب بمانند."

مهدی ملکی روزنامه نگار ورزشـی هم نوشـت: واسـه این صحنه صداوسیمای میلی میلش کشید که تصاویـر رو قطع کنه. به همین سـادگی برای شـادی گل آل کثیر و میلیون ها بیننده تلویزیونی تصمیـم می‌گیـرن و باید و نبایـد تعیین می کنن. همین قدر مسخره و عذاب آورا!

اتفـاق با مزه آن اسـت کـه در اینترنت و فضای مجازی به سـرعت هم آن لحظه گل زدن آل کثیر منتشـر شـد و با تیترهایی چون گل سانسور شده پرسـپولیس و ... همراه شـد.صفحه اینسـتاگرام خبرگزاری فارس تمام ویدیو را با صدای گزارشگر عربی یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای منتشر کرد و... انگار دوستان صداوسیمایی اصلاً از انفجار اطلاعات و ارتباطـی زمانه حاضر هیچ خبری ندارند! جناب ناظر پخش یا مسـئول، نشان دادن و ندادن هر چه شما نشان ندهی ۲ دقیقه بعد می‌توان آن را دید و البته بیشتر هم دیده می‌شود.

واقعا باید به ناظر پخش صداوسـیما یادآوری کرد آیا نمی‌توانسـتید اجازه دهید تا توپ وارد دروازه شـود و بعد صحنـه لباس در آوردن را سانسـور کنی؟اگر با معیار شما نباید آن صحنه را نشان داد کمی صبر کنید تا توپ وارد دروازه شـود بعد آنرا سانسـور کنید؟ از هول‌تان لحظه شادی میلیون‌ها ایرانی را باید چنین تباه سازید؟

تولید بالا رفت اما تقاضا کم نشد



در حالیکـه قیمـت خودرو در بازار همچنان دارای نوسـانهای شدید قیمتی اسـت دو شرکت بـزرگ خودروسـازی در آمارهایی که هفته گذشـته منتشـر کرده‌اند از افزایش بالغ بـر ۲۳ درصدی تولید خبر می‌دهند. بر اساس گزارشی که فارس آن را منتشر کرده در ۶ ماهه اول امسـال در مجمـوع ۴۶۸ هزار و ۶۹۹ دسـتگاه خودرو در کشـور تولید شد که نسبت به ۶ ماهه سـال ۹۸ حدود ۲۳/۴ درصد رشد داشته است که از این تعداد ۴۲۵ هزار و ۹۲۵ دستگاه آن خودروسـواری، ۳۹ هزار و ۵۱۹ دستگاه آن وانت و ۴۱۲ دستگاه آن مینی بوس و میدل باس و ۳۸۸ دسـتگاه آن اتوبوس و دو هزار و ۳۴۵ دستگاه آن نیز کامیونت، کامیون و کشنده بوده است.

واکنش جالب مسعود فراستی

مسعود فراستی منتقد معروف فیلم در برنامه **کتاب باز** سـروش صحت شـاهنامه خوانـی می کند و در خواندن شاهنامه مرتکب اشتباهات عجیب و غریب می‌شود. این نکته از دید فضای مجازی پنهان نمی‌ماند و حسابی برایش صفحه می‌گذارند که فراستی که به زمین و زمان ایراد می‌گیرد و خود را همیشه صاحب حق می‌داند حالا چه دارد بگوید؟ اما جالب اینکه این منتقد رند و البته باهوش، با زیرکی و البته در حرکتی درست و قابل تقدیر از همه مخاطبان بابت این اشتباه عذرخواهی می‌کنـد و جالب اینکه این واکنش او هم حسابی خبرساز می‌شود و بـا تعجـب عـده‌ای کامنـت گذاشـته‌اند که: چه عجـب! بالاخره فراسـتی هم عذرخواهی



کرد ما فکر کردیم او اصلاً با این واژه غریبه است. فراستی در برنامه بعدی کتاب باز در این باره چنین توضیح می‌دهد:
به من انتقاد کرده‌اند که فراستی شاهنامه را غلط خوانده. شاهنامه‌ای را که دوست داشته غلط خوانده و این بدترش می‌کند. از تمام شاهنامه‌دوستان، از همه دوستان و از همه مخاطبان کتاب باز عذرخواهی می‌کنم. آدمی که سی سال است نعره می‌زند فرم، چرا فرم بلد نیست؟ یک نمره صفر باید به او بدهیم. اگر فردوسی را دوست دارم که سند هویت ملی من است حق هیچ اشتباهی در خواندنش ندارم. میدان شعر کلاسیک ایران میدان فراستی نیست پس نباید بیایم و بدانم که کجاها میدان من نیست. و کجاها باید در آن میدان شاگردی کنم و شاگردی می‌کنم.من نه تنها حرفهای دوستان را روی سرم می‌گذارم بلکه حرفهای دشمنانم را نیز روی سرم می‌گذارم و یکبار دیگر از مخاطبان کتاب باز معذرت می‌خواهم.

حُسن کرونا

کرونا هر عیبی که داشته و دارد و هر رکودی که به دنبال آورد اما در یک مورد باعث خیر شد.
بر اساس آماری که رئیس کانون سردفتران ازدواج و طلاق ارائه داده در ۴ ماه نخست امسال



۲۰۰ هزار ازدواج صورت گرفته که نسبت به مدت مشابه سال گذشته نشانگر افزایش قابل توجهی به قدر ۳۳ هزار مورد(حدود ۲۰ درصد افزایش) است و نکته جالب دیگر اینکه درهمین مدت تعداد طلاقها نسبت به چهار ماهه سال قبل دو هزار مورد کمتر بوده. یعنی پارسال ۳۷ هزار زوج در این چهار ماه از هم جدا شدند و امسال ۳۵ هزار طلاق اتفاق افتاده است. البته یکی از دلایل افزایش ازدواج تعطیلی مراسم پرخرج عروسی است که زوجها دیگر مجبور به پرداخت هزینه‌های فراوان مراسم بویژه اجاره تالار و پذیرایی و... نیستند.

صندلیهای خالی دانشگاه

در وضعیت کرونایی فعلی که بسیاری از مشاغل در رکود به سر می‌برند وضعیت دانشگاهها و موسسات آموزش عالی هم چندان روبراه نیست. زمانی بود که جوانها دربه در دنبال یک دانشگاه یا مرکز آموزشی در هر رشته‌ای و در هر منطقه جغرافیایی چه آزاد و چه غیرانتفاعی می‌گشتند تا اسمشان به عنوان پذیرفته شده اعلام شود و به تمام فامیل و اهل محل شیرینی بدهند و هر میزان هم که شهریه‌اش باشد بپردازند اما حالا



خبر می‌رسد که نصف صندلیهای دانشگاه خالی مانده است.
به گزارش الف به نقل از جام جم در یک شگفتی تمام عیار در کنکور امسال از یک میلیون و دوازده هزار نفری که مجاز به انتخاب رشته شده‌اند تنها کمتر از پانصد هزار نفر یعنی ۴۶۹ هزار و ۹۴ نفر نسبت به انتخاب رشته اقدام کرده‌اند و چنین کاهش تقاضایی در سالهای اخیر بی‌سابقه بوده است و ظاهراً خیلی‌ها فهمیده‌اند که از تنور دانشگاه آبی برای آنان گرم نمی‌شود که البته درست هم فهمیده اند. این روند البته از چند سال قبل شروع شده بود مثلاً سال ۹۷، فقط ۶۰ درصد و سال قبل هم ۵۴ درصد انتخاب رشته کرده بودند اما امسال با کاهشی چشمگیر این رقم به ۴۶ درصد رسیده است یعنی بیش از نصف آنها که می‌توانستند رشته‌ای را برای ورود به دانشگاه انتخاب کنند منصرف شدند و حال می‌ماند تعداد قابل توجهی صندلی دانشگاهی از آزاد گرفته تا غیرانتفاعی و شبانه و پیام نور و... که دانشجویی روی آن نمی‌نشیند و خالی می‌ماند.

رئیس سازمان جهانی، یک فقیر آفریقایی

تدروس آدهانوم که چند ماهی است به عنوان رئیس سازمان بهداشت جهانی بعد از پاندمی کرونا به یکی از مشهورترین چهره‌های بین المللی بدل شده و بسیاری از مردم جهان با چهره او که همیشه خبری از او را در رسانه‌ها می‌بینند و می‌شنوند آشنا هستند، یک دکتر اهل کشور آفریقایی اتیوپی است که در یک خانواده فقیر به دنیا آمد و وقتی ۷ سال بیشتر نداشت شاهد مرگ برادر کوچکترش به خاطر فقر و فقدان سیستم درمانی مناسب در کشورش بود. او در ۱۸ سالگی به انگلیس می‌رود و دکترای بهداشت عمومی می‌گیرد و حدود ۱۵ سال پیش به سمت وزیر بهداشت اتیوپی دست می‌یابد و به خاطر کارنامه درخشانی که در افزایش فارغ‌التحصیلان پزشکی و بهداشتی و رشد چشمگیر مراکز درمانی کشور و نیز تلاش فوق العاده در کاهش نرخ مرگ و میر ناشی از ابتلا به بیماریهای واگیر بر جای می گذارد به چهره مشهوری در کشور خود و در جهان بدل شده و حتی چند سال وزیر خارجه اتیوپی می‌شود تا اینکه سرانجام به ریاست سازمان بهداشت جهانی می‌رسد.



۸۷ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

وقتی شما مجبور باشید برای رساندن خود به هزینه‌های سرسام آور زندگی کار کنی، و از سویی شرایط اشتغال هم بسیار سخت و دشوار باشد، مجبوری به هر کاری تن دهی وحتی در بسیاری از موارد از کار افراد، خصوصاً خانمها به واقع بهره کشی شده و با حقوق حداقلی مشغول به کار شوند.
۵-منع اضرار به غیر و انحصار و احتکار و ربا و دیگر معاملات باطل و حرام
۶-منع اسراف و تبذیر در همه شئون مربوط به اقتصاد، اعم از مصرف، سرمایه گذاری، تولید، توزیع و خدمات.
۷-جلوگیری از سلطه اقتصادی بیگانه بر اقتصاد کشور... یعنی باید به گونه‌ای فعالیت‌های اقتصادی کشور را تهدیف و بدان سمت حرکت کند که اقتصاد کشور، خود کفا و پویا شده وهر گونه راههای سلطه اقتصادی بیگانگان بر اقتصاد کشور را مسدود نماید.
۸-تأکید بر افزایش تولیدات کشاورزی، دامی و صنعتی که نیازهای عمومی را تأمین کند و کشور را به مرحله خود کفایی برساند و از وابستگی برهاند.
اصل چهل و نهم، قانون اساسی نیز بخش دیگری از حقوق شهروندی را برشمرده و آن را بر عهده دولتها نهاده است، متن اصل چهل و نهم بدین شرح است:
دولت موظف است ثروتهای ناشی از ربا، غصب، رشوه، اختلاس، سرقت،قمار، سوءاستفاده از موقوفات، سوءاستفاده از مقاطعه کاری‌ها و معاملات دولتی، فروش زمینهای موات و مباحات اصلی، دایر کردن اماکن فساد و سایر موارد غیر مشروع را گرفته و به صاحب حق رد کند و در صورت معلوم نبودن او به بیت المال بدهد، این حکم باید با رسیدگی و تحقیق و ثبوت شرعی به وسیله دولت اجرا شود. از آنجا که تولیت عمومی کشور با دولت است، قانونگزار این وظیفه سنگین در رعایت و حفظ و اعاده حقوق شهروندی را بر عهده دولت گزارده است، دولت با ابزاری مانند تبیین و تعیین شاخصهای ارزیابی برای کلیه ادارات، سازمانها و نهادهای خود، ارزیابی عملکرد آنها به طور دوره‌ای و مستمر و بازرسی موردی توسط ادارات کل و واحدهای ارزیابی عملکرد و پاسخگویی به شکایات وعزل مدیران ناکارآمد و برخورد با پرسنل متخلف و ارتقاء و رشد مدیران پرسنل شایسته از سویی و دقت نظر در عملکرد دستگاهها از طریق ادارات حراست و در نهایت وزارت اطلاعات هر گونه تخلفی را شناسایی و قبل از نهادینه شدن و گسترده شدن با آن برخورد کند، سالم‌سازی فضای اداری با سلامت، جدیت، احساس تعهد و انجام صحیح وظیفه توسط دستگاههای نظارتی کار سخت، سنگین و غیر قابل انجامی نیست.

ادامه دارد

نادان همیشه دنبال نادان‌تر می‌گردد که او را تحسین کند
●بوالو

مترجم:نیلوفر یوسفی

آقای عضله روی ویلچر

برایم دعا کنید!

بازخوانی یک زندگی: "ببر تگزاس در اوج قدرت"

رونی کلمن یکی از ماندگارترین نام‌های رشته ورزشی پرورش اندام در جهان است که سالهای سال (۸ بار قهرمان مستر المپیا) خود را در بالاترین نقطه این رقابت‌ها در جهان نگاه داشت. در بین علاقه‌مندانش به نام آقای عضله شناخته شد. اما این قهرمان افسانه‌ای این روزها حال و روز خوبی ندارد و به دلیل عمل جراحی بر روی ستون فقراتش مجبور شده که ویلچرنشین شود و حالا او از این روزها و ماجراهای آن برای شما می گوید.

دوره آغازین زندگی

رونی کلمن یکی از بهترین و پرافتخارترین و حجیم ترین بدن‌سازان جهان است. رونی سن و سالی نداشت که به همراه خانواده راهی تگزاس شدند و در آنجا به زندگی ادامه دادند. در سال ۱۹۸۲ از دبیرستان **سیرکا** فارغ التحصیل شد و توانست در همان سال وارد دانشگاه گرملینگ استیت شده و در رشته حسابداری ادامه تحصیل دهد. بعد از فارغ التحصیلی او به عنوان افسر پلیس در آرلینگتون تگزاس به خدمت در آمد.

افسر همکار او گوستاو آرلوتو به او پیشنهاد کرد تا در باشگاه مترفلکس برایان دابسون تمرین کند و در سال ۱۹۹۰او با قهرمانی در رده سنگین وزن مسابقات آماتوری مستر تگزاس نشان داد که آینده خوبی را در پیش دارد. او با قهرمانی در رده آماتورهای جهان در سال ۱۹۹۱ توانست کارت حرفه ای و جواز حضور در مسابقات حرفه‌ای را کسب کند. اما کلمن بعد از بازنشستگی به خاطر تمرینات سنگین دو بار تحت عمل جراحی ستون فقرات و مهره های گردن قرار گرفت و...

شروع موفقیت و شهرت

از آن پس ثروت و شهرت همه جانبه‌ای به او روی آورد. او در تبلیغات بسیاری از مواد و مکمل‌های بدنسازی حضور داشت. باشگاه‌های ورزشی در سرتاسر ایالات متحده توسط او افتتاح می‌شد. فیلم‌های ویدیویی آموزشی از او ساخته می‌شد. کلمن جوایز و نشان‌های بسیاری چه در داخل ایالات متحده و چه در دیگر نقاط دنیا دریافت کرد و از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵، بر صنعت بدنسازی دنیا حکومت می کرد. گرچه هم اکنون هم معروفترین بدنساز دنیاست.

تنها دو نفر در تاریخ بدنسازی ۸ بار آقای المپیا را برده‌اند (کلمن و لی هَنی). به علاوه، او رکورد ۲۶ بار بردن مسابقات بدنسازی معتبر را در " فدراسیون بین‌المللی بدنسازی " به ثبت رسانده است رکورد قبلی با ۲۲ بار در اختیار وینس تیلِ بود. او در سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ دوبار پی در پی از رقیب سرسختش "جی کاتلر" در آقای المپیا شکست خورد و در نتیجه اعلام بازنشستگی کرد. گرچه او در سال ۲۰۰۹، در یک مصاحبه رادیویی با " مازل اسپورت "، خبر از بازگشتش به آقای المپیا را داد، اما دیگر در این مسابقات یا مسابقات معتبر دیگر حاضر نشد.

پشت صحنه ساخت ۱۴۰ کیلو عضله!

کلمن در سال ۲۰۱۱، کمپانی مکمل‌های خود را به نام "رونی کلمن نوتریشن" راه‌اندازی کرد. در سال ۲۰۱۲ هم او عرضه مجموعه مکمل‌ها و اقلام تغذیه‌ای بدنسازی به نام "رونی کلمن سیگنچر سریز" را آغاز کرد که یکی از پرفروش‌ترین برندها در این عرصه بود. شعار این برند که در وبسایت آن نقش بسته، این بود: "ما فقط به شما مکمل نمی‌فروشیم. ما به شما سبک زندگی می‌فروشیم."

بر اساس برآوردها، کلمن هنگام مسابقات حدود ۱۳۵ کیلوگرم وزن داشت و وزن حالت معمول او به ۱۷۰ کیلو هم می‌رسد.

برای هر انسان عادی هم روشن است که ساختن ۱۳۵ کیلوگرم عضله خالص، با رژیم غذایی معمول، حتی اگر انسان در طول شبانه روز مشغول بلعیدن احشام، ماکیان و تخم مرغ و ماهی و لبنیات هم باشد، حاصل نمی‌شود. چون در این که بدنسازان حرفه‌ای دنیا (حتی بدنسازان نیمه حرفه‌ای درون کشورمان)، جدای از مصرف انواع و اقسام مکمل‌های غذایی (که چیزی مانند مصرف آب و چای برای انسان‌های عادی است)، یک فارماکوپه کامل از انواع استروئیدها و هورمون‌ها را مصرف می کنند، شکی نیست.

بدیهی است که سلطان همه بدنسازان، که معبود و مقصود همه بدنسازان عالم بود و به اذعان همه کارشناسان، حجم عضله او همه حد و مرزهای عضله سازی را پشت سر گذاشته بود، نمی‌تواند یک نمونه اتوکشیده از یک بدنسازی سالم و طبیعی باشد. به همین دلیل بسیاری از منتقدان یا رقبای کلمن، سعی کرده‌اند بر اساس شواهد بیرونی، برنامه مصرف استروئید معروف‌ترین بدن ساز دنیا را حدس بزنند.


رونی کلمن در بهشت زهرای تهران


آقای عضله روی ویلچر


رونی در کنار همسر و حریف تمرینی دوران پیری

رونی کلمن از موفقیتش می گوید

رونی کلمن، در یکی دو سال اخیر، در چند سمینار به طور سربسته از نقش یک نفر در شکل گیری رکورد افسانه‌ای خود صحبت کرد، ولی در سال گذشته، در پستی که در اینستاگرام خود گذاشت، با گذاشتن عکسی از فیگور گیری خود در کنار فرد مورد نظر، به این مسأله تا حد زیادی اعتراف کرد. این فرد کسی نبود جز "فلکس ویلر"، یکی از مشاهیر بدن‌سازی دنیا، که تا پیش از گل کردن ناگهانی کلمن در آقای المپیا ۱۹۹۸، امید اول قهرمانی آن سال محسوب می‌شد، و البته با اختلاف کمی در آن سال مغلوب رونی کلمن نا آشنا و تازه از راه رسیده شد. او در سمیناری که داشت گفت:

"در یک روز سرد در آوریل ۱۹۹۴، ما در یک تور مسابقاتی در فرانسه و آلمان بودیم. فلکس تازه آرنولد کلاسیک را برده بود و حالا در راه قهرمانی در دو مسابقه حرفه‌ای پیش رو بود. یکی در آلمان و یکی در پاریس. فلکس هر دو مسابقه را راحت برد، در حالی که من در هر دو ششم شدم. در آن روز مشخص، من یک بدنساز بدون مصرف داروی همیشه بازنده شده‌ام. پس تصمیم گرفتم به اتاق فلکس بروم و بپرسم که چطور او همیشه به راحتی برنده می‌شود؟ وقتی از آن مسابقات به خانه برگشتم، او همه کارهایی را که برای آمادگی در مسابقات انجام می‌داد، با من در میان گذاشت. من توصیه‌های او را کلمه به کلمه به کار بردم و در اولین مسابقه حرفه‌ای بعدی برنده شدم. پس می‌توانم تصدیق کنم که او همه اطلاعات لازم برای قرار گرفتن در مسیر درست را به من داد، مسیر یک بدنساز حرفه‌ای بودن!

یک دلیل دیگر برای موفقیت من در اولین عنوان آقای المپیا وجود دارد و فلکس تنها دلیل برنده‌شدن من بود چرا که همه اطلاعات لازم را در اختیار من گذاشت و من در بخشی دیگر آن را به شما می گویم چون یک راه خیلی دراز است."

وداع با بدنسازی طبیعی

گرچه سابقه شکل گیری بدنسازی به عنوان یک ورزش را می‌توان به اواخر دهه ۱۹۳۰ و شروع مسابقات "آقای آمریکا" باز گرداند، که در آن علاوه بر بدنسازان، بوکسورها و وزنه برداران و کشتی گیرها هم شرکت داشتند، اما شروع اوج گیری محبوبیت آن به اواخر دهه ۱۹۵۰ و راه اندازی مسابقات "قهرمانی بدنسازی آماتوری جهان" یا "آقای جهان" در در مونترال کانادا ۱۹۵۹، باز می گردد.

با پایه گذاری مسابقات "مستر المپیا" توسط "جو ویدر"، پول و تبلیغات بین المللی وارد این رشته شد و شکوفایی بدنسازی حرفه‌ای رقم خورد.

چهره‌ای که بدنسازی را به یک آیکون (نشانگان) بین‌المللی تبدیل کرد، ورزشکار اتریشی الاصل، "آرنولد شوارتزنگر"، بود که در کل دهه ۱۹۷۰، با هفت بار قهرمانی در آقای المپیا، سلطان بلامنازع بدنسازی جهان شده بود. حضور آرنولد در سال ۱۹۸۱، در فیلم مشهور "ترمیناتور" اثر جیمز کامرون، در نقش یک روبوت انسان نما با پیکری عضلانی و پیچ در پیچ، بیشترین اقبال و شهرت را بعد از جیمز کامرون و خود آرنولد، نصیب صنعت - تجارت بدنسازی کرد. دهه ۸۰ با کنار رفتن آرنولد از مسابقات، دوران سلطه "لی هَنی" آمریکایی، با ۸ دوره قهرمانی از ۱۹۸۴ آغاز شد.

بعد از او، در دهه ۱۹۹۰، نوبت "دوریان یتس" آمریکایی بود که از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷، قهرمان ۶ دوره پی در پی این مسابقات شد. با کنار رفتن یتس در ۱۹۹۷، همگان انتظار داشتند که "فلکس ویلر" سیاه پوست، قهرمان بلامنازع این رشته باشد، اما حضور ناگهانی یک چهره نسبتا گمنام به نام "رونی کلمن"، همه معادلات را عوض کرد، و ویلر به اصطلاح رفت و به خاطرات پیوست. این اما خود، ماجرایی دیگر دارد که در همین گزارش به آن خواهیم رسید.

قسمتی از مصاحبه جالب رونی کلمن:

■ **بزرگ‌ترین ترس**: از آنجا که به خدا ایمان دارم در زندگی از هیچ چیز نمی‌ترسم.

■ **عزیزترین موجود در زندگی**: مادرم می‌باشد.

■ **بزرگترین موفقیت در خارج از دایره پرورش اندام**: فارغ التحصیلی افتخارآمیز در رشته حسابداری از دانشگاه گرامبلینگ استیلت. در ضمن چهار سال هم به عنوان بازیکن مدافع فوتبال بازی می کردم.

■ **بزرگ‌ترین پشیمانی**: تا به حال اشتباهی مرتکب نشده‌ام تا احساس پشیمانی کنم. به نظر من همه چیز بسیار خوب وعالی پیش می‌رود.



دوستان رونی در بیمارستان



رونی و ابراز احساسات به بچه ها

■ **منبع ایجاد انگیزه**: فقط از ایمان به خدا الهام می گیرم. زمانی که کودکی بیش نبودم مادرم هر روز یکشنبه مرا با خود به کلیسا می‌برد و همین مسأله به صورت بخش بزرگی از زندگی هفتگی‌ام در آمده است.

■ **بزرگ‌ترین مبارزه زندگی**: زمانی که آماده می‌شدم تا برای ششمین بار متوالی به عنوان قهرمانی المپیا دست یابم بزرگترین مبارزه دوران زندگی را شروع کردم.

■ **خصوصیتی که بیش از همه در مردم می‌پسندید**: صداقت و درستکاری.

■ **خصوصیتی که بیش از همه از آن متنفر هستید**: عدم صداقت و ریا.

■ **اولین مسابقه**: کسب عنوان مستر تگزاس در ۷ آوریل ۱۹۹۰

در آن سال قهرمان دسته سنگین وزن شدم در حالی که وزنم ۹۷ کیلوگرم بود.

■ **اثرات اولیه پرورش اندام**: تنها کسی که روی من تاثیر گذاشت برایان داوسون بود که راجع به پرورش اندام به عنوان یک حرفه با من صحبت کرد. برایان به من گفت که عضویتم در باشگاه مجانی است به شرط اینکه درمسابقات مستر تگزاس شرکت کنم. وی معتقد بود که من استعداد صعود به سطح حرفه‌ای را دارم و در واقع این پیشبینی او هم به واقعیت پیوست.

■ **نکات برجسته دوران حرفه‌ای**: در سال ۱۹۹۸ به اولین عنوان مستر المپیا دست یافتم. در آن زمان همه در مورد فلکس ویلر و کوین لورون صحبت می کردند اما به همه ثابت کردم که می‌توان غیرممکن را به ممکن تبدیل کرد.

بقیه در صفحه ۴۹

آزادی یک کشور از روی آزادیش سنجیده می شود

● مونتسکیو

احساس خود کم بینی می کنم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام به دکتر مشاور عزیز. من مدیر داخلی بخشی از یک شرکت موفق هستم و جدیداً مورد تشویق هم قرار گرفتم، اما با وجود کارآمدی و موفقیت بالا در کارم، احساس می کنم لیاقت و شایستگی تشویق را ندارم و فردی بی عرضه هستم. چگونه می توانم با احساس بی ارزشی خودم کنار بیایم؟!

احساس ارزشمندی یعنی چه؟

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده عزیز. لیاقت ما بر اساس باور واقعی ما نسبت به توانایی هایمان شکل می گیرد.

میزان ارزشی که برای خودم قایل هستم. یعنی من درباره خودم چه قضاوتی می کنم. احساس ارزشمندی آن نیست که دیگران درباره شما چه می گویند. زمانی که دیگران از شما تعریف و تمجید می کنند و شما حرف‌های آنها را باور می کنید و احساس ارزشمندی می کنید اگر هم تعریف‌های دیگران متوقف شود شما احساس درماندگی و ناتوانی خواهید کرد، یعنی شما فقط زمانی احساس ارزشمندی می کنید که از دیگران بازخورد می گیرید.

ارزشمندی چه نتایجی دارد:

نظری که نسبت به خودتان دارید بر زاویه دید شما به دنیا و روابطتان تأثیر می گذارد. وقتی شما احساس خوبی به خودتان ندارید از خطر کردن و ایجاد تغییر در زندگیتان می ترسید چون فکر می کنید تحمل اتفاقاتی که در نتیجه تغییر خواهد افتاد را ندارید و از پس آن بر نخواهید آمد پس سعی می کنید از دایره امن خود خارج نشوید و در وضعیت بد خود همچنان بمانید و شرایط را تغییر ندهید. همچنین عزت نفس پایین باعث بسیاری از بیماریهای جسمانی مثل سردردهای مزمن و دردهای عضلانی می شود و بسیار دیده شده با روان درمانی و کمک به افزایش عزت نفس دردهای جسمانی هم از بین رفته است.

دلایل عزت نفس پایین

۱- روش تربیتی والدین. والدین سرزنشگر و تحقیر کننده باعث ایجاد احساس عزت نفس پایین در کودک می شود.

۲- افکار و خود گویی های منفی و تکرار شونده که همگی محتوی بی‌ارزش‌سازی دارند.

۳- واکنش ما به افکار بیهوده: اینکه در مقابل این افکار چه پاسخی بدهید بسیار در احساس ارزشمندی موثر است.

در مغز ما ترازویی نهفته است که آنچه می خواهیم را با آنچه هستیم مقایسه می کند. هر چقدر تعادل این ترازو بیشتر به هم بخورد احساس ما بدتر می شود و مغز ما برای حفظ تعادل به ما دستوراتی می دهد و در نتیجه یک رفتاری از ما سر می زند. این رفتار می تواند یک رفتار درونی باشد مثل افسردگی یا خود سرزنشگری یا احساس گناه یا... و خود گویی های منفی و تکرار شونده باشد و یا یک رفتار بیرونی مثل گریه کردن، پرخاشگری باشد.

عزت نفس چگونه افزایش می یابد؟

چند گام اساسی می تواند به ما کمک کند:

گام اول: شناسایی افکار منفی خود و ویژگیهای شخصیتی و در واقع اینکه خوب خودتان را بشناسید و خودتان را همانطور که هستید و با همان ویژگی‌ها بپذیرید.

گام دوم: شناسایی توانایی‌های خود و چگونگی واکنشتان به آن افکار منفی و تحقیر کننده.

گام سوم: برنامه‌ریزی یک طرح قابل اجرا برای رسیدن به عزت نفس بالا.

ما به ۳ روش انسانها را ارزش گذاری می کنیم: ۱- داشته‌هایشان ۲- توانایی‌هایشان ۳- بودنشان (آنچه هستند)

احساس ارزشمندی ربطی به توانایی و داشته‌های ما ندارد. گذشته از اینکه ما چه توانایی‌هایی داریم یا نداریم احساس ارزشمندیمان می تواند کم باشد یا زیاد.

اگر شما به خاطر داشته‌ها و تواناییهایتان، برای دیگران قابل احترام باشید، با از بین رفتن داشته‌ها و توانایی‌هایتان دیگر برای دیگران قابل احترام و با ارزش نیستید. اما اگر به خاطر "هر آن چیزی که هستید" برای دیگران قابل احترام باشید این احترام هرگز از بین نخواهد رفت. پس برای عزت نفس بالا باید روی بودنتان سرمایه گذاری کنید و این سوال اساسی را از خود بکنید که من چگونه انسانی هستم؟ به طور مثال شما می توانید یک آشپز خوب، یک مدیر خوب و یا یک مهندس خوب باشید ولی انسان شریفی نباشید. گاهی می بینیم وقتی یک نفر خوب رانندگی نمی کند ما کل شخصیت او را زیر سوال می بریم و او را یک آدم بی شعور یا احمق می شماریم. در حالیکه او فقط خوب رانندگی نکرده است. پس گاهی داشته‌های ما کم است اما برچسبی که می زنیم در حوزه "بودن "است. مثلاً من خانه ندارم با خودم می گویم من چقدر آدم بدبختی هستم. در حالیکه خانه نداشتن نمی تواند بدبختی بیاورد، یا توانایی ما کم است اما برچسبی که می زنیم در حوزه "بودن "است. مثلا من یک بار نتوانستم سر موقع به قرار برسم می گویم من دیگر آدم قابل اعتمادی نیستم باید شغلم را عوض کنم. یعنی با نداشتن چیزی یا بلد نبودن یک مهارت، کل شخصیت را زیر سوال می بریم. پس جداسازی آنچه هستیم با آنچه انجام می دهیم و آنچه داریم نکته بسیار مهمی است.

به عنوان اولین تمرین: این جمله را کامل کنید: من... هستم و ببینید جملاتتان بیشتر محتوای منفی دارد یا مثبت؟ و آیا در حوزه "بودن "است یا در حوزه "داشتن" و "توانایی" و این‌ها را از هم تفکیک کنید. ویژگی‌های تان را در حوزه‌های زیر بنویسید: شخصیت، سرگرمی‌ها و علایق، روابط، شغل و حرفه، مسایل جنسی، ویژگی‌های ظاهری

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

نگرفته پس فرستاد!

از وقتی وزیر بهداشت اعلام کرد برای مبارزه با کرونا نیازمند حداقل یک میلیارد دلار کمک از صندوق ذخیره ارزی هست و بعد پشت سر هم گلایه کرد که این پول چه شد؟!تا وقتی که معاونش گفت: با دست خالی نمی‌شود با کرونا جنگید و روسیاهم که پرسنل بهداشتی ما سه چهار ماه است کارانه، اضافه کار و حتی حقوقشان را نگرفته اند! خیلی‌ها برایشان سوال بود که شاید واقعاً نشود با دست خالی جنگید، تا اینکه، بالاخره مردم دست به کار شدند و در فضای مجازی به وزیر بهداشت در این باره پیشنهادهایی دادند و یکی از آنها این بود که شاید این یک میلیارد دلار هم رفت لای دست آن ۴/۸ میلیارد دلاری که در کشور گم شد و هیچکس هم آخر پیدایش نکرد! و همین پاسخ کافی بود تا آقای نمکی به فکر فرو برود و بگوید اگر این یک میلیارد دلار را دادند کجا نگهش داریم که گم نشود؟ و زمانی که مشاورانش اعلام کردند، هیچ جای خاصی نیست که بشود این مقدار دلار را قایم کرد و معاونانش هم گفتند ما این روزها به خاطر کرونا خواب نداریم که بخواهیم، این پول را توی بالش هم بگذاریم وزیر بهداشت ناراحت شد و با عقب نشینی از خواسته قبلی خود گفت: برای جلوگیری از نوسان دلار مبلغی که اختصاص یافته بود را نگرفته پس می‌فرستیم!

حالا هم که چند روز از این کار جناب نمکی می‌گذرد همه شاهد هستیم به لطف این حرکت دلسوزانه خدا را شکر قیمت دلار از نوسان افتاده و همه حباب‌ها ترکیده و آرامش به صرافی‌ها برگشته و مردم نمی‌دانند حالا بعد از آرامش بازار به آدرسی که رئیس‌جمهور داده بود نفرین بکنند یا نه؟!



طنز برعکس

*تداوم جنبش شاهکارهای مرمت میراث فرهنگی
*منار مسجد پامنار در سنگسر
*تصویر سمت چپی یک اثر تاریخی بود که به همت میراث فرهنگی مرمت و به فانوس دریایی در خشکی تبدیل شد!

سانسور شادی!

چند روز پیش وقتی بیشتر علاقه‌مندان فوتبال بعد از مدتها پای تلویزیون نشستند تا بازی پرسپولیس-السد را ببینند، مسئول پخش، شادمانی عیسی آل کثیر را بعد از گل وقتی لباسش را از تنش درآورد، سانسور کرد و آنقدر ندیدن بالا تنه بدون لباس یک آقا مهم بود که خود صحنه گل هم حذف شد و برای خیلی‌ها این سوال پیش آمد که چرا بعضی مواقع دیدن بالاتنه بدون لباس آقایان، بدون اشکال است و بعضی مواقع اشکال دارد!

مثلاً دیدن مسابقات کشتی و شنا اشکال شرعی ندارد و حتی دیدن بدن لخت "اندی دورفین" در فیلم فرار از شاوشنگ به مدت پنجاه ثانیه آن هم زیر باران، گناهی ایجاد نمی‌کند، اما بینندگان باید از دیدن تصویر منکراتی عیسی آل کثیر چشم بپوشند؟ البته وقتی از مسئول مربوطه در این باره پرسیدند هم پاسخی قانع کننده داده و گفته؛ من نگران بودم این بازیکن بعد از این گل زیبا، شورت ورزشی و بقیه لباسهای مربوطه را هم بکند و آن وقت اگر روی بدنش تتوی خاصی را خالکوبی کرده باشد چه کنم؟!

واکنش ستادی بایدن!

بعد از درخواست ترامپ، برای اینکه رقیبش "بایدن" باید قبل از مناظره حتماً آزمایش مواد مخدر بدهد و بعد گفت‌وگو را آغاز کند، ستاد رقیب پاسخ جالبی به این خواسته داد و گفت: بایدن قصد داشت مناظره‌اش را با کلمات و استدلال‌های منطقی و علمی آغاز کند، اما اگر جناب رئیس‌جمهور فکر می‌کند بهتر است اجرای مناظره از طریق "ادرار" انجام شود ما حاضریم.فقط جناب بایدن باید از امروز دو لیوان آب هویج بستنی بیشتر مصرف کند!

شما نفرین کنید، ما مدیریت می‌کنیم!

*رئیس کمیسیون بهداشت مجلس: من صبح جمعه از بهداری مجلس پرس و جو کردم و فهمیدم ۱۵۰۰ واکسن با بیان اینکه تعدادی مریض سرطانی داریم(!) دریافت شده و...

*رئیس اداره بیماریهای قابل پیشگیری: می‌دانیم زمان تزریق واکسن آنفلوانزا دارد می‌گذرد، اما فراخوانی برای تزریق واکسن نداریم و افراد مشمول خودشان هر روز به مراکز تحت درمانشان سر بزنند یا تماس بگیرند تا ببینند واکسن چه روزی پخش می‌شود و...

*وزیر بهداشت: به مردم هشدارجدی می‌دهیم که حداقل واکسن آنفلوانزا بزنند چون ویروس کرونا جهش عجیبی کرده و بیماری زایی‌اش زیاد شده و...

*رسانه‌ها: طی ۲۴ ساعت گذشته ۴ هزار نفر مبتلا و طی ۹۰ روز گذشته ۱۳ هزارنفر به علت کرونا جان باخته‌اند و...

*شورای شهر: خیال مردم راحت باشد چون ۱۵ هزار قبر ذخیره برای مواقع بحرانی کنده‌ایم و همه چیز آماده است و...

*اورژانس تهران: در دوران کرونا روزی ۹۷۰۰ تماس مزاحم، با اورژانس گرفته می‌شود که مردم یا سوت می‌کشند یا بعضی‌ها را لعن و نفرین می‌کنند و...

*رئیس دولت تدبیر و امید: همه چیز تحت کنترل است و در مبارزه با کرونا برعکس آمریکا که کرونایی‌ترین کشور دنیاست، عالی عمل کرده‌ایم، ولی اگر باز هم مردم می‌خواهند لعن و نفرین کنند، آدرسش کاخ سفید در واشنگتن است و...

*مردم درحالی که از عصبانیت خون در رگهایشان جوش می‌زند: الهی ترامپ حناق بگیره، الهی کوشنر جزجیگر بزنه، الهی پمپئو به اجدادش در گورستان کانزاس ملحق بشه، الهی بریان هوک گور به گور بشه، الهی ارزش دلار هفت برابر افت کنه،الهی قیمت کره تون ده برابر بشه، الهی مجبور بشی هر چی درمیاری به صاحبخونه ات بدی و وقتی میری سوسیس تخم مرغ بخری مغازه دار بهت بگه موجودیت کافی نیست و سر آخر الهی کرونا بگیری بری بیمارستان و بگن ۷ میلیون بریز تا بستریت کنیم و بگی ندارم و...!

الهی روحانی... ببخشید یک لحظه قاطی کردم، می‌خواستم بگویم آقای روحانی حالا خیالتان راحت شد؟!...البته ما خبرنگاران که این روزها مردم را درخیابان می‌بینیم، قشنگ متوجه می‌شویم که دلشان آرام شده و فقط زیر لب می‌گویند؛ روحانی مچکریم!!

آزادی بدون داشتن رسانه، شوخی است

●نیچه

انتخاب‌های ناآگاهانه و مقطعی

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و گفتم:
"وقتی مرد غم داره، یه کوه درد داره"
سرش را بلند کرد و گفت: به سن و سالت نمی‌خورد که داش آکل را دیده باشی، جوان!
لبخند زدم و گفتم:
آن وقت که شما دیدید، ندیدم، اما داش آکل برای همه نسل‌هاست، من هم به وقت خودم دیدم. آن داش آکل کتاب‌ها و فیلم‌ها به کنار، داش آکل ما چرا غم دارد؟ چرا درد دارد؟
اشک گوشه چشم پیرمرد جوانه زد، دیدن گریه مرد خیلی تلخ است خیلی، مردها هق هق نمی‌زنند، فین فین نمی‌کنند، فقط آرام و بی‌صدا در خودشان مچاله می‌شوند و دانه دانه اشک می‌ریزند.
دستهای پیرمرد، به سمت صورت چروک خورده‌اش رفت و دانه‌های اشک را شکار کرد و بعد با صدایی بغض آلود و لرزان گفت: من الان باید با نوه‌هایم در پارک بازی می‌کردم نه آنکه اینجا گوشه زندان از تنهایی و بی‌کسی گریه کنم. دلم از تنهایی گرفته، از بی‌کسی، از بی‌پناهی.
سرش را در آغوش گرفتم و پیرمرد سر به شانه‌ام گذاشت و یک دل سیر گریه کرد.

***

سینه کش آفتاب کم جان پاییزی، گوشه هواخوری زندان نشسته بودیم که سر درد دلش باز شد.
مادرم جوان که بود، خیلی زیبا بود. عکسهایش را که می‌بینم یاد هنرپیشه‌های فیلم‌های خارجی می‌افتم. با آن چشمهای درشت و کشیده، بینی قلمی و لبهای خوش فرمش. می گفتند خواستگار زیاد داشت، اما چرا از بین آنها پدر مرا انتخاب کرد. خودش می‌گفت از صدای پدرم خوشش آمده بود. پدرم هیچ چیز خاصی نداشت که او عاشقش بشود، فکر می کنم بیشتر یک لجبازی بوده تا یک انتخاب البته مادرم هیچ وقت اعتراف نکرد، اما من حدس می‌زدم اینطور بوده.
به هر حال و به هر دلیلی آنها با هم ازدواج کردند، اما زندگی‌شان چندان دوام نداشت، حتی تولد من و خواهرم باعث نشد آنها برای همیشه با هم بمانند، کاش حداقل طلاق می گرفتند یا حتی مثلاً مرگ باعث جدایی‌شان می‌شد، اما هیچ کدام اتفاق نیفتاد، بلکه پدرم بی‌خبر ما را رها کرد و رفت. من آن موقع فقط ۹ سال داشتم و خواهرم یازده ساله بود. رفتن پدر اثر خیلی بدی روی ما گذاشت.
اینکه چند روز منتظر بودیم تا برگردد، اینکه بعد مادرم همه جا را دنبالش گشت، اینکه تا



مدتها خانواده پدرم هر از چندگاهی از مادرم شکایت می کردند و او را دلیل ناپدید شدن پدرم می‌دانستند. حتی به مادرم تهمت زدند که به خاطر ازدواج با فرد دیگری، پدرم را به قتل رسانده و جسدش را نابود کرده... و خدا می‌داند که آن روزها چه بر سر من و خواهرم آمد.
همه توجه‌ها به پدری بود که گم شده بود و مادری که ممکن بود دلیل این اتفاق باشد، اما هیچ کس چشم‌های من و خواهرم را نمی‌دید. ما هر دو می‌ترسیدیم که مادرمان را هم از دست بدهیم. کابوسی که روز و شب ما را رها نمی کرد. اما زمان حلّال همه مشکلات است. زمانی گذشت تا همه فهمیدند پدرم چون شغلش را از دست داده بود، برای فرار از بار مسئولیت زندگی‌اش فرار را بر قرار ترجیح داده، مادرم زن پاکدامنی بود که تا آخر عمر ازدواج نکرد، در عوض با خیاطی و دوخت لباس عروس، زندگی ما را چرخاند. نه به خانه پدربزرگم رفت و نه از کسی کمک خواست. کار کرد و کار کرد و کار کرد.
من و خواهرم هیچ کدام به دانشگاه نرفتیم. خواهرم که زیبایی مادرم را به ارث برده بود با یک دندانپزشک ازدواج کرد، من اما حتی دیپلم هم نگرفتم، سالهای اول دبیرستان، تحمل نکردم که مادرم کار کند و من فقط درس بخوانم، از همان موقع رفتم دنبال کار. هر کاری کردم از شاگردی و پادویی تا حمالی و پارکابی، خجالت هم نمی کشم که بگویم. به قول مادرم کار جوهره مرد است. خوب می‌دانستم من همیشه پادو و شاگرد و حمال نمی‌مانم. رانندگی را با کار کردن روی تاکسی مردم شروع کردم. تنها کاری بود که از آن لذت می‌بردم. از ساعتها در خیابان و بعدها در جاده بودن احساس خوبی پیدا می کردم.
بعد از مدتی از خیابانها به جاده‌ها رفتم. راننده اتوبوس شدم و بعد کامیون و بعد تریلی و ترانزیت خط ایران و اروپا. شرکتی کار می کردم. راننده یک شرکت بودم. راننده شرکت بودن داستهای خودش را دارد. اینکه هر بار با پنج، گاهی حتی شش همکار، بار برای یک کشور داشتیم و همه همزمان حرکت می کردیم ... حرکت قطاری چند تریلی آرم دار در جاده، ابهّتی دارد.
تنها بودیم و با هم. این حس مرا فقط همکارانم می‌فهمند. اطراق در مهمانخانه‌های سر راه، وقتی بعد از ساعتها رانندگی در جاده‌های برفی و یخ زده اروپا، دوش آبگرم می گرفتیم، شام داغ می‌خوردیم و دور هم می‌نشستیم و شطرنج یا تخته نرد بازی می کردیم، همه اینها حس و حالهای خاصی دارد.
اعتراف می کنم درآمدم هم خوب بود. انقدر خوب که خیلی زود یک اسکانیای صفر خریدم. دیگر راننده ماشین شرکت نبودم، با ماشین خودم کار می کردم، همان سالها بود که خواهرم از شوهرش جدا شد. یک بچه هم داشت. متأسفانه شوهر خواهرم انگار بعد از هشت سال تازه متوجه شده بود که همسرش تحصیلات دانشگاهی ندارد! خواهرم فهمیده بود شوهرش به او خیانت می کند و بعد هم دیگر نتوانست ادامه بدهد و از همسرش جدا شد.
تجربه زندگی تلخ مادرم و وضعیت ناراحت کننده خواهرم باعث شد تا من به ازدواج حتی فکر هم نکنم. به نظر من زندگی مشترک موضوع بسیار پیچیده‌ای بود که من نمی‌توانستم از عهده آن بربیایم. مادرم شاید صرفاً برحسب وظیفه مادری چند مرتبه گفت اگر به دختری علاقه دارم بگویم تا او برایم کاری کند و من خیالش را راحت کردم که دختری در

با خوبی می توان سعادت آفرید

● زنون

کار نیست و فقط می‌خواهم کار کنم و بدون دغدغه زندگی کنم.ای کاش همان روال را ادامه می‌دادم و هیچ وقت هم ازدواج نمی‌کردم، اما نشد.

من تا چهل و دو سه سالگی مجرد بودم، برای خودم زندگی می‌کردم. اغلب اوقات سفر بودم و وقتی هم برمی‌گشتم در خانه مادرم بودم.

مادرم مثل دوران بچگی‌ام از من مراقبت می‌کرد. خواهرم و بچه‌اش هم همانجا بودند. این دور هم بودنمان احساس خوبی به من داد. تا اینکه مادرم بیمار شد و طولی نکشید که از دنیا رفت. متأسفانه او زمانی فوت کرد که من ایران نبودم و نتوانستم در هیچ کدام از مراسم تشییع و تدفین و عزاداری شرکت کنم و همین موضوع سبب شد از نظر روحی و روانی شدیداً دچار آسیب شوم.

تا مدتها نمی‌توانستم از خانه بیرون بروم. از کارم و از ماشین متنفر شده بودم. ترس هم داشتم. می‌ترسیدم باز به سفر بروم و کسی را از دست بدهم. نمی‌توانستم به خودم و شرایط مسلط شوم، تا مدتها خودم را حبس کرده بودم، در درونم یک جای خالی بزرگ به وجود آمده بود. جای خالی که هر شب آنقدر بزرگ می‌شد که مرا می‌بلعید. ما، یعنی من و خواهرم از وقتی خودمان را شناختیم مادرمان کنارمان بود، روزهایی که پدرم ما را ترک کرد و بی‌خبر رفت او با همه ناراحتی‌ها، با همه غم و غصه‌ها و نگرانی‌هایش اجازه نداد ما از چیزی بترسیم. مدام می‌گفت نگران نباشید من هستم. من همیشه کنارتان هستم و حالا او رفته بود و همه ترسهای کودکی‌ام با قدرت زیاد برگشته بودند.

مدتی طول کشید تا من از پیله ترسم رها شوم، کار را برای مدتی تعطیل کرده بودم. از خانه بیرون می‌آمدم و در شهر قدم می‌زدم. انگار در پی گمشده‌ای بودم. حدود شش ماه از مرگ مادرم می‌گذشت و من پذیرفته بودم که باید با مرگ او کنار بیایم و دقیقاً همان موقع بود که آرزو کردم ای کاش زودتر ازدواج کرده بودم و کسی در زندگی‌ام بود. کسی که این روزها دلداری‌ام می‌داد، مثل مادرم نوازشم می‌کرد. از من مراقبت می‌کرد و کاری می‌کرد تا از بار این غم و غصه کم شود و همان موقع بود که با **سارا** آشنا شدم.

همدیگر را در یک کافه دیدیم. تنها نشسته بود. انگار منتظر کسی بود. اول اهمیت ندادم، اما وقتی برای پرداخت صورت حساب پای صندوق رفتم، متوجه شدم او که زودتر از من بلند شده بود تا برود، عابربانکش را گم کرده. همینطور که کارتم را به صندوقدار می‌دادم گفتم اجازه بدهید من حساب کنم! او اول امتناع کرد و بعد که باز هم کمی داخل کیفش را گشت با ناراحتی گفت اشکالی ندارد، اما لطفا شما همراه من بیایید،داخل ماشین پول دارم...

لبخند زدم و سری تکان دادم. پول دو قهوه و دو تکه کیک آنقدر نبود که بخواهم همراهی‌اش کنم. اما وقتی بیرون در کافی شاپ او اصرار کرد، همراهش شدم. گفت بنا به دلایلی ماشینش را دورتر پارک کرده، تا به ماشین او برسیم، برایم گفت با کسی دوست بوده و امروز آمده بود از او خداحافظی کند، دقیقاً به خاطر همین رفتارهای بی‌ادبانه اش... و اینکه به او احترام نمی گذارد و... سن و سالی نداشت نهایتاً بیست و شش-هفت ساله بود، نمی‌دانم چرا همان موقع یاد ماجرای پدرم افتادم. تا به خودم بیایم دیدم داخل ماشین او نشسته‌ام و نیمی از زندگی‌ام را برایش گفته‌ام. خیلی زود سارا همدمم شد. نزدیک شانزده سال اختلاف سنی داشتیم، اما سارا می‌گفت برایش مهم نیست، می‌گفت من مردی هستم که او می‌خواست. از اینکه برایم مهم بود و به او احترام می‌گذاشتم، خوشحال بود. سارا دختر پرجنب و جوش و پرانرژی بود. هر چیزی باعث خوشحالی‌اش می‌شد و وقتی به وجد می‌آمد مثل بچه‌ها ذوق می‌کرد. وقتی با سارا بودم فراموش می‌کردم چند سال دارم. من هم با او احساس جوانی داشتم.

یکسال و اندی بعد از مرگ مادرم ازدواج کردم، نزدیک خانه مادری‌ام خانه‌ای خریدیم و زندگی مشترکمان را شروع کردم. البته اینکه می گویم ازدواج کردیم خیلی راحت نبود. مادر سارا با ازدواج ما مخالف بود. خیلی سنگ جلو پای ما انداخت. حتی مرا وادار کرد قبل از عقد خانه بخرم و سه دانگ از خانه را به نام سارا کنم. تعهدنامه مالی از من گرفت که اگر بخواهم سارا را طلاق بدهم نصف اموالم را به او بدهم. در نهایت حتی یک سوزن هم به سارا نداد و گفت خودتان برای خودتان اسباب زندگی بخرید. من هیچ وقت باورم نمی‌شد که یک مادر می‌تواند تا این اندازه به دخترش کم اعتنا باشد، اما او این کار را کرد. من هم عزمم را جزم کردم، چون پول هم داشتم، خودم بهترین لوازم زندگی را برای سارا خریدم. زندگی ما با عشق شروع شده بود و من نمی‌خواستم این چیزها آن را خراب کند.زندگی که من فکر می کردم رویایی باشد، اما نشد. سه –چهار سال بعد ورق برگشت. من در آستانه پنجاه سالگی بودم و سارا دهه سوم زندگی‌اش بود. اختلاف نظرهایمان هر روز بیشتر می‌شد در هیچ چیزی توافق نداشتیم. من نمی‌توانستم کارم را رها کنم.

ما صاحب دوقلو شده بودیم. دلم می‌خواست سارا و بچه‌ها هیچ کمبودی نداشته باشند و سارا مدام غُر می‌زد که چرا نیستم. چرا او و بچه‌ها را تنها می‌گذارم. تصورش از سفرهای من سفر تفریحی بود. فکر می‌کرد من در اروپا خوشگذرانی می‌کنم. چیزهایی از دیگران شنیده بود و ذهنش درگیر بود. از طرفی توان نگهداری بچه‌ها را هم نداشت. مادرش به او کمک نمی‌کرد. خواهرم همراه بچه‌اش یار و یاور سارا بودند. اما سارا از این بابت خوشحال نبود. حق هم داشت، خواهر من جای مرا نمی‌گرفت، اماچاره‌ای نبود. من کار دیگری بلد نبودم. شغل دیگری نداشتم. من فقط رانندگی بلد بودم. به سارا گفتم چند سال تحمل کند تا من بتوانم کمی از زندگی جلو بیفتم، بعد ماشین را می‌فروشم و زندگیمان را سر و سامان می‌دهم.

من تا وقتی بچه‌ها ۹ ساله شدند، کار کردم. سعی کردم در این بین هم به بچه‌ها بد نگذرد، هم پولی پس انداز کنم.

در آستانه ۶۰ سالگی، خودم را از رانندگی بازنشست کردم، ماشین را فروختم و یک دفتر حمل و نقل زدم. یکی -دو ماشین قسطی هم خریدم

ادامه در صفحه ۵۵

آن روی سکه

ازدواج بزرگترین و سرنوشت سازترین اتفاق زندگی یک آدم بعد از تولد است. اتفاقی که برعکس تولد، صفر تا صد آن در اختیار خود فرد است. شما نمی‌توانید خانواده، محل زندگی و حتی اسمتان را خودتان انتخاب کنید، اما همسر، شریک زندگی و همپای روزهای تلخ و شیرین جوانی، میانسالی و پیری تان دست خودتان است. انتخابی که می‌بایست از روی عقل و اندیشه و خرد باشد نه از روی غلیان هورمونهای داخلی، نه از روی تنهایی و ترس. همسر، نه قرار است مادری کند برای یک مرد و نه قرار است عابر بانک سیار باشد برای زن.

شریک یعنی،شریک در همه چیز، در غم‌ها و شادی‌ها، بیماری و سلامتی، فقر و ثروت، خوشی و ناخوشی... اما چه می‌شود که همسر می‌شود خصم جان، می‌شود سوهان روح و روان، می‌شود خودش برود خبرش بیاید، می‌شود کاش فقط پولش بیاید! می‌شود حیف که به خاطر بچه‌ها....، حیف که به خاطر آبرو...، حیف که به خاطر ترس از مطلقه شدن...، حیف که به خاطر قلب پدرم...، سرطان مادرم...، همه اینها از همان اول شروع می‌شود آن روزی که به جای در نظر گرفتن شرایط مالی، تحصیلی، خانوادگی، مذهبی، قومیتی، سنی، فقط اسم فوران احساسات را عشق گذاشتیم. راهنمایی دیگران را ندیده گرفتیم و بی‌محابا در جاده بن بست تاختیم. درست مثل همین مردی که حالا در نیمه راه عمر متوجه خبط و خطایش شده، راهی را رفته که بازگشتی ندارد. انتخابی کرده که هیچ تناسبی با او نداشته و از دست داده همه آنچه را که اندوخته، سارا آن روزها ملول بود از بی‌حرمتی‌هایی که به او شده بود، سارا شاید آن روزها هم عاشق راوی داستان ما نبود، او به قصد انتقام از فردی که مدتها به او بی‌احترامی کرده بود، مردی را انتخاب کرد که ۱۶ سال با او اختلاف سنی داشت. سارا آن روزها نمی‌دانست با این کار خودش را به مسلخ می‌برد. سارا می‌خواست جواب بی‌احترامی را بدهد، اما خودش را و فردی که در این میان هیچ نقشی نداشت را قربانی کرد. ازدواج یک انتخاب است، و اگر غلط باشد هر دو به یک میزان خطا کارند. حواسمان به انتخاب‌هایمان باشد وگرنه تاوان آن را نه فقط خودمان که همه آنها که به واسطه انتخاب ما درگیر ما می‌شوند، پس خواهند داد.

کیانا نصرت زاده

پر از درد ولی خوشحال از رفتن

توی محله ما پســرهای محله یکــی در میان یا معتاد بودند یا دزد یا هر دو و مواد مخدر مثل نقل و نبات رد و بدل می‌شد.

پــدر من هــم یکی از کســانی بود کــه هم مواد می‌فروخت و هم معتــاد بود و بالاخره هم یک روز جنازه‌اش را در یکی از پارک‌های آن ســر شهر پیدا کردند. مادرم اما یکی از بدبخت‌ترین زن‌هایی بود که در عمرم می‌شــناختم. پدر و برادرهایش همگی معتاد بودند شــوهرش معتاد بود و تنها دارایی‌اش در زندگی من بودم. تا یاد دارم صبح به صبح مرا با خودش می‌برد خانه‌های بالای شــهر. مجبور بودم گوشــه آشــپزخانه‌ها بنشــینم و جنب نخورم تا او کارش تمام شــود. بعد سوار اتوبوس می‌شدیم و به خانه بر می‌گشــتیم. تا می‌رســیدیم خانه، دیگر هوا حســابی تاریک شده بود و من نصف راه را خوابیده بــودم. مــادرم در و پنجره خانه را قفــل می‌کرد و می‌خوابیدیم تا روز بعد برای کار برویم آن ســوی شهر. مرا حتی برای یک لحظه هم با پدرم یا هر کس دیگری تنها نمی‌گذاشت. دو سال دیر رفتم مدرسه. مادر جرات نمی‌کرد مرا بفرستد مدرسه. بعد از دو ســال مرا در یکی از مدرســه‌های بالای شهر ثبت نام کرد. هــوا کاملاً تاریک بود که از خانه می‌زدیم بیرون. من می‌رفتم مدرسه و مادر می‌رفت سر کار و مادر از بابای مدرسه خواسته بود که مرا نگه دارد تا کارش تمام شــود و سپس بعد از کارش به دنبال مــن بیاید. همه کودکی من در اتوبوس گذشــت و راه‌های طولانی که با خستگی همراه بود.

مرگ پدرم بار ســنگینی از مخــارج پدرم را از دوش مادر برداشت. اما یک زن تنها در آن محله باید خیلی بهش سخت گذشته باشد. برخلاف همه بچه‌هــای محله من حتی یک بار هم با بچه‌ها توی کوچــه بازی نکردم. یک روزهایی که به هر دلیلی در خانه می‌ماندم مادر همه درها را قفل می‌کرد و من اجازه نداشــتم از خانه تکان بخورم. یک خانه قدیمی داشــتیم که اجاره‌اش همیشه برای ما زیاد بود. قدیمی و درب داغون بود. زمســتان‌ها در آن یخ می‌زدیم و تابستان‌ها از گرما هلاک می‌شدیم.

مــادر زن کم حرفی بود فقــط کار می‌کرد مرا هم کم‌حرف و کم توقع بار آورده بود. در مورد زندگی و مشــکلات آن هرگز حرف نمی‌زد. از مشکلات کارش یا خستگی‌ها و دردهایش حرفی نمی‌زد ولی همیشه به من می‌گفت تو فقط درس بخوان و هیچ کار دیگری نکن...



عکس تزیینی است

پانزده ســاله که شــدم بعد از مدرسه می‌رفتم در یــک کارواش کار می‌کــردم. مادر پشــت در کارواش می‌نشســت تا کار من تمام شــود و با هم بر می‌گشتیم خانه. هرچه حقوق می‌گرفتم یا انعام تا ریال آخرش را از من می‌گرفت و اجازه نداشــتم یک قران از آن پول را برای خودم خرج کنم.

آن ســال‌ها فقط به مادرم نگاه می‌کردم که در سکوت داشــت تند تند پیر می‌شــد. خیلی دلش می‌خواست من به دانشگاه بروم ولی من متأسفانه آنقدرها درســخوان یا باهوش نبودم. برای همین بعــد از دیپلم رفتم ســربازی و بعد از ســربازی در همــان کارواش کار تمام وقت گرفتم. مادر اما باز مثل ســابق می‌آمد پشت در کارواش منتظرم می‌مانــد و از این که با یک نفر هم دوســت شــوم وحشت داشــت. می‌گفت با هیچ کس حرف نزن. می‌گفت رفیق بازی اول انحراف و کشیده شدن به مواد مخدر اســت... زن بیچاره هرمردی را که در زندگی‌اش دیده بود گرفتار این ماجرا شــده بود. برای همین ما کاملاً منزوی زندگی می‌کردیم.

۲۵ ســاله که شدم قســمش دادم که دیگر کار نکند. قبول کرد. بعد یک دفترچه حســاب بانکی بــه من داد که همه پول‌های مرا در آن ریخته بود و گفت وقت زن گرفتنت است.

وحشــت کردم. من در عمــرم حتی با یک نفر هم معاشــرت نکرده بودم حالا چطور می‌توانســتم زن بگیرم؟! اما او فکــر همه چیز را کرده بود. یک دختر ساده و بی‌آلایش از روستایی که زادگاه پدری‌اش بود برایم انتخاب کرد. مراســم عروسی در همان روستا برگزار شد و **طلعت** را با خودمان آوردیم تهران.

حالا شــده بودیم ســه نفر. مادر اجازه نمی‌داد طلعت به تنهایی حتی تا ســر کوچــه برود. از آن محله خیلی می‌ترســید. خدا می‌داند چه خاطرات تلخی داشت که هرگز به زبان نیاورد. برای همین تصمیم گرفتم از آن محله بزنیم بیرون.

در مرکز شــهر آپارتمانی اجاره کردم و زندگی را نــو نوار کردیم. تولد اولین بچه‌ام برای اولین بار صدای خنده را به لب‌های مادرم آورد.

بعــد از فــوت پدر زنــم ارثیه قابــل توجهی به همسرم رســید. زمین‌های کشاورزی که در طرح توسعه شهری به منطقه صنعتی تبدیل شده بود. با آن ارثیه صاحب خانه شــدیم. مادر انگار همه دنیا را به او داده بودند.

مــادرم ده ســال پیــش فــوت کــرد. آخرین جمله‌هایــش را به یــاد دارم. می‌گفت احســاس خوشــبختی می‌کند. می‌گفت از زندگی‌اش راضی بوده و همین که می‌بیند من زندگی سالمی دارم با آرامش از این دنیا خواهد رفت.

پیرزن بیچــاره غرق در خرســندی از این دنیا رفت در حالی کــه تا یاد دارم لباس کهنه دیگران را می‌پوشــید. تــا یاد دارم کار می‌کــرد و کم غذا می‌خورد. تا یاد دارم هیچ پشــتوانه‌ای نداشت و تا یاد دارم بار سنگین زندگی برای آن جثه ریز نقش زیــادی بود و در عین حال وقتــی از این دنیا رفت راضی بود و خوشحال و خوشبخت...

داستان کوتاه

صد کلمه ای

هومن ظریف

دره جنی

هیچ کس حاضر نیست در دره جنی، نگهبانی لودر و بلدوزرهای راهسازی را بدهد...این را پدرم با قاطعیت برای من گفت و سپس ادامه داد:

-اما علی پور حاضر شده نگهبانی شب‌ها را به من بدهد.

گفتم: بابا ما بچه دهاتیم و از هیچ چیز نمی‌ترسیم، قبرستان در ورودی آبادی ماست با یک بسم الله.

پدرم عرق پیشانی‌اش را با دستمال گرفت و گفت:پسرم ترس ندارد! اما تا به حال سه نفر در بیمارستان بستری شده اند، آنها شبها سنگ اندازی و سر و صدای جن‌ها را شنیده اند، برای همین ترسیده اند.مادرم در حالی که لیوان‌های چای را روبروی ما روی گلیم می گذاشت گفت:حالا بعد از مدتها بی کاری، کاری پیدا کرده‌ای و یک من دو من می کنی؟ پدر در حالی که لیوان چای را جلو خودش می گذاشت گفت:باشد من می‌روم از همین امشب... پدر غروب رفت و کار را از نگهبان روز تحویل گرفت، سرپرست نگهبانان به او گفت:گاهی صدایی از جایی به گوش می‌رسد اما من از تو می‌خواهم، به همه ثابت کنی که چیزی نیست. آخر جن کجا بوده که تا به حال کسی آن‌ها را ندیده است!

پدر با فروتنی گفت: چشم می‌روم، هوا بهاری است و هیچ ترسی هم ندارد بالاخره بچه‌هایم نان می‌خواهند و کار دیگری هم نیست.و پدر از همان غروب سر نگهبانی رفت. من تا ساعت هفت مقاومت کردم ولی طاقت نیاوردم و به سراغ سه تن از جوانان قلچماق آبادی رفتم تا به کوه بالای دره جنی برویم، جوانان هفده هیجده ساله و هم سن خودم بودند.

موضوع را به آنها گفتم و با هم به سوی دره جنی رفتیم. راهی نبود. یک ساعت در بالای تپه در تاریکی مطلق در میان نیزاری به کمین نشستیم، دشت ساکت و بی‌سر و صدا و هوا خنک و دلنشین بود، بعضی اوقات چرت می گرفتیم، اما خیلی زود به خود می‌آمدیم، ساعت حدود یک بود که صدایی از پایین به گوشمان رسید. سعی می کردیم کوچکترین حرکتی نکنیم و این قراری بود که با آن سه نفر گذاشته بودیم. آنها از چهل قدمی ما گذشتند و به بالای تپه رسیدند، لحظاتی با هم پچ پچ کردند که ما نمی‌فهمیدیم و لحظاتی بعد شروع به سنگ اندازی کردند گاهی با فاصله و گاهی پی در پی و بعد شروع به جیغ و داد کردند. با خود گفتم تا حالا پدر سنکوپ کرده. با چوبی که در دست داشتم به ران بغل دستی‌ام اشاره دادم و با قرار قبلی به آهستگی به سمت آنها حرکت کردیم. وقتی به نزدیک آنها رسیدیم متوجه شدند و قصد فرار داشتند که با چوبهایی که داشتیم به جان آنها افتادیم،تا هر سه نفرشان نقش زمین شدند. از همان بالای تپه پدر را صدا زدم:پدر ما اجنه را دستگیر کردیم. داریم می‌رویم پاسگاه تحویل بدهیم خیالت راحت باشد.و پدر گفت: خداوند شما را حفظ کند. باشد بروید....هر چه التماس کردند ما آنها را رها نکردیم. دستهایشان را با طناب بستیم و به سوی آبادی حرکت کردیم.آنها را به آبادی بردیم و شب را در آبادی ماندیم و فردا صبح با همان سه نفر به پاسگاه ژاندارمری رفتیم. آنها در پاسگاه اعتراف کردند که چندین ماه است که این کار را می کنند و این اختلافی است که با پیمانکار داشتند و چند روز بعد آنان را به شهر بردند تا در دادگاه و به جرم آنها رسیدگی شود.

علی دستیاری

سفر به بهرام

همکاری فرزندان گل ایران با همدلی معلم مهربانشان، داستان جالبی خلق کرده است. باز هم برای ما بنویسید.

***

دمدمای صبح بود. بشقاب پرنده‌ای نسبتاً بزرگ، خیلی آرام در وسط پذیرایی فرود آمد و در بین صداهایی عجیب و غریب، یک پله برقی از آن خارج و دو آدم فضایی از آن پایین آمدند .پس یکی از آن‌ها با دستانی لاغر به حمید اشاره کرد که بروی یکی از صندلی‌های معلّق در سفینه بنشیند و با آن‌ها به فضا برود.حمید با خود گفت: چقدر خوب، همیشه آرزو داشتم موجودات فضایی را از نزدیک ببینم و با اونا، به محلّشون برم .در این لحظه کمی منّ ومن کرد و گفت: با شما میام ولی باید قول بدید، منوخیلی زود به زمین برگردونید؟ آخه دلم برای خانوادم تنگ میشه... تازشم من بدون اجازه پدر و مادر صحیح نیست، با شما همراه بشم .یکی از آدم فضایی‌ها، با پوزخند گفت: مشکل نداره، مشکل نداره.. الان از مامانت اجازه بگیر. بچه ننه، بچه ننه!

...در این هنگام صدای مادر از آشپزخانه شنیده شد: این حمیدِ منو اینجوری نبینید... تمام خرید خونه به پای ایشونه... نمی‌زاره دست به سیاه و سفید بزنم ....برو مادر. برو مشکل نداره. ولی زود برگرد....در این لحظه حمید صدایش را صاف کرد و با قوّت قلب گفت: حالا باید کجا بریم؟ یکی از آدم فضایی‌ها گفت: می‌بریمت مریخ!

به این ترتیب بود که حمید برای سفر به کره دلخواه خود، راهی فضا شد. فضایی که همه اجرامش برخلاف عقربه‌های ساعت در یک مدار بیضی شکل در حرکت بودند .وی درطول مسیر از این که در کنار لبخند ماه همه ستاره‌ها را با فاصله‌ای معیّن یکجا می‌دید خوشحال بود و از شادی در پوست خود نمی گنجید.آدم فضایی‌ها پس از فرود در سطح مریخ، دست حمید را گرفته و در یک خانه بسیار مجلّل که یکی از شیشه‌هایش به طرز فجیهی شکسته بود، بردند .حمید در همان بدو ورود پرسید: این شیشه چرا شکسته؟ یکی از آدم فضایی‌ها بی‌مقدّمه گفت: یه آقا پسر به نام حمید از کره آبی رنگ، با توپش زده و اونو به این روز در آورد .

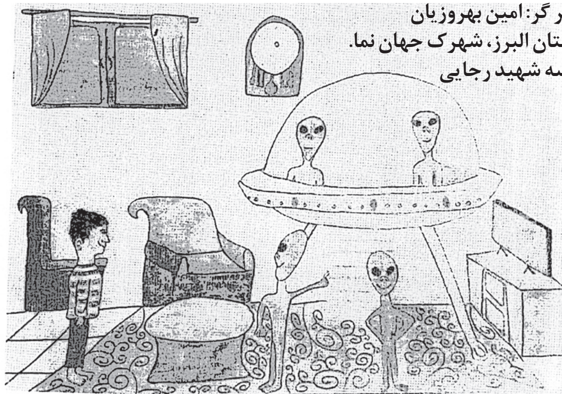
حمید، ناگهان یادش آمد که چند روز پیش توپش را با قدرت به آسمان شوت کرده بود. توپی که هیچ وقت به زمین بر نگشت .رئیس آدم فضایی‌ها، با کلماتی بریده بریده پرسید: چرا باید توپ را طوری به فضا بفرستی که به مریخ (بهرام) برسه و به شیشه ما آسیب برسونه؟! حمید، از این کارش شرمسار شد و گفت: معذرت می‌خوام. قول میدم دیگه تکرار نشه .آدم فضایی لبخندی زد و گفت: ما دوست داریم بازی کردن شما بچّه‌ها را از این راه دور تماشا کنیم. خوبیت نداره شما از این رفتار ما سوءاستفاده کنین و دم ظهر، تو کوچه‌ها، آسایش ما و همسایه‌های خودتو بهم بریزی ...سپس توپ حمید را پس داد و گفت: اگه یه بار دیگه توپ تو بیاد اینجا، با چاقو پارش می کنیم و براتون می‌ندازیم پایین ...عرق شرم بر پیشانی حمید جمع شد و یک آن آرزو کرد: سطح مریخ باز شود و او را در خود فرو ببرد. در این لحظه صدای مهربانی او را به خود آورد: "حمید جان. مادر... پسرم، پا شو مدرسه ات دیر شد. پاشو پسرم... پاشو عزیزم... پاشو قربونت برم...

نویسندگان: دانش آموزان کلاس چهارم با همکاری آموزگار (حسین مهدوی آسیابر)

تصویر گر: امین بهروزیان

از استان البرز، شهرک جهان نما.

مدرسه شهید رجایی



هیچکس بدبخت تر از کسی نیست که همیشه بداندیش است

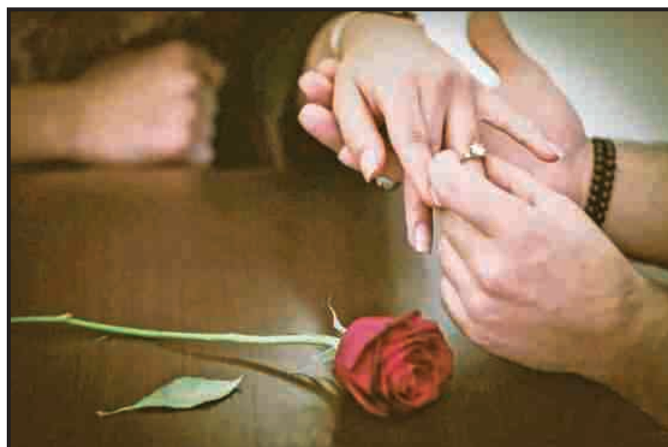
●نیچه

جرأتش بیشتر عاشقم کرد

کورش کاشانی

خیلی عصبانی بود ولی می‌خواست جواب نه را از من بشنود که من سکوت کردم و هیچ نگفتم. باز از من پرسید و بالاخره آنچه را که نمی‌خواست باور کند دید

وقتی به مادرم گفتم یک خواستگار خوب دارم، مادر اخمی کرد و گفت خواستگار خوب هم مگر وجود دارد؟ بهش جواب رد بده و دیگر بیشتر از این نمی‌خواهم راجع بهش حرف بزنیم....



انتظار همین برخورد را هم داشتم. مادر از من قول گرفته بود تا زمانی که پایمان به آن طرف مرزها نرسیده، حرف شوهر و خواستگار را جلوی او نزنم. سیزده ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. یک جدایی کاملاً مسالمت‌آمیز، نه دعوایی در کار بود و نه جنگ و جدالی.

پدرم سال‌ها بود که دلش بچه دیگری می‌خواست ولی مادر به نظرش، من هم زیادی بودم. بعد هم یک زن وارد زندگی پدرم شد و وقتی مادر موضوع را فهمید چمدانش را برداشت و رفت. قرار شد من با پدرم زندگی کنم. البته آخر هفته‌ها می‌رفتم دو کوچه آن طرف‌تر خانه مادرم می‌ماندم. همسر دوم پدرم همان سال اول باردار شد و من صاحب یک برادر شدم و دو سال بعد خواهر کوچکم به دنیا آمد. همسر پدرم با من خیلی مهربان بود. او با همه دنیا مهربان بود ولی جای مادرم را برای من نمی‌گرفت. مادرم هم می‌خواست هر طور شده مرا همراه خودش به خارج از کشور ببرد. چند سالی بود که دایی‌هایم دنبال کار ما بودند و مادر هم انتظار می‌کشید، برای همین قرار بود من فکر ازدواج را از سرم بیرون کنم. اما این خواستگار به دلم نشسته بود. پسر ساده‌ای بود ولی انگار همانی بود که من می‌خواستم. درسخوان و پر انرژی. یک خانواده فرهنگی داشت و با زندگی سر آشتی داشت. دلم می‌خواست به او جواب مثبت بدهم ولی مادرم را چکار می‌کردم؟

برای همین دل به دریا زدم و موضوع را با مادرم در میان گذاشتم که جمله اول به دوم

فقر ما را از هم جدا کرد

راشین مختاری

همسایه‌ها آدمهای خلافکار و مسأله دار بودند. تا این که یک روز پلیس ریخت خانه تا چند تا از بچه‌های معتاد را دستگیر کند...

۵ سال از روزی که **مریم** را بردم محضر و به عقد خودم در آوردم می‌گذرد. آن موقع درآمد کمی داشتم و قرار شد هر وقت اوضاع مالی‌ام بهتر شد یک عروسی کوچک بگیریم و برویم سر خانه و زندگی خودمان.

هر دوی ما از خانواده‌های فقیری بودیم. پدر او کارگر ساختمان بود و پدر من هم در یک سنگبری کار می‌کرد. سال‌ها در یکی از محله‌های پایین شهر همسایه بودیم. از بچگی با هم بزرگ شده بودیم و تا یاد دارم عاشق مریم بودم. از سربازی که برگشتم رفتم خواستگاری‌اش. گفتند اول یک کار پیدا کن بعد بیا و از دختر ما خواستگاری کن. بعد از چند ماه دوندگی بالاخره پادوی یک مغازه لوازم یدکی شدم. ماه بعد رفتم خواستگاری و مریم را به عقد خودم در آوردم. ولی به شش ماه نکشید که صاحب مغازه قرض بالا آورد و من هم از کاربیکار شدم. نزدیک به یک سال در به در دنبال کار می‌گشتم. تا بالاخره یک ساختمان اداری به نگهبان احتیاج داشت و استخدام آنجا شدم. با این وضعیت کاری من هیچ وقت نتوانستم پولی جمع کنم. دوران عقدمان هم داشت طولانی می‌شد. پدر مریم مدام غر می‌زد که نمی‌خواهد دخترش سر زبان‌ها بیفتد که چرا نمی‌رود سر خانه و زندگی شان. مادرم پیشنهاد داد که مریم یک مدت با ما زندگی کند. خانه ما خیلی کوچک بود ولی خواهرم داشت ازدواج می‌کرد و می‌توانستیم یکی از اتاق‌ها را برای من و مریم مرتب کنیم. سخت بود توی یک آپارتمان هفتاد متری با مادر و پدر و خواهر دوازده ساله‌ام زندگی کنیم ولی به این امید که این هم موقتی است زندگی مشترکمان را شروع کردیم ولی به مریم قول داده بودم به محض این که کمی پول جمع کنم برایش یک عروسی کوچک می‌گیرم.



جواب منفی‌اش را داد.

یک جورهایی عاشق این پسر شده بودم و از طرفی دلم نمی‌خواست دل مادرم را بشکنم. با همسر پدرم درد دل می‌کردم و او هم نمی‌دانست چه باید بگوید. دلداری‌ام می‌داد که بالاخره راهی پیدا می‌شود ولی من کمتر از او امید داشتم. تا این که یک روز وقتی از دانشگاه برگشتم دیدم مادر در حیاط خانه نشسته و منتظر من است. گفت این پسر کیه که امروز آمده توی محل کار من و از تو خواستگاری کرده؟!تازه فهمیدم **امیر** کار خودش را کرده. بهم گفته بود که خودش مشکل را حل می‌کند ولی فکر نمی‌کردم جرات این کار را داشته باشد. برای همین وقتی مادر بهم گفت شوکه شدم. خیلی عصبانی بود ولی می‌خواست جواب نه را از من بشنود که من سکوت کردم و هیچ نگفتم. باز از من پرسید و بالاخره آنچه را که نمی‌خواست باور کند دید. من همراه او نمی‌توانستم به خارج از کشور بروم. تمام آن سال‌ها مانده بود تا کارهای من هم درست شود. برایم هزار آرزو داشت که می‌دید همه دارد از بین می‌رود.

به همین سادگی مادر دست از سرم بر نداشت. افتاد به تحقیق و پرس و جو در مورد امیر. همه از امیر خوب می‌گفتند حتی رفت دانشگاهش و از رئیس دانشگاه پرس و جو کرد. دست آخر گفت با این وصلت موافقت می‌کند.

من و امیر ازدواج کردیم. مادر قرار بود بعد از عروسی ما برود خارج از کشور که نرفت. انگار تمام انگیزه‌هایش برای رفتن من بودم و حالا دیگر دلیلی برای سفر وجود نداشت.زندگی من و امیر ساده ولی آرام و دلنشین شروع شد. خیلی زود بچه دار شدیم. بچه زندگی مادرم را هم عوض کرد و برای اولین بار لبخند واقعی روی لب‌های مادرم نشست برای اولین بار می‌دیدم که خوشحال است. زندگی‌اش حسابی عوض شده بود.

روز تولد یک سالگی بچه‌ام به جای این که هدیه‌ای برای دخترمان بخرد برای من و امیر یک هدیه زیبا خرید و روی کارت نوشته بود ممنونم که به من یک نوه دادید تا معنای زندگی و شادی واقعی را درک کنم.

حالا سیزده سال از ازدواج ما می‌گذرد. مادر که خودش فقط یک بچه به دنیا آورد مرا مجبور کرد که سه تا نوه به او بدهم. حالا سرش گرم است با نوه‌هایش و من از این که همه دور هم جمع هستیم خوشحالم.

اما جور نمی‌شد. بعد از مدتی رفتیم خانه پدر مریم ماندیم آنجا هم مشکلات خودش را داشت. مریم خسته شده بود. گفت هر وقت برایش یک اتاق اجاره کردم می‌آید تا زیر یک سقف با من زندگی کند. درست می‌گفت ولی من از پس این مشکلات بر نمی‌آمدم. بالاخره پولی جمع کردم در حدی که سی چهل تا مهمان داشته باشیم و یک عروسی ساده بگیریم. مریم به همان هم راضی بود. مراسم را گرفتیم و حالا مانده بود خانه. خانه که نه به یک اتاق راضی بودیم. دست آخر هم در یک خانه قدیمی توانستیم یک اتاق اجاره کنیم. سرویس بهداشتی و آشپزخانه‌اش با بقیه همسایه‌ها مشترک بود و این خیلی ناراحت کننده به نظر می‌رسید ولی چاره چه بود. فکر می‌کردم بالاخره از یک جایی باید شروع کنیم. ولی در آن خانه مریم امنیت نداشت. همسایه‌ها آدمهای خلافکار و مسأله دار بودند. تا این که یک روز پلیس ریخت خانه تا چند تا از بچه‌های معتاد را دستگیر کند مریم که دو ماهه باردار بود بچه‌اش را انداخت و همان شب وسایلش را جمع کرد و رفت خانه پدرش و گفت دیگر حاضر نیست در آن اتاق زندگی کند.

گرفتاری پشت گرفتاری می‌آمد سراغم. کارم را از دست داده بودم. کار دیگری هم پیدا نکرده بودم. کسی هم نبود که بتواند کمکم کند. یک روزهایی می‌رفتم سر چهار راه می‌ایستادم تا بلکه به عنوان کارگر روز مزد بروم کار کنم و پول توی جیبم را در بیاورم.

امید داشتم بالاخره شانس و اقبال به ما هم روی بیاورد. که نشد. بالاخره مریم تقاضای طلاق کرد. گفت می‌خواهد همراه خانواده‌اش به شهرستان برود و آنجا زندگی کنند. پدرش بازنشسته شده بود و از عهده مخارج زندگی بر نمی‌آمد و تصمیم گرفته بودند بروند شهرستان و همان جا با حقوق بازنشستگی زندگی را سر کنند. هرچه سعی کردم مریم را راضی کنم بماند و به من فرصت دیگری بدهد قبول نکرد. حق هم دارد پنج سال است که در به در و بی‌سر و سامان است. امروز قاضی حکم را صادر می‌کند. شاید برای مریم بهتر هم باشد. شاید بخت و اقبالی بهتر از من سر راهش قرار بگیرد. من اما بی‌هیچ امیدی به آینده، دارم همسری را که دوستش دارم از دست می‌دهم.

شکوفه های زندگی


جانان شعبانی

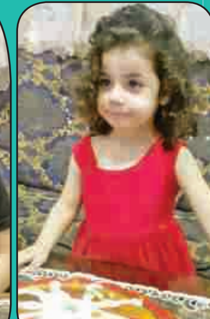

ابوالفضل صادق دقیقی


رژین شویکلو


ثمین شویکلو


هلنا حمیدی


نهال یوسفی


دایان عباسی


آرتین عباسی


نازنین زهرا و مهدیار نوفلاح


محمد مهدی شمس الهی

کوههای عظیم پر از چشمه‌اند و قلبهای بزرگ پر از اشک

• ژوزف رو



از: مصطفی گلیاری

دیگه وقتشه دلار قیمت ما رو بپرسه

ترانه هفته:
این همه آشفته حالی این همه نازک خیالی
ای به دوش افکنده گیسو
از تو دارم از تو دارم

افسوس‌های هفته: بستری‌های کرونا در تهران بین سه تا پنج برابر بیشتر شدن. بخش آی سی یو کاملاً پر شده و از بخش‌های عادی واسه بستری استفاده می کنیم... دولت می‌تونست مدرسه‌ها رو باز نکنه، می‌تونست مثل اوایل کرونا جلو سفرها رو بگیره، می‌تونست واسه دورکاری برنامه‌ریزی کنه، می‌تونست ماسک ارزون به مردم بده. می‌تونست و نکرد/ دبی داره اولین شهر سقف‌دار دنیا رو می‌سازه. عربستان داره بزرگترین نیروگاه خورشیدی رو می‌سازه. قطر داره یه جزیره می‌سازه واسه میلیاردرها. در ایران هم معاون اول رئیس‌جمهور با کمیسیون‌های مجلس جلسه گذاشته واسه مهار قیمت تخم‌مرغ... افسوس نداره؟/ دهه هشتادی داره ازدواج می کنه در حالی که دهه شصتی هنوز تو "سلام خوبی" گفتن به همکارای خودش مونده/ خط فقر شده ده میلیون. یعنی من اگه روزی ۱۲۰ ساعت کار کنم بازم به خط فقر نمی‌رسم

کرمانی‌ها به پستونک بچه میگن گولو یعنی چیزی که باهاش بچه رو گول می‌زنن. به نظر شما صلاح می‌دونین به جناب حداد عادل بگیم زین پس به جای واژه ملعون یارانه بگوییم گولو؟

نکته: دوستان وقتی به هم می‌رسن و می‌خوان خوش و بش کنن و بگن چه خبر احوال، ماسکشون رو در میارن. عزیز دل برادر! ماسک کلاه نیست که برای ادای احترام برش داری.

من خوبم تو بدی: هر بار میرم بیرون و می‌بینم پیاده‌روها چقدر شلوغه، تو دلم به همه بد و بیراه میگم که آخه چرا اومدین بیرون و شهر رو شلوغ کردین. مگه نمی‌دونین کروناس؟

یه پیتزا فروشی هم هست که یه پیتزا و نوشابه و سس میده ده هزار تومن. بیا ببین مردم نادون چه صفی بستن. له شدم از بس فشار آوردن.

نکته: پنج سال پیش کشور جیبوتی روابطش رو با ایران قطع کرد. دکتر ولایتی تو تله وزوزون از روی نقشه نقطه کوچکی رو نشون داد و گفت این مگس رابطه شو با ما قطع کرده و جیبوتی رو مسخره کرد. میگن حداقل مزد تو جیبوتی ۱۹۸ دلاره تو ایران ۶۵ دلار. اگه ابوسعید ابی‌الخیر اهل جیبوتی بود به دکتر ولایتی یه چیزی می‌گفت...! رجوع کنین به کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید ابی‌الخیر.

اخبار: یه بابایی توشیر از رفته دکتر. پول نداشته قبولش نکردن. بنزین آورده مطب رو آتیش زده... شده تگزاس و غرب وحشی/ یه دختر ۲۵ ساله رو کشتن، دست و پاشو با پارچه بستن، دو تا گونی رو به هم دوختن و دختر رو گذاشتن توش و انداختن تو سطل زباله خیابون آصف تو زعفرانیه. قضیه مال دوسه شب پیشه/ مهران رجبی هنرپیشه با مردم سلفی انداخته و ماسکش رو برداشته و کرونا گرفته. دانشمندا میگن کرونا می‌تونه با ماسک و با فاصله اجتماعی سازگاری پیدا کنه و از راه دور یا از روی ماسک هم مردم رو مبتلا کنه.

⌘ آقای روحانی در یک سخنرانی زنده تله‌وزوزونی اعلام کرد "آمریکا در مقابل ایران به نقطه شکست حتمی رسیده." رأس میگه‌ها! شکست از این بیشتر که هفت سال پیش دلار سه تومن بود حالا شده نزدیک سی تومن؟ شکست قطعی آمریکا از این واضح‌تر که مردم ما فقیر شدن و خط فقرمون شده ده تومن؟ ملت انصاف داشته باشین! اگه این آقای روحانی هرگز در مجامع حاضر نمیشه از ترس این نیست که ملت بهش گوجه فرنگی تعارف کنن. واسه این نمیاد بیرون که کرونا نگیره چون اگه بگیره، همه کارهای کشور فلج میشه. ملت انصاف داشته باشین و برین آمریکا رو نفرین کنین نه آقای روحانی رو. ما آمریکا رو شکست دادیم سودش رو هم بردیم: سی میلیون بیکار داریم، شصت میلیون نفر زیر خط فقرن دلار آمریکا هم هی ضرر میده و قیمتش میره بالا.

⌘ وقتی ناراحتی، آدما دو جورن. یکی مثل قهوه‌س یکی هم مثل چایی. قهوه میگه امیدوارم بتونم ناراحتی شما رو برطرف کنم اما قول نمیدم. چایی میگه کو کجاس؟ کی ناراحتت کرده؟ بریم دهنشو سرویس کنم.

یه کشف عجیب: وقتی داری دستاتو می‌شوری، در حقیقت این دستای شما هستن که دارن همدیگه رو می‌شورن و شما فقط داری به دستات نگاه می کنی.

سوال: روحانی برای تأمین گاز مایع سیستان و بلوچستان دستور فوری داد... خب این اگه با یه دستور فوری حل می‌شد چرا چند سال طول کشیده؟ بد میگم؟

یه کشف جالب: دقت کردین؟ با اینهمه دزدی و اختلاس و تحریم و نفروختن نفت و هزار مشکل اقتصادی دیگه، ایران هنوز پول داره. معلومه خیلی پولداریم‌ها!

⌘ آقای روحانی کشف فرمودند و گفتند برای گرانی‌ها آمریکا را نفرین کنید ما مقصر نیستیم آدرس مقصر گرانی‌ها کاخ سفید در واشنگتن است... از حرف ایشان می‌شود احتمال داد که واشنگتن به یه جایی از جاهای مرغ دستور داده که تخم‌های گرانبها بگذارند. غیر از این نمی‌تواند باشد که البته این انتقاد هم به دولت وارد است که چرا واشنگتن از راه دور بتواند به آنجای مرغها دستور بدهد اما شما که توی کشورید نمی‌توانی دستورهایی آنجایی بدهید و قیمت تخم مرغ را پایین بیاورید؟ یک کمی مدیریت داشتَه باشید لطفا.

⌘ چندی پیش عده‌ای از ناشنواها جلو صدا و سیمای میلی تجمع و اعتراض کردن... ببین اوضاع چقدر خرابه و چه تقّی ازش در اومده که به گوش ناشنواهای عزیز دل خودم هم رسیده. فکر کنم این آش اونقدر شور شده که حتی کرونایی‌ها هم که مزه رو نمی‌فهمن، شوری‌اش رو حس می کنن.

⌘ **احمد توکلی:** "نمایندگان و کارکنان مجلس باید تمام ۳۵۰ خودرویی را که تحویل گرفته‌اند، پس بدهند و از مردم عذرخواهی کنند. رهبری این مجلس را مجلس انقلابی خوانده. کاری کنید که این صفت اکرامی به شما بیاید و مردم باور کنند." از آن طرف لطف‌الله سیاهکل نماینده قزوین فرموده: "در دوره قبل نمایندگان شاسی بلند گرفتند. من برای رفتن به مناطق روستایی و کوهستانی شاسی بلند می‌خواهم. اگر این دنا پلاس را بفروشم با چهارصد میلیون اضافه هم نمی‌توانم شاسی بلند بخرم." به این نازنین بگین شاسی بلند واسه مناطق کوهستانی حیفه. یه جیپ ارتشی بهش بدین تا بهتر بتونه سرکشی کنه. توکلی جان شما از اینجور آدما انتظار داری پس بدن و عذرخواهی کنن؟ کوتاه بیا بذار شاسی‌شونو بگیرن وگرنه فردا بهونه میارن که چون شاسی نداشتیم، نشد به حوزه خودمون سر بزنیم. اون شوکولات شاسی بلند رو بده دس بچه ساکت شه.

اگر از زردچوبه زیاد استفاده کنید

شاید پیش از این درباره فواید زردچوبه خوانده باشید؛ اما آیا با فواید بیشتر استفاده کردن آن آشنایی دارید؟زردچوبه خاصیت ضد التهابی و آنتی اکسیدانی دارد، آیا می‌دانید این خاصیت در بدن ما چه فوایدی خواهد داشت؟ با ما همراه باشید تا در این‌باره بیشتر بخوانید. شاید نظر شما را درباره این ادویه عوض کند و آن را بیشتر در سبد غذایی خود قرار دهید.



۱.سرعت‌بخشی به کاهش وزن قطعا زردچوبه به تنهایی برای کاهش وزن کافی نیست؛ ولی اگر شما در رژیم لاغری باشید یا برنامه ورزشی لاغری داشته باشید، زرد چوبه می‌تواند در سوخت و ساز بیشتر بدن شما را یاری دهد.

۲.بهبود التهاب مفاصل در زردچوبه، پلی‌فنال وجود. پلی‌فنال نوعی آنتی‌اکسیدان است که موجب کاهش التهابات در بدن می‌شود. استفاده بیشتر از زردچوبه این خاصیت را دارد که این التهابات را تا حد زیادی درمان کند و درد را کاهش یابد.

۳.ضد افسردگی گفتیم که پلی‌فنال موجود در زردچوبه موجب کاهش التهابات بدن می‌شود. پلی‌فنال در مورد حالات روحی ما نیز اثر دارد و تا حد بسیاری با افسردگی مقابله می کند .طبق مقاله‌ای که مجله نقد غذا و علوم تغذیه در سال ۲۰۱۹ منتشر کرده است، زردچوبه علائم بیماری‌های اضطرابی و افسردگی را کاهش می‌دهد.

٤.کمک به کاهش قند خون طبق گزارش مرکز کنترل و پیشگیری از بیماری، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر از بزرگسالان در آمریکا، پیش زمینه دیابت یا به بیماری دیابت مبتلا هستند. ۲ نوع دیابت وجود دارد؛ یکی به دلایل ژنتیکی در ما به وجود می آید و دیگری به علت سبک زندگی اشتباه. پژوهشگران دریافتند که زردچوبه می‌تواند به کنترل قند خون کمک کند.

۵.ضد آلزیمر طبق گزارش ریدرز دایجست، مردمی که در هند زندگی می کنند نرخ آلزایمر کمتری نسبت به مردم اروپا و آمریکا دارند. به همین علت پژوهشگران قرص‌های مکملی از زردچوبه تهیه کرده و به بیمارانی که در خطر ابتلا به این بیماری قرار دارند تجویز می‌کنند.

۶.ضد سرطان سرطان تجمع غیرعادی سلول‌های بدن است که ممکن است هر جای از بدن اتفاق بیافتد. در این راستا سیستم ایمنی بدن وارد عمل شده و سلول‌های سرطانی را از بین می‌برد. در واقع سیستم ایمنی بدن را تقویت کرده و ضد سرطان خواهد بود.

۷.جلوگیری از کیست تخمدان این ادویه پر فایده، در واقع خاصیت آنتی‌باکتریال نیز دارد و از عفونت‌های قارچی رحم جلوگیری می کند وماده کورکومین موجود در زردچوبه خاصیت ضد موتاژن دارد که موجب برطرف ساختن این اختلالات در زنان می‌شود و عادت ماهانه را منظم می کند.

۸.ضد کلسترول خون زردچوبه با تری گلیسرید خون مقابله کرده و موجب کاهش سطح کلسترول خون می‌شود. این نوع چربی در خون به علت استفاده بیش از حد از چربی به وجود می‌آید. چربی‌هایی که ما می‌خوریم ولی نمی‌سوزانیم.

۹.کاهش بیماری‌های قلبی بیماری‌های قلبی بیشترین علت مرگ در سرتاسر جهان است. کورکومین موجود در این ادویه، موجب بهبود عملکرد عضلات قلب شده و از گرفتگی عروق جلوگیری می کند. با مصرف بیشتر این ادویه، شما احتمال بروز مشکلات قلبی و عروقی را کاهش داده و از سکته قلبی دوری می کنید.

۱۰.مبارزه با مولکول‌های رادیکالی کورکومین موجود در زرد چوبه باعث می‌شود رادیکال‌های آزاد که شامل مولکول اکسیژن هستند از بین بروند. این مولکول‌های رادیکالی در بدن، تعادل و خنثی بودن بقیه مولکول‌ها را برهم زده و آسیب‌های زیادی از جمله مشکلات کبدی، پیری زودرس و بزرگ شدن تومور را به وجود می آورند.

سراغ این خوراکی‌ها نروید!

بعضی از خوراکی‌ها با این که خوشمزه است، اما بلای جان بوده و روند پیری سلول‌ها را تسریع می کند. یکی از اثرهای منفی پیری سلول‌ها، پیری و فرسودگی سلول‌های مغز و پیش بردن آنها به سمت ابتلا به آلزایمر و زوال عقل است. بنابراین تا حد ممکن از خوردن این خوراکی‌ها پرهیز کنید:

گوشت قرمز: گرچه مصرف این نوع گوشت (انواع بدون چربی و سالم آن) برای دوره بلوغ مناسب بوده و تامین کننده پروتئین، اسید آمینه و آهن موردنیاز بدن است؛ اما از سنی به بعد مصرف آن مناسب نیست.بنابراین مصرف آن باید به هفته‌ای حداکثر یک مرتبه کاهش یابد.

کره و کره مارگارین: این روغن‌ها از انواع اشباع هستند. یکی از اصلی‌ترین اثرهای منفی آنها، رسوب این نوع روغن‌ها در رگ‌ها به‌ویژه مویرگ‌های مغز بوده و به این ترتیب زمینه‌ساز ایجاد اختلال در خون‌رسانی به سلول‌های مغز است .

پنیرها: ترکیبی در پنیرها وجود دارد که روی سلول‌های مغز تاثیر منفی دارد؛ به‌ویژه اگر به شکل خالص و بدون اضافه شدن گردو استفاده شود.برای جلوگیری از ابتلا به آلزایمر، میزان مصرف پنیر را به یک مرتبه در هفته برسانید. اگر این امکان وجود ندارد، حتما همراه آن گردو بخورید .

شیرینی‌ها و کیک‌ها: این خوراکی‌های خوشمزه، با آرد مخصوص شیرینی‌پزی که مقدار فیبر بسیار پایینی دارد، درست می‌شود.بنابراین نباید بیش از پنج مرتبه در هفته از این خوراکی‌ها میل کنید.

سرخ‌شده‌ها: فست‌فودها و خوراکی‌های سرخ‌شده در این گروه قرار دارد. نگهدارنده، طعم‌دهنده‌ها، چربی و دیگر افزودنی‌های موجود در این گروه از مواد غذایی، علت اصلی تاثیر منفی آنها روی بدن و به‌ویژه مغز است.







زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

روزهای خاکستری

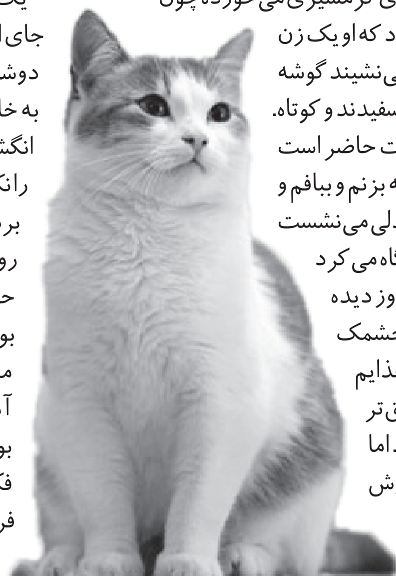
نسیبه توفیقی - "اندیشه" کرج

"نسیبه توفیقی" با تکیه بر قریحه‌ای قوی و خلاق و مطالعه چند سویه و خواندن و نوشتن گسترده در مفهومی حرفه‌ای، به رغم دشواری‌ها، راه و کار داستان نویسی را دنبال می کند و با اعتماد به نفس ادامه می‌دهد. داستان جدید او با نام "روزهای خاکستری" که حاصل جستجوگری مستدام و تجربه اندوزی او در ساحت زندگی پیچیده انسانی است، یکی از بهترین داستان‌هایی به شمار می‌رود که برای این مسابقه فرستاده شده است. "نسیبه توفیقی" به عنوان یکی از نویسندگان برتر دوره چهاردهم مسابقه بزرگ داستان نویسی برگزیده و معرفی شده است.

ناله‌های خفه و غم انگیزی می کشد. انگار دنبال چیزی است که پیدایش نمی کند. پشت همین پنجره‌ها بهار مست می‌شود. سیاه است فقط یک لکه سفید روی قوس کمرش دارد. حیف! دستم به او نمی رسد وگرنه با کارد ک تیزی دُمش را می بریدم تا هیچ جفتی هوس آزار او را نداشته باشد. نسیم آرامی که عطر شب بوها را هر از گاهی از پنجره می‌پاشد توی اتاق، برای دقایقی بوی منتشر الکل را از بینی‌ام دور می کند. پرستار می گوید شش ماه پیش که آمدم اینجا، لب به غذا نمی‌زدم. فکر می کردم می‌خواهند مرا بکشند. چند ماه است که دفتر و مداد و یک الگو گذاشته‌اند روبرویم تا رنگش کنم. اوایل فقط صفحات سفید را خط خطی می کردم. اما بعدها فهمیدم خیره شدن به این دایره‌ها فکرم را از کابوس‌های شبانه دور می کند. حالا سعی می کنم از روی الگو، یک دایره کوچک در مرکز کاغذ رسم کنم. آدم‌های اینجا عجیبند. گاهی گریه‌ها و خنده‌هایشان یکی می‌شود و گاهی ناله‌ها و فحش‌هایشان و نامفهوم بی‌وقفه. همین‌ها خوابم را پر از کابوس کرده‌اند لابد. یکی از هم اتاقی‌هایم دختر جوانی است که "مار گوت" موهای سیاهش را می‌بافد. اما او فقط سکوت کرده، زل می‌زند به لانه قمری‌های پشت پنجره با حفاظ‌های آهنی. ناخن‌اش را می‌جود. آن یکی زنی است که اصرار دارد "مار گوت وولک"، پنجاه و سه ساله است که وقتی جوان بوده در آشیانه مرگ، مقر نظامی نازی‌ها، غذای هیتلر را می‌چشیده. سبزیجات و پاستا و میوه‌های گرمسیری می‌خورده چون پیشوا گیاهخوار بوده. کم کم دارد باورم می‌شود که او یک زن پیشمرگ بوده. بس که هر روز با چشمان بسته می‌نشیند گوشه کم نور اتاق، این حرفها را تکرار می کند. موهایش سفیدند و کوتاه. روزهای اول که می‌دید لب به غذا نمی‌زنم می گفت حاضر است غذایم را بچشد و عوضش من موهایش را شانه بزنم و ببافم و شبها با او برقصم. غذایم را می‌چشید. بعد روی صندلی می‌نشست پشت به من. از پنجره، آسمان صاف و آبی را نگاه می کرد و می گفت باید از ستاره‌هایی که در روشنایی روز دیده نمی‌شوند همانقدر لذت برد که از ستاره‌های چشمک زن و دنباله‌دار شب. می گفت شاید این آخرین غذایم باشد پس باید در همین دقایق آخر عمر عمیق‌تر نفس بکشم. موهایش را شانه می‌زدم. نمی‌بافتم. اما او بافته‌ها را روی سینه‌اش می‌انداخت و آرام نوازش می کرد. به رقص شبانه نمی‌رسیدیم. پرستار می‌آمد. یک قرص می گذاشت کف دست او. بعد از خوردنش خوابش می‌برد. قارقار کلاغها روی درخت چنار حیاط، حواسم را پرت می کند. جوجه‌های قمری، گویا سهم ناهارشان دیر شده باشد، قمری مادر را ناچار کرده‌اند روی شیشه نوک بکوبد. تشعشع نور خورشید سایه قاب پنجره سه تکه را انداخته روی موزائیک اتاق. توجهی نمی کنم. دور مرکز دایره را به سمت بیرون با گلبرگ‌های آفتابگردان پر می کنم و لبه‌های گلبرگ را چین هشتی می‌دهم.

چندبار دکتر کنار تختم آمده بود، شنیدم به پرستار می گفت تری فلوئوپرازین تزریقی. او می‌نوشت توی کاغذش. اسمش را خوب به خاطر می آورم چون بعد از تزریقشان دیگر آدمها همه باهم توی سرم حرف نمی‌زدند. دیگر گریه نمی کردند. در این مدت چند بار فرزاد و مادرم آمدند به دیدنم. بچه را می گذاشتند در آغوشم و با لبخند تصنعی می گفتند: "شیواجان ببین چقدر نازه. چقدر شبیه خودته؟" یادم هست توی بیمارستان وقتی برای اولین بار نوزادم را گذاشتند توی بغلم تا شیرش بدهم این کار را نکردم. فریاد می‌زدم نباید او را به خانه بیاورند. هیچ کس به حرفم گوش نداده بود. بچه را توی گهواره کنار تختم خواباندند. هفت روز یا ده روز شاید هشت یا دوازده روز. همین دور و برهاست لابد. مجبور بودم از خواب شیرین شبانه‌ام بزنم و توی رختخواب قوز کنم وبنشینم و شیرش بدهم. از بی‌خوابی و خستگی گاهی اسم خودم را هم فراموش می کردم. مارگوت خرده نان‌های صبحانه‌اش را برای قمری می‌ریزد پشت پنجره. او از آدمها فاصله می گیرد شاید می ترسد نان ریزه‌ها به بهای گرفتن رهایی‌اش تمام شوند. هیچ دلم نمی‌خواهد با او در این بازی شریک باشم. روی هشتی‌ها را با دایره‌های کوچکتری گسترش می‌دهم. هر چقدر دایره به سمت بیرون بزرگتر می‌شود آرامشی بیشتر در وجودم حس می کنم. آرامشی سفید؛ مثل این که هیچ اتفاق بدی نیفتاده و دنیا امن و امان است. وقت‌هایی که تنها بودم گریه بچه مثل کشیده شدن یک چیزی توی سرم بود، مثل نشستن پیچ در پیچ گل ختایی‌ها در طرح شاه عباسی با خطوط اسلیمی. ایستادم روبروی آینه قدی، با گیره درشت قهوه‌ای موهایم را مهار کردم بالای سرم. دست کشیدم به گودی تیره زیر چشمم، انگار یادآور کسانی است که چیزی را فراموش نمی کنند، چیزی شبیه کابوس بیست ساله که سایه‌اش ترکشان نکرده. پیراهنم را زدم بالا. ترک های سفید روی پوست تیره شکم برآمده‌ام، پستان‌هایی که چند سایز بزرگتر شده‌اند. همین‌ها عق فرزاد را درآوردند شاید. خیلی چیزها حالم را به هم می‌زد. مثل ردّ شیر، جلوی پیراهن گشادم. یا لباس‌هایی که دکمه و شیرازه‌های هیچکدام‌شان به هم نمی‌رسد. از همه آدم‌ها بدم آمده بود حتی از فرزاد. از اینکه بی‌تفاوت به من، می آمد و می‌رفت حالم را بهم می‌زد.

یک شب تصمیم گرفتم اگر باز هم با گریه بچّه از خواب بیدار شدم به جای اینکه قوز کنم و شیرش را بدهم چند تا "آمپرزولام" را قاطی شیر دوشیده‌ام کنم و بدهم به خوردش. بعدش لابد می گفتند آن اتفاق به خاطر ریفلکس معده نوزاد بوده آن وقت هیچ کس نمی‌توانست انگشت اشاره‌اش را بگیرد توی صورتم و بگوید "قاتل..." این کار را نکردم. ممکن بود بفهمند. از خواب که بیدارم کرد قیچی را برداشتم، گذاشتم روی انگشت کوچک نازکش. خون پاشیده بود روی پتو و روبالشی صورتی رنگش. صدای جیغ گوش خراشی از حنجره‌اش بیرون زد. فرزاد دویده بود توی اتاق. بچه را رسانده بود بیمارستان. حالا او هم یک انگشت قطع شده دارد عین خودم. من که مثل مادرم کار دست خودم نداده بودم. این را دلیل به دنیا آمدنم گفته بود. نمی‌دانم چه مرگم شده بود. چه وقت بچّه آوردنم بود؟ انگار همیشه برای کارهامان دلیل وانگیزه پیدا می‌شود. شاید فکر می کردم بچّه داشتن خیلی چیزها را عوض می کند. اما فقط فرزاد تغییر کرده بود. دیگر حوصله‌ام نمی کشید برای شناخت دوباره آدم‌ها. مادرم می گفت یک جوری شدم. رنگم پرید.



لب‌هام کبود شده. باید ویتامین بخورم. باید مراقب خودم باشم. از همین حرف‌ها که نشان دهد مثلاً تو برایم مهمی. باید احضارش می‌کردند. باید محاکمه‌اش می‌کردند. دلم ویتامین نمی‌خواست. دلم می‌خواست تف کنم توی صورتش. به او بگویم یک کار آسان‌تر پیدا می‌کردی زن. تا آن طور به خاطر گل قالی‌هات، بچه شش ساله‌ات را تنبیه نمی‌کردی. صاحبکار کت‌اش را در آورد. یک دستی پرتش کرده بود کنار دار قالی. گربه‌اش با چشمان برّاق می‌لولید توی دست و پاش. سفید بود و یک لکه سیاه روی قوس کمرش داشت. میومیو کنان خودش را می‌مالید به او. چاپلوسی می‌کرد. آن مرد رفته بود سمت پنجره، پرده ضخیم خاکستری را روی چرخ میله پرده تا انتها کشیده بود و گفته بود توی ظلمت که نمی‌شود نقشه فرش را خواند یا رنگ‌ها را درست تشخیص داد. نزدیکی کرمی و زرد و خردلی یا صورتی و گل بهی و سرخابی توی تاریکی، چشم و حواس جمع می‌خواهد. صاحبکار حین چلّه کشی دار سفارش می‌کرد چلّه، پایه و اساس فرش است. نباید آسیبی ببیند. کارد ک و قیچی و دفتین و قلاب را از دسترس بچه دور نگه دار. هر هفته می‌آمد به فرش نظارت کند. می‌گفت همان طرح را بباف. زیباست مثل صاحب گره‌ها. می‌نشست کنارش به گره‌های او دفتین می‌کوبید روی دار. ایستاده بودم کنار در اتاقی که کارگاه قالیبافی‌اش شده بود. صاحبکار بوسیدش. مامان خندید روسری‌اش افتاد روی گردنش. گربه اصرار داشت ببوسمش. نزدیک می‌آمد. ناز می‌کرد. صدای گنگ یک خانه سفید. دو خانه خردلی. سه خانه سرخ سرخ سرخ. ثانیه‌های انتظار برای باز شدن در بسته کارگاه قالیبافی. دلم می‌خواست گم شوم تا سر از یک دنیای دیگر شاید بهتر در آوردم. توی آشپزخانه گربه را نوازش کردم. نشستم روی کمرش. پنجه‌های از غلاف باز شده‌اش را روی گل قالی می‌کشید. بلند شدم گربه دور خودش و دور میز می‌چرخید. ناله می‌کرد. خونش رد انداخته بود همه جای خانه. مامان با صورت گلی، دم گربه را توی دستم دید، لب پایین‌اش را گاز گرفته بود. صاحبکار با چشمان درشت و گرد شده اش، گربه را پیچید توی کت‌اش. مامان دویده بود دنبالش توی راه پلّه‌ها. باید یکی بهش می‌فهماند که این جا هیچ کاره است. جوجه قمری‌ها سیر و رام شده‌اند. ابرهای خاکستری روی خورشید را می‌پوشانند. نور زرد روی موزائیک‌ها کمرنگ می‌شوند. مدام با خودم در حین نقاشی تکرار می‌کنم: می‌توانم. من فقط باید آرام باشم. می‌توانم. من فقط باید آرام باشم... با کاردک افتاده بودم به جان چلّه‌ها. چلّه‌های پایه و اساس فرش صاحبکار الدنگ. مامان فریاد زده بود. گه بگیرند بچه آوردن را. با همان کاردک تنبیهم کرده بود. خون پاشیده بود روی تار و پود طرح شاه عباسی با خطوط اسلیمی. یک خانه سفید. دو خانه خردلی. سه خانه سرخ سرخ سرخ... به رنگ تمام زخم‌هایی که از آدم موجود دیگری می‌سازند. بوی خاک باران خورده می‌آید. خطوط دایره‌ها را پر رنگ می‌کنم. دایره‌ای به اندازه کف دستم روی کاغذ رسم کرده ام. پرستار داخل اتاقمان می‌شود. رو به من می‌گوید دوره نقاهت را می‌گذرانی. باید در هوای بهاری بیشتر پیاده روی کنی. باید با اشتها غذا بخوری.

حالا برای ناهار آماده شوید. مارگوت آهسته در گوشم می‌گوید خوردن غذای سمی کاری ندارد. غذا را می‌خوری، منتظر می‌شوی تا بفهمی می‌میری یا نمی‌میری!

عاشق مترسک

عباس عابد ساوجی - "اندیشه" کرج

"عاشق مترسک" -عنوانی که از یک رمان عاشقانه رئالیستی به وام گرفته شده- همانند بیشتر داستانهای "عباس عابد ساوجی" نویسنده نام آشنا و یار و همراه دیرین اطلاعات هفتگی و مسابقه بزرگ داستان نویسی، ژرفا و گستره‌ای تفکر برانگیز دارد. در این داستان هم ویژگی بارز دیگر نوشته‌ها و داستان‌ها و داستانک‌های "عباس عابد ساوجی" که چند سویگی معنایی و شاعرانگی نهانی است، با بروز و ظهور تامل پذیر جلوه می‌کند. به تعبیری شاید بتوان گفت و دریافت که "عاشق مترسک" به رغم پرهیز هوشمندانه نویسنده از به اصطلاح "رمانتیک بازی"، یک غزلداستان است سر بر کشیده از غبار نادیدنی اندوه. در چند سال گذشته چندین مجموعه داستان کوتاه و رمان و کتاب خاطرات به قلم "عباس عابد ساوجی" چاپ و منتشر شده است.

می گویم: "زرین تاج، می‌دونی محل احساس کجای وجود آدمه؟"

می گوید: "معلومه دیگه، توی مغزه!" می گویم: "نه، به نظر من توی دله..."

می گوید: "چرا همچین فکری می کنی؟" می گویم، اگر توی سره، چرا با دیدنت، دلم می‌لرزه...؟ !می گوید: "اینم از اون حرفهای من در آوردیه که باز از خودت در آوردی!" می گویم: "می‌دونی چیه؟" می گوید: "نه، از کجا بدونم چیه، وقتی که نمی‌دونم راجع به چی می‌خوای حرف بزنی؟!" می گویم: "باید به پات گل می‌ریختم، باغچه م را خزان زده بود..." می گوید: "باز چی شده که هِی زبون می‌ریزی؟"

می گویم: "چیزی نشده. نمی‌دونم چرا وقتی نگات می کنم، هم دلم می‌سوزه، هم خجالت می کشم که قدر عشقت را ندونستم... تو هم که همیشه ساکت می‌شینی... نه حرف می‌زنی، نه سرو صدایی راه می‌اندازی، نه چند تا بد و بیراه میگی که دلم خوش باشه که من هم توی این خونه جایی دارم، منو چی می‌بینی؟" زرین تاج آه می کشد و می گوید: "من شبیه آن مترسکی شدم که کلاغ‌ها را دوست داشت!" حرفش را قطع می کنم می گویم: "مترسکی که کلاغ‌ها را دوست داشت! مگر همچین چیزی ممکنه؟ می گوید: "بله، چرا ممکن نباشه؟ نشنیدی میگن دختری عاشق قاتل پدرش شده؟ وقتی کسی از سر قصاص و دیه می گذره عاشق قاتل عزیزترین عضو خانوادش می‌شه، همون قصه کلاغ‌هایی که عاشق مترسک می‌شن!" می گویم: "اینها را فقط در قصه‌ها می‌شنویم ..."

بدون اینکه به اعتراض تلویحی من توجهی بکند، می گوید: "طرف دیگه موضوع اینه: مترسکی که کهنه پاره‌های این و آن را به خاطر دل دیگرون می‌پوشه، روی یک پا می‌ایسته و میشه لولوی پرنده‌ها، چرا به خاطر دل خودش عاشق نشه...؟"

می گویم: "حالا نمی خواد خیلی فلسفه ببافی، اصل ماجرا را تعریف کن برام..." می گوید: "ماجرا از این قراره که کلاغ‌ها سر به سر مترسک می‌گذاشتند. یکی روی شانه‌اش نشسته بود سر را و را نُک می‌زد. دیگری، پوشال داخل لباس‌های او را بیرون می کشید و برای خودش لانه می‌ساخت. کلاغ دیگه‌ای دور سرش می‌چرخید، روبروش می‌ایستاد یا روی شانه‌اش می‌نشست و با نوکش دماغ او را می کشید و با خنده می گفت: خجالت نمی کشی مترسک؟ آخه مترسک چی هستی؟ خودت را علاف مزرعه‌ای کردی که سنبل‌هاش از تشنگی نازا شدند. مقداری کاه خشک که خوراک گاو و گوسفنده، مترسک رو می‌خواد چیکار؟ مترسک اوایل فقط خون دل می‌خورد و خود را به نشنیدن می‌زد. بالاخره طاقت نیاورد، رو به آسمان فریاد زد: "خدا!!!! حال و روز منو نمی‌بینی؟ حرفای کلاغها را نمی‌شنوی؟" ناگهان رعد و برق زد هوا طوفانی شد! سیل آمد و مترسک را با خود می‌برد!

دیگر مترسک نبود تا کلاغ‌ها روی شانه‌اش بشینند و سر به سرش بگذارن. کلاغها، بالای سر مترسک که با سیل و آب می‌رفت، شیون می کردن و پرهای خودشون را می کندن "!می گویم: "زرین تاج! ماجرای مترسک و کلاغها چه ربطی به من و تو داره؟" خیره نگاهم می کند. آه بلندی می کشد می گوید: "پدرم با تو، و تو با من همون کاری را می کنین که کلاغ‌ها با مترسک کردن..."

هر چه را که به دست آوردی، دوباره از دست خواهی داد

• کنفسیوس

بهاره پورعالی

قنبر پلو

یکی از غذاهای محلی ایران قنبرپلو شیرازی است که با گوشت چرخ کرده و بسیار آسان تهیه می‌شود و بسیار لذیذ و خوشمزه است.

طرز تهیه:

ابتدا برنج را بشویید و با آب و نمک به مدت ۲ تا ۳ ساعت خیس دهید. گوشت را با کمی آرد نخودچی، نمک و زردچوبه مخلوط کنید و با دست ورز دهید تا منسجم شود و بعد آنها را به اندازه یک فندق بردارید و به شکل کوفته‌های ریزی در بیاید و در روغن سرخ کنید. تابه دیگری را روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن داخلش بریزید و پیاز خرد شده را به همراه گردو داخل آن تفت دهید و در آخر کشمش را هم به آن اضافه کنید و کمی تفت دهید. برنج را آبکش کنید و داخل قابلمه مورد نظرتان بریزد و لابه لای آن کوفته‌ها را به همراه، پیاز و گردوی تفت داده شده قرار دهید. کمی رب انار را با شیره انگور تفت دهید و روی برنج بریزید و برنج را روی حرارت ملایم قرار دهید تا دم بکشد. نوش جان

مواد لازم:

- برنج .... ۴ فنجان
- گوشت چرخ کرده .... ۱ کیلو
- گردو .... ۱۰۰ گرم
- کشمش .... ۲۰۰ گرم
- رب انار .... ۲ قاشق غذاخوری
- شیره انگور .... ۱ قاشق چایخوری
- پیاز .... ۱ عدد
- زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
- آرد نخودچی .... به میزان دلخواه
- نمک، فلفل، روغن .... به میزان دلخواه



عصاره مرغ

مواد لازم:

- ران مرغ .... ۱ عدد
- هویج .... ۳ عدد متوسط
- جعفری .... ۱ لیوان
- ساقه کرفس .... ۲ عدد
- پیاز .... ۱ عدد بزرگ
- سیر .... ۳ حبه
- برگ بو .... ۳ عدد
- شکر .... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک .... ۱ قاشق غذاخوری

عصاره مرغ یکی از طعم دهنده‌های پر مصرف بین المللی است که برای انواع غذاها استفاده می‌شود.

طرز تهیه:

برای تهیه عصاره مرغ خانگی ابتدا هویج را پوست بگیرید، سپس به همراه کرفس، پیاز، جعفری، سیر، برگ بو داخل میکسر یا غذاساز بریزید تا کاملا یکدست شوند. در ادامه استخوان‌های موجود در گوشت مرغ را خارج کنید. در این مرحله گوشت مرغ را نیز اضافه کنید و با دیگر مواد میکس کنید تا یکدست شوند، سپس نمک و شکر را اضافه و مجددا مواد را میکس کنید تا کاملا مخلوط شوند. در ادامه فر را با دمای ۱۸۰ درجه سانتیگراد روشن کنید. سپس داخل سینی فر را با کاغذ روغنی پوشش دهید، سپس مواد را درون سینی فر به صورت یکدست پهن کنید. در ادامه پس از اینکه فر کاملا گرم شد، سینی فر را به مدت ۹۰ دقیقه درون فر قرار دهید.



پس مدتی مواد داخل سینی شروع به آب انداختن می کنند که با گذر زمان آب درون سینی فر کشیده می‌شود و مواد خشک می‌شوند. پس از اینکه آب درون سینی فر کشیده شد باید مواد را هر ۱۰ دقیقه یک بار زیر و رو کنید تا نسوزند. پس از اینکه مواد کاملا خشک شدند، سینی فر را خارج کنید و اجازه دهید مواد خنک شوند. در ادامه مواد را درون غذاساز یا میکسر ریخته و به طور کامل پودر کنید، سپس عصاره مرغ را درون یک ظرف درب دار بریزید. این عصاره را می‌توانید به مدت ۲ تا ۳ ماه با کیفیت و عطر عالی در ظرف درب بسته (هوا نباید وارد ظرف شود) در فریزر نگهداری کنیم. برای مصرف هم هر قاشق چایخوری از این عصاره برابر با یک بسته استاک یا عصاره مرغ است.

سوپ ذرت



سوپ ذرت یکی از انواع غذاهای خوشمزه بین المللی است که با دستورهای متنوعی تهیه می‌شود.

طرز تهیه:

برای تهیه سوپ ذرت خوشمزه ابتدا سیر را به صورت ریز خرد کنید و به همراه روغن زیتون داخل یک قابلمه مناسب تفت دهید تا عطر سیر بلند شود، سپس سیب زمینی و هویج را به صورت ریز خرد کنید و به مواد اضافه کنید. پس از اینکه سیب زمینی و هویج را کمی تفت داده شد، ذرت را اضافه کنید. در ادامه مقداری نمک، فلفل سیاه، زردچوبه و زیره اضافه و کمی تفت دهید تا مواد با هم به خوبی ترکیب شوند و ادویه‌ها به خورد مواد بروند. سپس عصاره سبزیجات را به همراه آب به قابلمه اضافه و اجازه دهید مواد سوپ به مدت ۴۵ دقیقه با حرارت ملایم بپزند. پس از اینکه مواد به طور کامل پختند، انها را با گوشتکوب برقی یا غذاساز پوره کنید. حالا سوپ پوره شده را مجددا به قابلمه بر می گردانید و شیر را به قابلمه اضافه کنید و کمی هم بزنید تا مواد با هم ترکیب شوند، سپس کره را به قابلمه اضافه و اجازه دهید سوپ جا بیفتد. حالا باید صبر کنید تا سوپ کمی غلیظ شود. البته باید به این نکته هم توجه داشته باشید که سوپ زمانی که روی حرارت است روان‌تر است و وقتی در ظرف کشیده می‌شود غلظت آن بیشتر و در نتیجه سفت‌تر می‌شود. پس از اینکه سوپ آماده شد، آنرا داخل ظرف مورد نظرمان می کشیم، سپس به همراه جعفری و نان تست تزیین کرده و سرو می‌کنیم. نکته مهم در مورد این سوپ این است که اگر از کنسرو ذرت استفاده کنید، سوپ شما طعمی شیرین خواهد داشت.

مواد لازم:

- ذرت .... ۳۰۰ گرم
- سیب زمینی .... ۱ عدد بزرگ
- هویج .... ۱ عدد بزرگ
- سیر .... ۳ حبه
- شیر .... ۱ لیوان
- کره .... ۱ قاشق غذاخوری
- روغن زیتون .... ۳ قاشق غذاخوری
- عصاره سبزیجات .... ۱ عدد
- آب .... ۱/۵ لیوان
- نمک، فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- زردچوبه و زیره .... به مقدار لازم

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



*** آداب و رسوم و مسافت پیاده‌روی اربعین**

زایران عراقی، به‌طور معمول از شهرهای محل سکونت خود به‌سمت کربلا حرکت کنند. اما زایران ایرانی مسیر نجف تا کربلا را برای پیاده‌روی انتخاب می کنند. مسافت پیاده‌روی میان دو شهر حدود ۸۰ کیلومتر است و تعداد ۱۴۵۲ ستون در مسیر نجف به کربلا وجود دارد که فاصله بین هر ستون ۵۰ متر است. برای پیاده‌روی کل مسیر زمانی در حدود ۲۰ تا ۲۵ ساعت لازم است و زایران معمولا روز ۱۶ صفر را برای شروع سفر انتخاب می کنند.

یکی از آداب پیاده‌روی اربعین هوسه‌خوانی است که از رسوم خاص مردم جنوب عراق به‌شمار می‌آید و در مسیر رفتن به کربلا قصاید ویژه‌یی می‌خوانند که مضمونش قهرمانی و شجاعت است و در فرهنگشان، از آنها برای برانگیختن عزم مردان جهت انجام کارهای سخت و بزرگ استفاده می‌شود و پس از خواندن شعر، حاضران در حالی که حلقه‌وار حرکت می کنند، به تکرار یک بیت از آن می‌پردازند



آیین عزاداری از پنج روز مانده به اربعین با ورود کاروان‌های شبیه‌خوانی و تعزیه‌گردانان شروع می‌شود.سپس دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی وارد شده و مراسم اصلی در روز اربعین دو ساعت بعدازظهر آغاز می‌شود. زایران نزدیک ورودی حرم امام شهید ایستاده و درحالی که بر سینه می‌زنند، مرثیه ونوحه می‌خوانند و در پایان سینه‌زنی دست‌ها را به نشانه سلام و تحیّت بالا می‌برند.

همه ساله در مسیر راهپیمایی مکان‌هایی معمولاً به‌صورت چادرهایی بزرگ با عنوان موکب (هیئت عزاداری) یا مضیّف، به‌هزینه مردم، به‌صورت خودجوش برپا می‌شود وخدمات و امکانات بهداشتی و رفاهی رایگان به‌زایران ارایه می‌دهد. ساخت پرچم‌های بسیار بزرگ، از جمله دیگر کارهایی است که در مراسم پیاده‌روی اربعین توسط زایران انجام می‌شود.

*** فلسفه پیاده‌روی اربعین به‌روایت منابع تاریخی**

پیاده‌روی اربعین و زیارت حرم مطهر امام حسین (ع) در این روز، قدمتی دیرینه دارد و در تاریخ آمده است جابربن عبدالله انصاری و عطیه عوفی کمی پس از واقعه کربلا با پای پیاده از مدینه حرکت کردند و در صبح اولین اربعینی که از شهادت حضرت سیدالشهدا می گذشت، به کربلا رسیدند و طبق آنچه در منابع معتبر شیعه نیز نقل شده، معروف است در روز اربعین حضرت زینب کبری (س) و امام سجاد (ع) همراه با ۸۴ نفر در مسیر بازگشت از کوفه به مدینه وارد کربلا شدند و پس از گفت‌وگو با جابربن عبدالله انصاری، قبر مطهر امام را زیارت کردند و معروف است که از همان زمان زیارت اربعین آغاز شد.

در منابع شیعه آمده است اهل بیت علیهم‌السلام، چون به کربلا رسیدند، جابربن عبدالله انصاری را دیدند که با تنی چند از بنی‌هاشم و خاندان پیامبر اکرم برای زیارت آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سیلی زده و ناله‌های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به‌آنان پیوستند، بانو زینب (س) در میان جمع زنان رفته و با صوتی حزین که دل‌ها را جریحه‌دار می کرد به نوحه‌خوانی پرداخت و سپس از هوش رفت. آن‌گاه ام کلثوم لطمه به‌صورت زد و با صدایی بلند گفت: امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا از دنیا رفته‌اند و دیگر زنان نیز سیلی به صورت زده و گریه و شیون می کردند. سکینه، چون چنین دید، فریاد زد: چه سخت است بر تو تحمل آنچه با اهل‌بیت تو کرده‌اند، آنان را از دم تیغ گذراندند و بعد عریانشان کردند!

از عطیه عوفی نقل شده: با جابربن عبدالله به عزم زیارت قبر حسین علیه‌السلام بیرون آمدم و چون به کربلا رسیدیم، جابر نزدیک شط فرات رفته و غسل کرد و ردایی همانند شخص محرم بر تن کرد و همیانی را گشود که در آن بوی خوش بود و خود را معطر کرد و هر گامی که بر می‌داشت ذکر خدا می گفت تا نزدیک قبر مقدس رسید و از من خواست دستم را روی قبر بگذارم و وقتی چنین کردم، بر روی قبر از هوش رفت. من آب بر روی جابر پاشیدم تا به‌هوش آمد، آن‌گاه سه مرتبه گفت: یا حسین! بعد اضافه کرد چه تمنای جواب داری؟ که حسین در خون خود آغشته و بین سر و بدنش جدایی افتاده است! بعد گفت: من گواهی می‌دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند بزرگ مؤمنین هستی، تو فرزند سلاله هدایت و تقوایی و پنجمین نفر از اصحاب کساء و عبایی. تو فرزند بزرگ نقیبان و فرزند فاطمه سیده بانوانی و چرا چنین نباشد، که دست سیدالمرسلین تو را غذا داد و در دامن پرهیزگاران پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی و دل‌های مؤمنان را از فراق خود اندوهگین کردی، پس سلام و رضوان خدا بر تو باد، تو بر همان طریقه رفتی که برادرت یحیی بن زکریا شهید شد. آن‌گاه چشمش را به اطراف قبر گردانید و گفت: سلام بر شما، ای ارواحی که در کنار حسین نزول کرده و آرمیدید، گواهی می‌دهم شما نماز را به‌پا داشته و زکات را ادا کرده و به معروف امر و از منکر نهی کرده، با ملحدین و کفار مبارزه و جهاد کرده، و خدا را تا هنگام مردن عبادت کردید و اضافه کرد: به آن خدایی که پیامبر را به‌حق مبعوث کرد ما در آنچه شما شهدا در آن وارد شده‌اید شریک هستیم.

عطیه افزوده است: به جابر گفتم: ما کاری نکردیم! اینان شهید شده‌اند، گفت:ای عطیه! از حبیبم رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: هر کس گروهی را دوست داشته باشد، با همانان محشور شود و هر که عمل جماعتی را دوست داشته باشد، در عمل آن‌ها شریک خواهد بود.

عليبن ميمون صائغ نيز، از حضرت امام صادق (ع) نقل كرده كه فرمود: قبر حسين را زيارت كن و ترك مكن. عرض كردم: ثواب كسي كه آن حضرت را زيارت كند چيست؟ فرمو: كسي كه پياده زيارت كند آن حضرت را، خداوند به‌هر قدمي كه برمي‌دارد يك حسنه برايش نوشته، و يك گناه از او محو مي‌فرمايد و يك درجه مرتبه‌اش را بالا مي‌برد.



خوشبختی کیفیت ذهنی است که اندیشه از آن لذت می برد

سهراب صفادار

شهردار جهنم



می توانید در تجربه‌ای جالب برای چند شب، شهردار جهنم باشید. یکی از ساکنان میشیگان برای جشن هالووین امسال که آخر ماه اکتبر برگزار می‌شود، تدارکات خاصی دیده و یک کلبه کوچک و محوطه اطرافش را به شکلی خاص تزیین کرده است و نام این منطقه را جهنم گذاشته است. او این کلبه را برای شب‌های هالووین اجاره می‌دهد و کسی که آن را اجاره کند می‌تواند خود را شهردار جهنم بنامد! این اطلاعاتی است که جان کلون در آگهی درج کرده و اعلام کرد که کلبه را سه شب جداگانه اجاره می‌دهد و ساکن آن برای ۲۴ ساعت می‌تواند از این لقب استفاده کند. او خود را بزرگترین طرفدار هالووین در جهان می‌داند و دلیلش را علاقه فراوانش و هزینه‌های زیادی که هر ساله برای تزیینات هالووین صرف می کند اعلام کرد. این کلبه برای هجدهم، بیست و یک و بیست و چهارم اکتبر برای اجاره فراهم است که هر کدام ۳۱ دلار هزینه خواهد داشت. آقای کلون همچنین اشاره کرد که میهمانان می توانند در جشن هالووین خانواده او شرکت کنند تاهالووین واقعی را به چشم ببینند. باید اعتراف کرد که شگرد تبلیغاتی او موثر بوده و هنوز نزدیک به ۳ هفته تا هالووین مانده است اما آگهی او در تمامی شبکه‌های اجتماعی و سایت‌های خبری دیده می‌شود.

توصیه سرآشپز

کمتر کسی است که از نوشیدن یک فنجان چای یا قهوه داغ بویژه در این فصل لذت نبرد. اما به گفته یک کارشناس غذایی و تست کننده طعم نوشیدنی‌های گرم، همه ما روش اشتباهی برای دم کردن چای استفاده می کنیم. اینکه چه مقدار شیر و شکر استفاده شود به سلیقه افراد بستگی دارد. اما همه ما روش یکسانی را استفاده می کنیم و اولین مرحله تهیه آب جوش و ریختن کمی چای یا قهوه در قوری یا فنجان است. بعد آب جوش را درون ظرف می‌ریزیم و چند دقیقه برای دم کشیدن آن صبر می کنیم. اما به گفته **مارتین ایزارک**، این روش غلط است. به گفته او هیچ وقت نباید از آب جوش برای تهیه نوشیدنی گرم استفاده شود. چون به عقیده او طعم نوشیدنی چیزی بهتر از آب کلم جوشیده نخواهد بود! بلکه باید صبر کنیم تا دمای آب به ۸۰ درجه سانتیگراد برسد. او می گوید: "جوشاندن آب اصولاً برای اطمینان از اینکه آشامیدن آن آب باعث بیماری نشود استفاده می‌شود. وقت آن رسیده که به افسانه لزوم استفاده از آب جوش برای نوشیدن گرم پایان دهیم. استفاده از آب خیلی داغ باعث می‌شود که طعم طبیعی چای از بین برود و چیزی که می‌ماند، طعم صرف دانه‌ها یا تفاله چای است. جوشاندن آب باعث می‌شود طعمی که باید از چای بچشید را هرگز نداشته باشید. همچنین در نظر داشته باشید که شیر و شکر باید در آخرین مرحله به نوشیدنی اضافه شوند". او که از کارشناسان معروف بین المللی است پیشنهاد می کند در صورت نیاز می‌تواند فنجان پر از آب را درون مایکروویو قرار دهید و دما را دقیق تنظیم کنید. او پیشنهاد می کند اگر این روش را امتحان کنید دیگر جوشاندن آب را فراموش می کنید.



مار یا ماسک؟





یک مسافر در اتوبوس، در حالی دیده شد که یک مار دور صورتش پیچیده شده بود. البته این مار نبود که دور صورت مسافر پیچیده بود، بلکه خود مسافر آن را بعنوان ماسک محافظ تنفسی به دور سرش بسته بود! جالب است که هیچ یک از مسافرین اتوبوس توجه خاصی به این موضوع نکردند و نه از مار ترسیده و نگران بودند و نه این منظره برایشان عجیب بود. یکی از مسافرین گفت که به نظرش کار خنده‌داری بود. دیگری گفت که در ابتدا تصور کرده مسافر مذکور نوعی ماسک عجیب و غریب به صورتش زده، اما بعد که حرکت مار را دید متوجه اصل ماجرا شد. زدن ماسک در مکان‌های عمومی و وسیله‌های نقلیه عمومی برای جلوگیری از کرونا اجباری است، مگر مشکل حادی به دلیل سن یا شرایط خاص دیگری داشته باشند. ظاهراً از این مسافر که نامش فاش نشد ماسک پارچه‌ای نداشته و یا شاید از روزمرگی خسته شده بود که چنین ماسک عجیبی را انتخاب کرده بود. که البته هیچ محافظت تنفسی انجام نمی‌داد. پلیس عمومی مجبور به متوقف کردن فرد از ادامه مسیر شد، چرا که نوع مار مشخص نبود و در صورت سمی بودن، جان دیگران را هم در خطر می‌انداخت. نیش یک مار سمی می‌تواند گلبول‌های قرمز را از بین برده و باعث لخته شدن خون و از بین رفتن بافت شود و اگر فورا رسیدگی نشوند، بسته به نوع مار و قدرت سم آن می‌توانند در عرض ۳۰ دقیقه فرد را از پای درآورند.



باخت با فاصله!



یک تیم فوتبال در آلمان با نتیجه ۳۷ بر صفر مسابقه را به حریف واگذار کرد چون به دلیل نگرانی شدید از انتقال کرونا، اعضای تیم از بازیکنان حریف فاصله می گرفتند! تیم بازنده یعنی تیم ریپدورف تنها ۷ نفر را به زمین مسابقه فرستاد. یعنی حداقل تعداد بازیکنان لازم برای اینکه مسابقه به طور رسمی بتواند برگزار شود. حریف آنها یعنی تیم هولدنشتد در مسابقه قبلی شان، با تیمی بازی داشتند که تست کرونای یکی از بازیکنانش مثبت اعلام شده بود. علیرغم اینکه تست تمامی بازیکنان هولدنشتد قبل از بازی جدید منفی اعلام شد، بازیکنان ریپدورف همچنان نگران بودند. اما از آنجا که انصراف در این مرحله از مسابقه با پرداخت ۲۰۰ یورو جریمه به ازای هر بازیکن برای تیم مذکور همراه است، تصمیم گرفتند به مسابقه بروند اما هیچ دخالتی در بازی نداشتند. نتیجه این شد که تقریبا ۴۰ گل خوردند. یعنی هر دو و نیم دقیقه یک گل از حریف دریافت کردند. مسئول باشگاه ریپدورف بعد از پایان مسابقه نه تنها اهمیتی به نتیجه نداد، بلکه از ۷ بازیکنی که داوطلب شدند تا مسابقه برگزار شود تشکر کرد، در غیر اینصورت مجبور به پرداخت جریمه می شدند. این مبلغ برای یک باشگاه کوچک و بویژه در شرایط فعلی هزینه سنگینی است. وقتی بازی شروع شد یکی از بازیکنان توپ را به سمت حریف انداخت و سپس همه اعضای تیم در کنار خط اوت ایستادند. بازیکنان حریف متعجب شده بودند اما اعضای ریپدورف حاضر نبودند ریسک کنند!

فداکاری کوسه‌ها

در تلاش برای یافتن واکسن ویروس کرونا، کارشناسان حیات وحش پیش‌بینی می کنند که ممکن است بیش از نیم میلیون کوسه برای رسیدن به واکسن کارآمد قربانی شوند. اسکوالین، نام نوعی روغن طبیعی است که از کبد کوسه به دست می آید و استفاده درمانی دارد و همچنین به عنوان ماده‌ای برای افزایش اثر و قدرت یک واکسن استفاده می‌شود. این همان ماده‌ای است که در واکسن‌های آزمایشی برای ویروس کرونا هم استفاده می‌شود. اگر دارویی تأیید شود که از اسکوالین استفاده می کند و به مرحله تولید جهانی برسد، پیش بینی می‌شود که باید ۲۵۰ هزار کوسه صید شوند تا یک دوز واکسن برای جمعیت کنونی جهان بدست آید. اگر مردم نیاز به دو دوز واکسن داشته باشند تا کاملاً در برابر کرونا ایمن شوند، باید این عدد را دوبرابر کنیم. این در حالی است که کوسه‌ها از جمله شکارچیانی هستند که زاد و ولد زیادی ندارند. در نتیجه در صورت تأیید این روش، نیاز است که به سرعت جایگزینی برای منبع تأمین اسکوالین پیدا شود و صرفاً به منابع حیات وحش تکیه نشود. در حال حاضر ۴۰ واکسن در مرحله ارزیابی پزشکی و ۱۴۲ واکسن در مرحله ارزیابی قبل از مصرف پزشکی قرار دارند که در اکثر آنها از اسکوالین استفاده می‌شود.



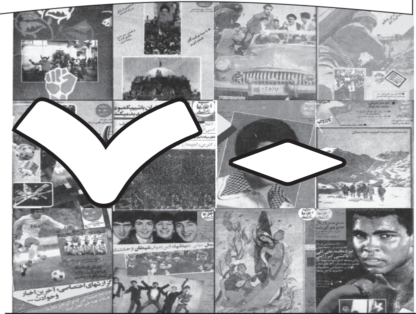
تحول لگو





لگو متعهد شده است که تا سال ۲۰۳۰ تغییراتی را اعمال می کند که بعد از آن دیگر تکه‌های خانه‌سازی لگو از پلاستیک ساخته نشوند. این غول اسباب بازی دنیا که یک شرکت دانمارکی است، در حال سرمایه گذاری مبلغ ۳۱۰ میلیون پوند برای این تغییر بزرگ است. شرکت لگو قصد دارد تکه‌های اسباب بازی را از مواد تجزیه پذیر که همچون پلاستیک برای طبیعت خطرناک نباشند بسازد. این تغییر بزرگ قطعاً پروسه‌ای طولانی خواهد بود و تا اینجای کار، این شرکت نتوانسته است جایگزین مناسبی برای پلاستیک پیدا کند. اکنون ۵ سال است که تیمی متشکل از بیش از ۱۵۰ مهندس و دانشمند در حال آزمایش و تست مواد مختلف هستند که یا پایه‌ای گیاهی دارند و یا از مواد بازیافتی به دست آمده اند. ساختار و استحکام مواد باید به نحوی باشد که هم تولید قطعات با آن ممکن باشد، هم استحکام کافی را داشته باشد و هم همچون لگوهای پلاستیکی، براحتی روی هم قرار گیرند و یا از هم جدا شوند. چند بار موفقیت‌های نسبی به دست آمد. از جمله یک ماده پلی اتیلن طبیعی که بر پایه اتانول بود اما قطعات در هنگام جداسازی مشکل داشتند. به گفته تیم بروکس، مدیر اجرایی لگو، چالش اصلی این است که لگوی جدید باید به همان رنگ لگوی قبلی، با همان کیفیت و شفافیت و همان حس باشد. باید بدانید که شرکت لگو هر ساله حدود ۹۰ هزار تن پلاستیک برای تولید اسباب بازی مصرف می کند.

گناه افشا شدن یک راز، به گردن اولین گوینده آن است ● کنکور



منطقه ای به اندازه بلژیک و هلند (صفحه ۱۵)

بیرجند بهترین و زیباترین شهری است که در خراسان جنوبی قرار دارد. این شهر اولین شهری است که در آن سیستم آب لوله کشی ایجاد شد. این منطقه از نظر وسعت به اندازه دو کشور هلند و بلژیک می باشد اما جمعیت آن بیش از ۳۰۰ هزار سکنه نیست. به این منطقه قبلا قائنات و قهستان می گفتند. قائنات از جمله فلات مرتفع ایران است با ارتفاع ۱۵۰۰ متر این منطقه از یک طرف به کویر مرکزی و از طرف دیگر به بیابان لوت متصل می باشد. آب و هوای شهرستان بیرجند خشک و مایل به گرمی است محصول عمده آن پسته و بادام است و غله به اندازه مصرف اهالی ندارند. زراعت تریاک آن از سال ۱۳۱۵ نقصان یافته و زعفران آن در سراسر ایران معروف است. معتادین به تریاک و شیره در این منطقه زیادند و متأسفانه بر تعدادشان هم افزوده می شود. اهالی بیش از ۴ ماه نان گندم نمی خورند و غالبا با نان جو و ارزن و توت خشک و شلغم گذران می کنند. تعداد غصبات و دهات و مزارع شهرستان بیرجند بر ۳۵۰۰ بالغ است. نکته قابل توجه اینکه وضع فرهنگی شهرستان نسبت به جمعیت آن از تمام نقاط ایران بهتر است. به طوری که از هر ۹ نفر یک نفر باسواد هستند. در حالی که تعداد باسوادهای تهران یعنی پایتخت ایران به این میزان نمی رسد. در این منطقه دو دبیرستان دخترانه و پسرانه ۶۸ دبستان، و یک دانشسرای مقدماتی وجود دارد که ۴۷۵۵ نوآموز دختر و پسر در آن مشغول تحصیل می باشند. در مدارس متوسطه نیز ۶۰ دختر و ۳۴۵ پسر به تحصیل اشتغال دارند. بیماری مهمی که اهالی شهر را تهدید می کند اعتیاد به تریاک و شیره است که متأسفانه یکی از تفریحات این شهر را تشکیل می دهد.




کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۷۸، چهاردهم مهرماه ۱۳۲۹ انتخاب شده است

از حوادث دنیا (صفحه ۱۷)



اینگریت برگمن، بسورینی از سفر بازگشتند. برگمن و شوهر جدیدش بسورینی اخیرا مسافرتی به جزیره فیوجی کرده و از آنجا به روم بازگشتند. در هنگام بازگشت از این مسافرت عده زیادی از خبرنگاران اطراف برگمن را فرا گرفته و از او می پرسیدند که در انتظار نوزاد جدیدی هست یا خیر؟!

انتظام خوش شانس ترین رییس (صفحه ۳۱)



هفته گذشته آقای انتظام نماینده ایران در سازمان ملل به ریاست دوره مجمع عمومی انتخاب شد و نمایندگان ملل مختلف به همین مناسبت به او تبریک گفتند.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۱)

-آقای دکتر هـ-م-تهران

شما خوب فکر کرده اید. عشق یک دختر ۱۳، ۱۴ ساله هر چه شدید باشد باز هم ضعیف است یعنی ثابت نیست و شما هم می خواهید تا ۷ سال دیگر این عشق را دور از ازدواج امتداد دهید.

ببینید عزیزم. اگر خود از عشق خودتان اطمینان دارید یعنی طی این ۷ سال به جایی دیگر نمی روید و دل به یار دیگر نمی دهید پیش از سفر به اروپا عقد ش کنید. و مطمئن باشید این پیمان مقدس دختری را که در خانواده نجیبی تربیت می شود از هوسهای دیگر ایمن خواهد داشت. سعادت شما آرزوی ماست.

-آقای بهروز مشیری-تهران

یعنی این طور بین ۷، ۸ دختر تقریبا همسن و هم قد به قول خودتان گیر کرده اید و نمی دانید چه کار کنید. حافظ می گوید:

شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست و گرنه خریدار هر ششم

شما هم همین کار را بکنید. این هفت، هشت تا را یکجا خریداری کنید. ولی نگاه کنید ببینم که نکند که شما را دست انداخته باشند. محض اطمینان خاطر خودتان یک بار هم خودتان را توی آینه ببینید و ترکیب خودتان را تماشا کنید. آخر این جنس خیلی شیطان و بلاست. ممکن است شما را سر کار گذاشته باشند.

خانمی که خبر سقوط سئول را اعلام کرد (صفحه ۳۱)

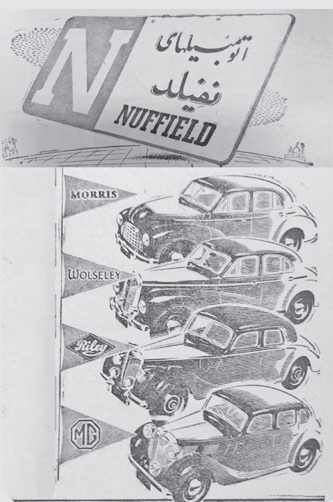


درست سه روز پس از تشکیل جلسات مجمع عمومی سازمان ملل متحد و یک هفته بعد از پیاده شدن نیروهای آمریکا و کره جنوبی در بندر اینچه اون خانم مارگارت هیگین خبرنگار روزنامه که از بندر پوسان تا پشت دروازه شهر سئول دوش به دوش سربازان ملل متحد پیشروی کرده بود از ژنرال ادمون رئیس ارتش درخواست کرد که به وی اجازه دهد برای ۵ دقیقه از جریان تلفن بیسیم بین جبهه پشت دروازه سئول و توکیو استفاده نماید. خبرنگار مزبور با تلفن به توکیو و از آنجا مستقیماً به اداره روزنامه نیویورک هراک تریبیون صحبت کرد و گفت شهر سئول در میان شعله آتش می سوزد. یک ساعت دیگر شهر سقوط می کند و در آخرین چاپ روزنامه امروز با مسئولیت من سقوط سئول را اعلام کنید.

شوخی صفحه ۲۸



آگهی صفحه ۱۴



علی ملکی

بازداشت نظافتچی فوق لیسانس!

زن تحصیلکرده وقتی فوق لیسانس حسابداری را گرفت و نتوانست شغل مناسبی پیدا کند، با عنوان مستخدم به خانه افراد ثروتمند می‌رفت و سرقت می کرد!

این خانم تحصیلکرده که سمیرا نام دارد، از مدت‌ها قبل هفته‌ای یک بار برای نظافت به خانه‌ای در قیطریه می‌رفت و در این مدت متوجه شده بود که صاحبخانه در یکی از اتاق‌ها مقداری طلا و ساعت گرانقیمت و دلار و پوند و اموال باارزش دارد. او ابتدا طوری رفتار کرده بود که توانسته بود اعتماد صاحبخانه را جلب کند و به همین دلیل گاهی اوقات نیز برای نظافت به خانه خواهر او می‌رفت. ولی سمیرا از همان ابتدا نقشه دیگری در سر داشت و وقتی با ترفندی موفق شد کلید یدک هر دو خانه را به دست بیاورد نقشه‌اش را عملی کرد.

او در روزهایی که اطمینان داشت که کسی در خانه این دو خواهر نیست، راهی آنجا شد و مقداری طلا، ساعت گرانقیمت و دلار و پوند و دیگر اموال باارزش را که در مجموع بیش از ۹۰۰ میلیون ارزش داشت، سرقت کرد.

وقتی ماجرای این سرقت‌ها هم به پلیس گزارش شد، مأموران در جریان تحقیقات تخصصی موفق شدند سارق را شناسایی کنند. بنابراین زن سارق که پس از سرقت و تبدیل آنها به ارز قصد خروج غیرقانونی از کشور را داشت دستگیر و به پلیس آگاهی تهران انتقال دادند. سمیرا در بازجویی‌ها، ضمن اعتراف به سرقت گفت؛ من مدرک کارشناسی ارشد در رشته حسابداری دارم، اما بعد از مدت‌ها تلاش نتوانستم کاری پیدا کنم و از طرفی به دلایلی با خانواده‌ام دچار مشکل و از سوی آنها طرد شده بودم و به همین دلیل تصمیم گرفتم به عنوان نظافتچی راهی خانه‌هایی در شمال تهران شوم و بعد از سرقت و جمع آوری مقداری دلار و پوند از کشور خارج بگریزم و زندگی جدیدی را آغاز کنم که دستگیر شدم و حالا پشیمانم.



اخاذی منشی از مدیر



خانم منشی که پس از اخراج کینه مرد کارخانه دار را به دل گرفته بود، با اجیر کردن یک آدمربا، نقشه اخاذی ۵ میلیارد تومانی را طراحی و اجرا کرد.

مرد ثروتمند کارخانه دار در یکی از روزها سوار بر خودروش شد تا به محل کارش برود، اما زمانی که خواست از پارکینگ خارج شود، با خودرو پژویی مقابل در ورودی پارکینگ روبرو شد و وی چندین بار بوق زد تا سرنشینان خودرو از مقابل در پارکینگ کنار بروند ولی آنها بی توجهی کردند و به همین دلیل او از خودروش پیاده شد و به سمت پژو سواران رفت که ناگهان زن و مردی که صورتشان را با ماسک پوشانده بودند، با تهدید چاقو زیر گلویش او را سوار بر خودرو کرده و ربودند.

پس از چند ساعت تهدید و شکنجه مرد کارخانه دار را به خانه‌شان منتقل کردند تا چندین برگه چک بر ایشان امضا کند و در ادامه کارت‌های عابر بانک او را گرفته و تمام موجودی داخل آن را به حساب زن جوان منتقل کردند. زن جوان هم در تمام مدت ماسک به صورت داشت، اما صاحب کارخانه در جریان دزدی با شنیدن صدای زن، او را شناخت که منشی سابقش است اما سکوت کرد و متهمان پس از رسیدن به هدفشان، بار دیگر پیرمرد را سوار خودرو کرده و در یکی از خیابانهای تهران رها کردند. در این شرایط بود که مرد کارخانه دار چون تهدید به مرگ شده بود با دادن پول ماجرا را تمام شده دانست و به پلیس شکایت نکرد. اما منشی سابقش قانع به اتمام این کارش نشد و به بهانه‌های مختلف به سراغ وی می‌رفت و از او اخاذی می کرد و حتی او را تهدید می کرد که اگر پای پلیس به ماجرا باز شود به خانواده وی هم صدمه می‌زند و با این شیوه و در مدت یک ماه، بیش از ۵ میلیارد تومان از او اخاذی کرد.

تا اینکه مرد کارخانه دار بالاخره تصمیم گرفت شکایت کند و به پلیس ماجرا را گفت. به دنبال آن و به دستور بازپرس امور جنایی مأموران منشی سابق و همدستش را بازداشت کردند. زن جوان هم در بازجویی‌ها اعتراف کرد و گفت: چند سالی در کارخانه او کار می کردم و برایش کلی زحمت کشیدم، اما او مدام بهانه می‌آورد و از کارم ایراد می گرفت که در نهایت مرا اخراج کرد. او با ناراحتی ادامه داد که این مرد حق و حقوقم را نداد و زندگی‌ام را نابود کرد به همین خاطر کینه او را به دل گرفتم و به فکر انتقام افتادم اما چون به تنهایی نمی توانستم از او انتقام بگیرم در اینستاگرام با مردی آشنا شدم و با وعده دستمزد ۵۰۰ میلیون تومانی، او را برای این کار استخدام کردم و تا الان بیش از ۵ میلیارد تومان از مدیر سابقم اخاذی کرده‌ام و با این پولها ملک و زمین خریده‌ام. همدست زن جوان هم ضمن اعتراف به آدم ربایی گفت: من از زن جوان هیچ پولی دریافت نکردم و تمام وعده‌ای او پوشالی بود و در پایان به دستور بازپرس هر دو متهم جوان در اختیار کارآگاهان پلیس آگاهی قرار گرفتند تا تحقیقات بیشتری از آنها صورت گیرد.

انسان هنوز خارق العاده‌ترین موجود است • کندی

راز گور قدیمی فاش شد

وقتی کارگران در حال گودبرداری در یک زمین در حال ساخت بودند تعدادی قبر که به صورت جدا از هم و در فاصله مشخص که نشان می‌داد در یک نظم و با شرایط شرعی دفن شده‌اند، کشف شد. در پیگیری‌های اولیه و گفت‌وگو با ساکنین محله، برخی از وجود قبرستان در این محل بی اطلاع بودند، اما تعدادی مدعی بودند بزرگان قوم خود را ۶۰ تا ۷۰ سال قبل اینجا دفن کرده‌اند.

به دنبال کشف این قبور و بیرون افتادن تعدادی استخوان و جمجمه انسان، عملیات ساختمانی این واحد مسکونی متوقف شد. کارگران شاغل در این پروژه ساختمانی به بهانه عدم حضور مالک اجازه ندادند عکاسی از این محل انجام شود، اما به هر صورت چند عکس تهیه شد و برای پیگیری موضوع، شهردار بیجار نیز در محل حضور یافت.

شهردار بیجار اظهار داشت: تفکیک این زمین‌ها سال ۸۸ تا ۹۰ صورت گرفته و شهردار وقت، نسبت به اخذ مجوز و سایر موارد همکاری کرده که باید مدارک و مستندات آن را مجددا بررسی کنیم. احسان بهاری گفت: بی گمان این محل در گذشته محلی برای دفن اموات امّا نظر نهایی با بررسی دقیق‌تر اعلام می‌شود. اینکه محل یک قبرستان قدیمی بوده یا یک آرامگاه خانوادگی مشخص نیست ضمن اینکه تعداد قبرهای کشف‌شده در این گودبرداری نیز مشخص نیست.

شهرستان ۸۹ هزار نفری بیجار در ۱۴۲ کیلومتری شرق شهر سنندج مرکز استان کردستان قرار دارد.



بریدن بند ناف با سبک هندی

مصطفی گلیاری

چهره خانمی ۳۳ساله است که پسری ۱۰ساله و همسری ۵۰ساله دارد. آقای **آنانند** هندی است. دکتر عمومی است اما تا کنون طبابت نکرده. یک دکترای مدیریت صنعتی هم دارد. محل کارش تا چندی پیش در عربستان بود. مدیر تولید یک کارخانه بزرگ آمریکایی بود. درآمدش عالی و زندگی مرفهی داشت. یک بار به دعوت یکی از دوستان ایرانی‌اش به تهران آمده بود. در آن سفر چهره هفده ساله را دید و مبتلایش شد. تاب و توان عشق و عاشقی، او را ناتوان کرد و مادرش را از دهلی به ایران آورد و از چهره خواستگاری کرد. پدر و مادر چهره موافقت کردند و چهره در هجده سالگی به خانه بخت رفت و وسایلش را جمع کرد و به عربستان رفت. این اولین بار بود که از پدر و مادر و کشورش دور می‌شد.

دختری هجده ساله را تصور کنید که تا دیروز در کشور خودش زیر سایه پدر و مادر بود. خاله و دایی و عمه و عمو نازش را می‌خریدند. چندین همکلاس و دوست داشت و روزگارشان با دوستی و درس می‌گذشت. چهره دوست داشت درسش را ادامه بدهد ولی یکهو به عربستان می‌رود. آنهم نه عربستان امروز. پانزده شانزده سال بروید عقب. برای خانم‌ها قوانین سختی داشت. چهره دلسرد نشد. در یک دانشگاه آمریکایی پذیرفته شد و در رشته آی‌تی با گرایش طراحی و وب و برنامه‌نویسی. او در همه ترم‌ها دانشجوی ممتاز شد و مدرکش را که از مدارک معتبر دنیا بود، با معدلی عالی و ممتاز گرفت و آن را برد گذاشت در کوزه چون در عربستان برای خانم‌ها شغل‌های محدودی وجود داشت مخصوصا برای چهره که ایرانی بود و شوهرش هندی بود. قبل از اینکه به عربستان مهاجرت کنند، اعصابش ضعیف شده بود. خودش می‌گوید: "قبل از عروسی عصبی شده بودم. بعد از مهاجرت شدت گرفت. در عربستان تنها بودم. هیچ دوست و رفت و آمدی نداشتم. از خونه بیرون رفتن رو دوست نداشتم. اول‌ها با مانتو مقنعه بیرون می‌رفتم ولی مردهاشون خیلی آشکارا و گستاخانه به آدم نگاه می‌کردن. مجبور شدم لباس عربی و حجاب خودشون رو داشته باشم. به خاطر دانشگاه مجبور بودم از خونه برم بیرون. اعصابم هم بدتر می‌شد. این حالت تا وقتی که درسم تموم شد، ادامه داشت. بعدشم پسرم متولد شد و سرم باهاش گرم شد. کم‌کم حالم بهتر شد. یه خورده تونستم اعصابم رو کنترل کنم.

در ده سالی که عربستان بودیم، در رفاه بودیم و تونستیم سرمایه خوبی پس‌انداز کنیم. یه روز همسرم خبر داد که کارش رو از دست داده. شرکتشون به دلایل سیاسی دیگه قبول نکردن باهاش کار کنن. فکر کنم خوشحال شدم چون برگشتیم ایران. نزدیک خونه پدرم یه خونه خریدیم. من یه فروشگاه بزرگ داشتم که اجاره داده بودم. خودمم کارهای زیادی می‌تونستم انجام بدم. از کارهای وب و طراحی تا قالی‌بافی خیاطی و انواع صنایع دستی. قدرت کارآفرینی داشتم. ایده‌های زیادی تو مغزم بود ولی باز هم نشد به خواسته‌هام برسم. انگار اعتماد به‌نفس نداشتم. خیاطی من در حد حرفه‌ای و عالیه ولی هر وقت می‌خواستم به دوخت و دوز فکر کنم، حرف پدرم میومد تو ذهنم: "آخه خیاطی هم شد کار؟ تو باید فقط درس بخونی و یه پزشک متخصص بشی. تو باید رئیس بخش جراحی بشی. خجالت نمی‌کشی می‌خوای بری دنبال خیاطی؟" وقتی با پدر مادرم زندگی می‌کردم یا وقتی که ازدواج کردم و رفتم، پدر مادرم زیاد تو ذوقم می‌زدن. پدرم افراطی‌تر بود. بااین حال هنر و فنی رو که دوست داشتم، یاد می‌گرفتم ولی هیچوقت نتونستم از هنرها و فنونی که بلد بودم، استفاده کنم. وقتی برگشتیم ایران دوسه نفر از دوستان قدیم رو پیدا کردم. گرفتار بودن. مشکلات اقتصادی و زندگی داشتن. به دو نفرشون ایده‌هایی دادم و کمک‌شون کردم بیزنس خوبی واسه خودشون راه انداختن. به من می‌گفتن چرا خودت کاری راه نمیندازی؟ جواب داشتم ولی به زبون نمیاوردم. اعتماد به‌نفسم خوب نبود. کمال‌گرا هم هستم و می‌خواستم کاری رو که انجام میدم بهترین و درجه یک باشه. برای همین کار رو اونقدر طول می‌دادم تا خسته می‌شدم و ولش می‌کردم."

* **جور دیگر:**

ازدواج زودرس مخصوصا برای دختری که استعدادها و ایده‌های زیادی دارد، قابل قبول نیست. در جور دیگر حتی اگر خواستگار فوق توپی برای دختری که هنوز دیپلم نگرفته بیاید، جواب رد می‌دهیم. چون نظر خود دختر مهمتر از نظر ما برای ازدواج اوست ضمنا چون هنوز سنش کم است و مانده تا سلیقه و منطقش شکل بگیرد، نظر آری یا خیر او را ملاک نمی‌گیریم و به او یاد می‌دهیم که فعلا زندگی کند و روزگار را بچشد تا به امید خدا به ۲۵سالگی برسد و با مغزی تکامل یافته و سلیقه‌ای تکمیل برای ازدواجش تصمیم بگیرد.

چهره که هنوز نوجوان بود، ناگهان مجبور شد از پدر و مادر و دوستان و کشورش دور شود و به سرزمینی بسیار غریب برود. او بچه‌تر از آن بود که انتظار داشته باشیم در عربستان جور دیگر ببیند و افسرده و عصبی نشود. در جور دیگر وظیفه شوهر است که نگذارد همسرش افسرده و عصبی شود. شاید اگر از آنانند بپرسیم چرا حواست به همسرت نبود، بگوید از بس کار داشتم. کار را هم برای این می‌کنم که زن و فرزندم در رفاه باشند. این تفکر در جور دیگر جایی ندارد. ما رفاه را فقط مالی نمی‌دانیم. رفاه عاطفی هم بسیار اهمیت دارد.

انتقادها و تو ذوق زدن‌های پدر و مادر و دیگران از ناجورهای زندگی است. در جور دیگر نتیجه گرفته‌ایم هرچه تشویق و تحسین بیشتری به زبان بیاوریم، نتایج قابل تحسینی خواهیم گرفت. سرزنش و توی ذوق زدن هم طوری است که هرچه بیشتر باشد، نتایج سرزنش‌بار بیشتری به بار می‌آورد. چهره باید گفت‌وگوی ذهنی خود را که مربوط به گذشته و خاطرات بد است، از خودش دور کند. درمانش با مدیریت فکر است. فرمولش هم به زبان ساده این است: "**فقط به چیزی فکر کن که آن را می‌بینی یا داری انجام می‌دهی.**"

نداشتن امکان کار کردن و بروز ندادن خلاقیت‌ها از شرایط ناجور زندگی است. در جور دیگر وقتی به شرایط نامناسب می‌رسیم، مهمترین کار تصمیم مناسبی است که در شرایط نامناسب می‌گیریم. یکی از تصمیم‌های مناسب این است که کاری کنیم که افسرده و ناامید نشویم. که راهکارهایی دارد و به قول قدما در این مقال نگنجد. تنهایی و همدم نداشتن از رنج‌های بزرگ انسانی است. خداوند ما را طوری آفریده که در جمع زندگی کنیم و منزوی نباشیم. در شرایطی که مجبوریم منزوی و تنها باشیم، حالمان بد می‌شود.



خوشبختانه تکنولوژی به ما این امکان را داده در مجازی دوستانی پیدا کنیم و تنهایی خود را درمان کنیم. یادآوری می‌کنم و هشدار می‌دهم که این راهکار را فقط برای افرادی معدود توصیه می‌کنم و برای خیلی از افراد به‌ویژه خانمها توصیه نمی‌کنم.

کمی هم درباره کمالگرایی بگویم و آن را جور دیگر ببینیم. کمالگرایی در خیلی‌ها مفهومی دیگر دارد. افرادی که در کودکی سرزنش شده‌اند و اعتماد به‌نفس آنها تخریب شده، مدام نگرانند مبادا از طرف دیگران تایید نشوند و به کار آنها ایراد بگیرند. اینجا کمالگرایی به این معنی است که شخص می‌ترسد تاییدش نکنند. همین ترس باعث می‌شود کارش را با دقت بسیار انجام دهد ناچار کارش زمان می‌برد و شاید خسته شود و کنارش بگذارد. چهره در جور دیگر کار را سخت نمی‌گیرد و زود تمامش می‌کند. این سوال هم هست: "آیا اگر کاری را خیلی خیلی عالی انجام دهیم، صاحبکار تشکر می‌کند و مزدی خیلی خیلی عالی می‌دهد؟

❊ **بریدن بند ناف:**

آنانند زیاد نتوانست در ایران بماند. احساس می‌کرد با همه کس و همه چیز غریبه است. تنهایی از خانه بیرون نمی‌رفت. و روزی گفت "نمی‌تونم بیکار تو خونه بشینم. مردم و پدر و مادرت نمی‌گن این آقا چرا هر روز صبح سر کار نمیره؟ میرم هند شاید اونجا کاری برام جور شد." چهره گفت "به کسی ربط نداره که خونه می‌مونی یا میری سر کار. ما اونقدر پول داریم که تا سال‌ها می‌تونیم زندگی کنیم." آنانند قانع نشد و بار سفر بست و رفت. آنانند هر روز دوساعت و گاهی چهار ساعت با چهره و پسرش و پدر و مادر چهره تماس تصویری داشت. هر بار که با چهره حرف می‌زد، از در نومیدی و افسردگی وارد می‌شد. چهره هر بار به او دلداری می‌داد و می‌گفت تو مرد موفقی هستی. حالا اوضاع کمی بد شده ولی شکر خدا مشکل مالی نداری و از این حرفها. آنانند این حرفها را به گوش نمی‌گرفت و ناله‌هایش بیشتر می‌شد. چهره کم کم عصبی می‌شد و با هم بحث و با دلخوری خداحافظی می‌کردند.

چهره برای تقویت زبان انگلیسی خود کلاسی آن‌لاین داشت که امتحانش حضوری بود. محل زندگی چهره شهرکی در اطراف تهران بود. او باید برای امتحان دادن به تهران می‌آمد. هشت صبح شنبه امتحان داشت. به آنانند گفت جمعه به تهران می‌رود و شب خانه خواهرش می‌ماند تا بتواند صبح شنبه سر جلسه امتحان باشد. آنانند گفت خوب نیست مزاحم خواهرت شوی. صبح ساعت شش و نیم راه بیفتو یک راست برو امتحان بده و برگرد خانه. چهره گفت اینجوری سخت است و شاید امتحانم خراب شود. آنانند

در ده سالی که عربستان بودیم، در رفاه بودیم و تونستیم سرمایه خوبی پس‌انداز کنیم. یه روز همسرم خبر داد که کارش رو از دست داده. شرکت‌شون به دلایل سیاسی دیگه قبول نکردن باهاش کار کنن

گفت اوکی. هرجور راحتی... چهره جمعه به خانه خواهرش رفت. صبح شنبه از آموزشگاه اطلاع دادند امتحان برگزار نمی‌شود. و گفتند قرار است برای راحتی دانشجویان یک بار یکشنبه و یک بار پنجشنبه امتحان بگیرند. چهره این را به شوهرش اطلاع داد. آنانند گفت "مگر نگفته بودم نرو خانه خواهرت؟ دیدی که امتحان برگزار نشد. حالا برو خانه و یکشنبه صبح زود بیا امتحان بده. چهره گفت ترجیح میدم پنجشنبه امتحان بدم تا بازم درسها رو مرور کنم. آنانند مخالفت کرد ولی آخرش گفت هرجور راحتی. چهره به خانه برگشت و چهارشنبه به خانه خواهرش رفت و پنجشنبه امتحان داد.

آنانند سرسنگین شده بود. کمتر پیام می‌داد. وقتی تلفن می‌زد، فقط با پسرش حرف می‌زد. این اولین بار نبود که قهر می‌کرد. رسم او این بود که قهر کند و چهره خیلی نازش را بکشد و منت کشی کند تا اخمش باز شود. چهره مثل گذشته منت کشی کرد. وقتی آنانند کوتاه آمد و به پیامش جواب داد، گفت من دلم می‌خواد زنم مطیعم باشه. وقتی میگم نرو خونه خواهرت، بگی باشه ولی تو به حرفم گوش نکردی. خودم هم حالم خوب نیست و افسرده و ناامیدم. اینجا توی هند به دلیل کرونا با کسی رفت و آمد نمی‌کنم از خونه هم بیرون نمیام. با مادرم زندگی می‌کنم که اونم رنده اعصابم شده. باید یه فکر اساسی بکنم." چهره پرسید فکر می‌کنی کی بتونی بیای ایران؟ آنانند گفت "تا کرونا تموم نشه نمی‌تونم بیام. ولی کلا دوست ندارم ایران باشم و بیکار باشم." آنها در این باره کمی بحث کردند و آنانند دوباره قهر کرد.

چند روز گذشت. چهره و پسرش هر روز به او پیام می‌دادند. آنانند هیچ جوابی نداد. چهره هم دلسرد شد و دیگر پیام نداد. یک ماه بود که بین آنها هیچ ارتباطی نبود. چهره به او پیامی داد: اگر با من مشکل داری، اشکال ندارد که به من زنگ نمی‌زنی ولی یادت باشد پسرت دلتنگ توست چرا با او قهری؟... آنانند زنگ زد و با پسرش حرف زد اما حال چهره را نپرسید و نخواست با او حرف بزند. روز بعد و روزهای بعد هم فقط به پسرش تلفن کرد. چهره داشت روی خودش کار می‌کرد که وابستگی‌اش را کم کند منت کشی هم نکند. تصمیم گرفت خیاطی کند، برنامه‌نویسی و طراحی و وب کار کند، وقتش را به شکل خوب و باهوده پر کند و سرنوشتش را جور دیگر بنویسد. چند روزی

بود که حالش بهتر شده بود.

ظهر یکشنبه برایش ایمیل آمد. آنانند عادت داشت وقتی که چت و تلفن را بایکوت می‌کرد، هرازگاهی ایمیل بزند و ادب خَطَبی کند و سرزنشی نثار فرماید. این بار متن ایمیلش بسی ناگوار بود. او مقدمه‌ای درباره مردم جهان سوم نوشته بود و اینکه خودش معلول جهان سوم است و محکوم است خوشبخت نشود. بعد درباره ازدواجش چیزهای بی‌عاطفه و سردی نوشته بود. در بخش پایانی تقاضای طلاق کرده بود و اصطلاح بریدن بند ناف را به کار برده بود که نماد بریدن وابستگی‌هاست. در یکی دو سطر هم گفته بود بچه پیش خودت خواهد ماند، خانه‌ای هم خواهید داشت.

چهره به گریه افتاد. کلافه شد. از خودش پرسید چرا بااینکه آنانند ظالم است، نمی‌تواند مثل او ظالم باشد. چرا باوجود رفتارهای آزارنده‌اش هنوز دوستش دارد؟ او نمی‌داند چه جوابی به آنانند بدهد. ایمیل او را ریپلای کرد و نوشت چون موضوع مهمی را مطرح کرده‌ای، به زمان نیاز دارم تا درباره‌اش فکر کنم و جواب بدهم.

❊ **جور دیگر:**

شرایط موجود به افسردگی آنانند ختم شد. در جور دیگر زن و شوهر همدیگر را ترک نمی‌کنند تا به هم انگیزه بدهند و بخشی از افسردگی آنها درمان شود. اما آنانند به هند رفت و از آنجا مدام غر می‌زد. چهره در جور دیگر فقط شنونده غرهاست و اظهار نظر و بحث نمی‌کند. اگر هم بخواهد چیزی بگوید، می‌گوید تو را درک می‌کنم. در شرایط بدی قرار گرفته‌ای. اگر از من کمکی برمی‌آید، بگو تا انجام بدهم. احتمالا آنانند خواهد گفت کمکی نمی‌خواهم. چهره هم خواهد گفت اوکی. نصیحت کردن و بحث کردن با کسی که مغرور و افسرده است، به صلاح رابطه نیست. آناند هم مثل بسیاری از مردهای جهان سوم دوست دارد رئیس زنش باشد و به او فرمانروایی کند. و چون مزیتی بر همسرش ندارد، مجبور می‌شود ریاستش را با افکار متعصبانه اعمال کند و برای مثال بگوید خانه خواهرت نرو و آنها را به زحمت نینداز درحالی که خواهرش و شوهرش صمیمانه او را دعوت کرده بودند و زحمتی نبود بلکه رحمت بود. همین تعصب باعث شد آنانند با چهره و حتی با پسرش قهر کند و تماس نگیرد و به پیامها جواب ندهد. در جور دیگر برعکس رفتار می‌کنیم. مرد موظف است از زنش دلجویی کند و با او مهربان باشد.

حالا شما به چهره بگویید چه کند؟ طلاق بگیرد؟ منت کشی کند و به دست و پای آنانند بیفتد؟ به هند برود و به آنانند کمک کند؟ گوشه عزلت بگیرد و در خانه اندوهان بنشیند و غصه بخورد؟ چه کند؟

نوشته مهدی اصغری

بهترین صید



"**الیـاس**" با خودش فکر کـرد که دیگر مثل گذشــته بدنش تحمل سرما را ندارد. در یک ماه گذشــته این کار هر روزه‌اش شــده بود که سوار قایق زهوار دررفته قدیمی‌اش بشود، دوری بزند و برگــردد. برای او ســخت بود که فقـط به نگاه کردن به ماهیگیران دیگر اکتفا کند. به عادت هر ساله، امسال نیز از اواسط آبان هر روز به دریا زده بود و حالا که پاییز به روزهای پایانی‌اش می‌رسید، تنها چیزی که نصیبش شده بود حسرت یک عمر غلبه بر دریا بود.

تمــام توانــش را در بازوهایش جمــع کرد تا تور ماهیگیــری قدیمی‌اش را از کــف قایق بلند کرده و داخل آب پهــن کند ولی انگار که انرژی بازوهایش گرفته شده باشد، سستی را در اعضای بدنش احساس کرد و آرام سر جایش نشست.

به ســاحل نگاه کرد. بــرای لحظه‌ای دلش به حال **سوسن** سوخت. می‌دانست که سوسن حتماً روی یکی از ســنگهای بزرگ لب ساحل نشسته و با چشــمهایی نگران به قایق او نگاه می‌کند. یاد اولین جمله‌ای که سوســن بــه او گفته بود افتاد و لبخند کم رنگی روی لبهایش نشست:

– جوری پز میده انگار شاه ماهی گرفته.

ایــن جملــه هیــچ وقــت در بیــن اتفاقات و جمله‌های چهل ســال گذشته زندگی مشترک او و سوســن گم نشــده بود. آن روزها اوایل جوانی الیاس بود. در چشــم تماشاگرانی که برای دیدن ماهیگیری در ساحل جمع می‌شدند خودی نشان مــی‌داد. تورش را تازه بافتــه بود. گِره به گِرهش را با دســتهای خودش بسته بود. توری بزرگ که در زمــان خــودش بی‌نظیر و تک بــود. با این که جوان بود ولی گروهی چند نفره را هدایت می‌کرد. همیشه ده دوازده نفر برایش کار می‌کردند و وقتی می‌خواســت تور بزرگش را جمع کند طنابهایش را گرفتــه و می‌کشــیدند و هــر کدام ســهمی از ماهی‌های صید شده می‌بردند. یک روز در همین روزهای جوانی بود که وقتی از کنار تماشــاگران لب ســاحل با غرور رد می‌شد تا طناب قایقش را به تنه درختی که در ســاحل افتاده بود ببندد، که سوســن آن جمله را جوری که الیاس بشــنود در بین هیاهوی بقیه به زبان آورد:

– جوری پز میده انگار شاه ماهی گرفته.

این جمله آنقدر در دل الیاس نشســته بود که سوســن را به خاطر سپرد و چند روز بعد به همراه پدر و مادر به خواســتگاری‌اش رفت تا شاه‌ماهی را هم به تور بیاندازد. سوسن همراه ایده‌آلی برای زندگی او بود. او هم مثل الیاس عاشق ماهیگیری بود و بیشتر مواقع وقتی که الیاس می‌خواست تور ماهیگیری‌اش را جمع کند، کنار ساحل می‌آمد و تماشــا می‌کرد. حاصل زندگیشان دو پسر و یک دختــر بود. پســر بزرگترش به الیــاس می‌گفت ماهیگیــری در دریا را کنار بگــذارد و در کارگاه پرورش ماهــی به او کمک کند. ولــی الیاس که عاشــق ماهیگیری در دریا بود قبــول نمی‌کرد و همیشــه بهانه‌اش این بود که سوسن ماهی سفید دریایی دوست دارد.

امســال هم سوســن در فصل ماهیگیری کنار ساحل به تماشــای الیاس ایستاده بود ولی با دلی نگران. ســال قبل، یکی از روزهای ماهیگیری بود که الیاس در حال کشــیدن طنابِ تور، احســاس سوزشــی در بازوهایش کرد و بهِ یکباره طناب از دستهایش رها شد. به کمک دوستانش به ساحل منتقل شــد و وقتی به دکتــر مراجعه کرد، دکتر به او گفت که نباید بیشــتر از این به عضله‌هایش فشــار وارد کنــد و اگر رعایت نکند دســتش به شدت آسیب خواهد دید.

***

یک ســالی اســتراحت کرد و با شروع دوباره فصل ماهیگیری تصمیم گرفت که کارش را از سر بگیرد. بیشتر کسانی که با او کار می‌کردند جذب گروههای دیگــر ماهیگیری شــده بودند و چون شرایط جسمی الیاس را می‌دانستند حاضر نبودند کــه دیگر با او کار کنند. تصمیم گرفت خودش به تنهایی تــورش را پهن کند. بــا اینکه خودش هم می‌دانســت این کار تقریبا نشدنی است ولی دور بودن از صید برایش باورکردنی نبود.

از یــک ماه پیش هــر روز قایــق قدیمی‌اش را ســوار می‌شــد و تور را داخل آن می‌گذاشــت و بــه دریا می‌زد ولی خودش هم می‌دانســت که دیگر توانــش را ندارد. از همــان فاصله دور هم می‌توانســت ضربان قلب سوسن را که نگرانش بود احســاس کند. پارو را به دست گرفت و آرام آرام به ســمت ساحل حرکت کرد. به ساحل که رســید، سوســن با نگرانی جلو آمد و دست او را گرفت تا از قایق پیاده شود.

– خوبی الیاس؟

بدون اینکه به جمعیتی که زیر چشــمی به این پیرمرد و پیرزن نــگاه می‌کردند توجهی کند راه افتاد. سوسن پشت سرش زیر لب گفت:

– پس تور چی الیاس؟ نمی‌خوای ببریش؟

الیاس جوابی نداد و با دســت اشــاره کرد که دنبالش حرکت کند.

***

بازار ماهی تنکابن مثل همیشــه شلوغ و پر از سر و صدا بود. هر مغازه داری ماهی سفید، کفال، کپور و یا قزل آلای خود را تبلیغ می‌کرد و درشتی و تازگی آن را به رخ می‌کشــید. مسافران در حال

چانــه زدن بر ســر قیمت ماهیهــا بودند و رونق همیشگی بازار ماهی به چشم می‌خورد.

الیاس تا وسطهای بازار ماهی رفت و جلو مغازه **"حاج ستار"** ایستاد. حاج ستار با شلنگ، آب پر فشار را روی ماهی سفیدهای تازه‌ای که روی سکوی جلو مغازه‌اش چیده بود گرفته و مشغول کار بود. حاج ستار دوست دیرین الیاس بود و الیاس ماهی‌های صید شده خود را به او واگذار می کرد تا بفروشــد. الیاس ســلام داد و وارد مغازه شد. سوسن بیرون مغازه ایستاد. حاج ستار که متوجه ورود الیاس شده بود شلنگ آب را رها کرد:

– سلام. چطوری پیرمرد؟ بهتری؟

– شکر خدا. حاجی! وقت داری دو کلام باهات حرف بزنم؟

حاج ستار شیر آب را بست.

– الیــاس چــی شــده؟! ســر حــال بــه نظر نمی‌رسی؟

الیاس به سوسن که بیرون مغازه ایستاده بود نگاهی انداخت و ادامه داد: حاجی، تو که وضعیت مــن رو می‌دونی. دیگه دســتهام توان کشــیدن طناب رو نداره... فکر می کنم دیگه وقتش شــده که صید ماهی رو کنار بزارم.

حاج ســتار که غم پنهان پشت کلمات الیاس را به خوبی درک می کرد سعی کرد او را دلداری بدهــد: هر کــدوم از ما باید یــه روز این واقعیت رو گردن بگیریم که دیگه وقت دســت کشیدن از کاره. تــو هم که بیختنی‌هــات رو بیختی و حالا وقتشــه که غربالت رو آویزون کنی. دیگه وقت استراحت کردنه. مگه این دستها چقدر توان داره که پارو بزنه و طناب بکشه؟

– حاجی می‌خواســتم ببینم قایق داغون و تور کهنه من به دردت می‌خوره یانه؟

حاج ســتار دســتهایش را با دستمال خشک کرد: چرا به دردم نخوره. اون تور سالهاســت کار می‌کنه و هنوز ســالمه. مثل ایــن تورهای جدید نیســت که زود از بین بره. قایقت هم که یه تعمیر مختصر می‌خواد تا مثل روز اولش بشه.

– قایق تو ســاحل همون جای همیشــگیه. تور هم داخلشــه. بچه‌ها رو بگو تور رو بردارن و قایق رو جابجا کنن.

الیاس دستش را برای خدا حافظی جلو آورد. حاج ستار دستهای او را فشرد.

– میدونــم که قایق و تورت برام خیر و برکت میاره. هنوز قیمتش رو نگفتی.

– هر چــی کَرَمت بود. من و تــو که باهم این حرفا رو نداریم.

حاج ستار او را در آغوش کشید:

– پولــش رو فردا میدم پســرم بــرات بیاره. خونه‌ش نزدیک خونه شماست.

الیاس از قاب پنجره دور شدن پسرش را نگاه می‌کرد. پنجره را بست و صدای باران انگار که در فاصله‌ای دور در حال باریدن باشد، کم شد. الیاس به پسرش قول داده بود که از فردا در کارگاه پرورش ماهی کمک دست او باشد

الیاس به ماهی‌های ســفید روی ســکو نگاهی انداخت و بزرگترینش را برداشت. سبک سنگین کرد و به سوسن نگاه کرد که ساکت بیرون مغازه ایستاده بود.

– حاجــی نیازی به پولش نیســت. بی‌زحمت یه ماهی ســفید وسط هفته، یکی هم آخر هفته بده پســرت برام بیاره. وقتی هم که حسابمون صاف شــد بهم خبر بده که پولش رو بــدم. فقط ماهی درشت و تازه برام بفرســت. سوسن ماهی سفید تازه دوست داره.

لبخند قدردانی روی لبهای سوســن نشست. جلوتر حرکت کرد تا بار غم سنگینی را که در نگاه الیــاس بود نبیند. الیــاس در خروجی بازار ماهی ایســتاد. برگشــت و یک بار دیگر به بازار ماهی چشــم دوخت. نفس عمیقی کشید و ریه‌هایش را از بوی آشــنای بازار ماهی پــر کرد. دل کندن از این بازار برایش سخت بود ولی چاره‌ای نداشت. خودش را به سوسن رساند و در حالی که دُم یک ماهی ســفید را گرفته بود، از بــازار ماهی بیرون آمد. هوا داشــت تاریک می‌شــد. از کنار پلی که روی روخانــه کنــار بــازار ماهی بــود دریا دیده می‌شــد؛ همچنان پر تلاطم و سخاوتمند و دوست داشتنی.

***

صدای باران در تاریکی شب آرامش عجیبی همراه خودش داشــت. الیاس از قاب پنجره دور شــدن پســرش را نگاه می کرد. پنجره را بست و صدای باران انگار کــه در فاصله‌ای دور در حال باریدن باشد، کم شد. الیاس به پسرش قول داده بود کــه از فردا در کارگاه پــرورش ماهی کمک دست او باشد. پسرش که از علاقه الیاس به ماهی کاملاً آگاه بود، خوشحال بود که می‌تواند از اراده آهنین و تجربه‌های ارزشمند او استفاده کند.

الیاس بــرای دقایقــی همانجا پشــت پنجره ایستاد و بعد به سمت آشپزخانه رفت. سوسن که حواسش به آشپزی خودش بود متوجه حضور او نشــد. طول اتاق را دو سه بار با قدمهایی آهسته طی کرد. صدای شغالی که از دور زوزه می کشید به گوش می‌رســید. باران شــدیدتر شــده بود. روبروی طاقچه ایســتاد و با دودلی آلبوم عکس را برداشــت. تلویزیون را روشن کرد ولی بدون اینکه مثل هر شب غرق خبرهای جوراجور تلویزیون شود، مشغول تماشای عکس شد. سعی کرد عکسهای مربوط به صیدش را که خاطرات سالها در آن موج می‌زد، ندید بگیرد ولی نتوانست. در یک عکس در حال جمع کردن تور ماهیگیری بود و در عکسی دیگر بزرگترین ماهی را که در طول سالیان صید به تور انداخته بود با یک دســت به زور بلند کرده بود. وزن ماهی چیزی حدود ده کیلو می‌شد. خوب به یاد داشــت که وقتی این ماهی را گرفته بود، همه فرزندان و خانواده‌هایشــان را شام دعوت کرده بود و ماهی با دســتپخت بی‌مانند سوسن، مزه‌اش را برای مدتها زیر دندان همه حفظ کرده بود.

سوســن ســفره را پهن کرد. ماهی سفید را که بویــش در فضای اتاق پیچیده بود، درون ســفره گذاشــت. اخبــار داشــت در مورد صیــد ماهی گزارشی پخش می کرد. سوسن بدون اینکه توجه الیــاس را جلب کنــد کانال تلویزیــون را عوض کرد:الیاس، بیا سر سفره.

الیاس آخرین عکســی را که نوه‌اش پارســال بعد از سوزش دستهایش گرفته بود نگاه می کرد؛ گروهی در حال بیرون کشــیدن تور از دریا بودند و او در حالی که بارانی به تن داشــت، دســت به کمرایســتاده و به آن صحنه چشــم دوخته بود.

سوسن دوباره صدایش کرد:

–الیاس، بیا سر سفره.

الیاس عکسی از داخل آلبوم برداشت و آلبوم را بست.

–این اولین ماهی ســفیدیه که من صید نکردم و سر سفره ماست.

سوســن که در تمــام مدت پخــت ماهی به این قضیه فکر کرده بود، ســعی کرد در حالی که بغضش معلوم نشود به آهستگی بگوید:

–تو یه ماهیگیر هستی، چه صید بکنی چه صید نکنی.

الیاس لبخندی تحویل سوسن داد که بغضش را از بین برد. عکســی را که در دســت گرفته بود به سوســن داد. عکــس رنــگ و رو رفته قدیمی از عروسیشــان بــود کــه باهم از زیــر قرآن رد می‌شدند.

–من بهترین ماهیگیر هســتم چون شاه ماهی رو صید کردم.

سوســن لبخندی زد و تکّه درشــتی از ماهی سفید را درون بشــقاب الیاس گذاشت. باران که مدتی صدایش به گوش نمی‌رســید، دوباره روی شیشه‌های پنجره ضرب گرفت.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

کوی عشق

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
چوگان حکم در کف و گویی نمی‌زنی
باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی
این خون که موج می‌زند اندر جگر تو را
در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی
مُشکین از آن نشد دم خُلقت که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی
ترسم کزین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
در آستین جان تو صد نافه مدرج است
وان را فدای طرّهٔ یاری نمی کنی
ساغر لطیف و دلکش و می‌افکنی به خاک
و اندیشه از بلای خماری نمی کنی
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می کنند، تو باری نمی کنی

حافظ

وقتی نباشی

جنگل در آتش
آسمان خیس
ابرهای سترون، دور
دریا
سر به زیر و خاموش
وقتی نباشی
خدا هم قهر می کند

سهیلا زارع-هشتگرد

نمونه شعر نو

پیر

و تو هم روزی پیر می‌شوی
امّا من پیرتر از این نخواهم شد
در لحظه‌ای از عمرم متوقف شدم
منتظرم بیایی
و از برابر من بگذری
زیبا، پیر شده، آراسته به نوری
که از تاریکیِ من دریغ کرده‌ای

شمس لنگرودی

خاک پاک کربلا

عاشقت وقت سحر با ناله سودا می کند
با دل پرسوز و آب دیده غوغا می کند
باغ دل را با گل سبز نیایش‌های خود
چون بهشتی دلگشا در عرش اعلی می کند
می نشیند پای سجاده، ز اعماق وجود
عاشقانه حرف دل را با تو نجوا می کند
می بَرد نام تو را با جان و دل در هر نفس
صحن دل را روشن از اسماءحسنی می کند
می نشاند نقش آیات تو را بر جان و دل
چشمهٔ دل را ز انوارش مصفا می کند
می کند سجده به روی خاک پاک کربلا
با دل بشکسته عشقش را هویدا می کند

سمیه عبدالله آبادی-سمنان

کمی رویا

در وسعت آسمان
رنگ بزن تنهایی ماه را
و روی خواب شهر
کمی رویا بپاش
دستت که به خورشید برسد
نفس کوچه‌ها
گرم خواهد شد

حسین طلایی-نیشابور

بدهکار

چشم‌هایت را
پر کن از شعرهایم
پاییز که رسید
بگو
چقدر از من
روی شانهٔ خیابان در گذشت
که این همه سنگ نوشته
به من بدهکاری

بدری دهنوی-کرج

گرگ

گرگی در من
هر شب
زوزه می کشد تو را
اشتیاق
جایی برای رفتن ندارد
من تو را می‌خواهم
و توبهٔ گرگ مرگ است

مهدی علی پور

خون تو

بعد از تو تا هنوز روان است خون تو
میراث عاشقان جهان است خون تو
ماییم و لحظه لحظه، به یادت گریستن
آیینه دار بغض نهان است خون تو
رازی‌ست در طلوع نگاه همیشه ات
تفسیر بی‌قراری جان است خون تو
از کربلا صدای تو آرام می‌وزد
چون آفتاب صبح عیان است خون تو
از شام تیره می گذری، این مرام توست
یادآور سپیده دمان است خون تو

شعبان کرم دخت-بابلسر





شبِ بی‌لیلا

در چشم پلنگِ خود، چه افسون داری
پوشیده لباسِ غرق در خون داری
در شهرِ دو چشمِ تو، هزاران کشته
هم زخمی و هم اَسیرِ هامون داری
من، زخمی تیغ آن دو ابروی کمان
در سینه تو خود، کتاب قانون داری
آشفته‌تر از گلاله در پنجهٔ باد
از سر، تو هوای ما که بیرون داری
از طرز نگاه تو دلم، آشوب و
بر زخم دلم، نمک تو افزون داری
من با تو مقیم صلحم، امّا تو چرا
هر لحظه به من قصد شبیخون داری
مسحور شدم در آن شبِ بی‌لیلا
مُردم، تو خبر ز حال مجنون داری؟

زهره مومنی جو- اندیشه شهریار

حسرت‌ها

حسرت‌ها را نشمردیم
و در انتهای خاطرات موازی
چمدان‌های خستگی را
بغل کردیم
انتظار
بیرون زد از جمجمه‌های فلزی
و مسافران در قصه‌ها جا ماندند
عجله نکن
قطارها
قطار قطار در راهند
تا ببرند آرزوها را
به آن سوی خیال
جایی که با هر لبخند
چمدانی عاشق شود

شادیه غفاری-قزوین

دو رباعی از وحید دانا- قائم شهر

۱)

هم در تو چراغ مهر می‌افروزد
هم جامهٔ ابر را به هم می‌دوزد
بادا که همیشه گرم و روشن باشیم
در سینهٔ ما ستاره‌ای می‌سوزد

۲)

ای عشق که امتثال روی تو خوش است
رو سوی که آریم که سوی تو خوش است
لبخند تو آخرین امید دل ماست
دل‌های زمینیان به بوی تو خوش است



پنجره

پنجره را نام دیگر چیست؟
چشمی دیگر که کوچه‌ها را صمیمی می کند
دیوار را فرو ریخته
لب می‌شود
لبخند می‌زند
دهانی برای گفتن
عابران ناآشنای صبح و غروب را
آشنا می کند
پنجره از پنجه‌های باد بسته نمی‌شود
بر هم خورده، عصبانی، دور بر می‌دارد
مگر که دست‌های تو...
مگر که دستها...
پنجره با چشم‌های توست
که با دست‌های تو باز می‌شود
پنجرهٔ بسته
شکوفه زار رازهاست
با میوه‌های مجهول
کرشمه‌ای از آن
کوچه را مست می کند
پنجره، کتابی ست
که وقتی باز می‌شود
تو را می‌خوانم

ضیاءالدین خالقی

جوانه های ادبی

***خانم نورا حمیدیان-کرج**
شیب با کلماتی چون سیب، جیب و فریب قافیه می‌شود.

***آقای احمد احمدوند-تهران**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می خوانیم:
کجایی
ای عشق
دستم را بگیر
و از اینجا ببر
نمی خواهم همسایه سنگ بمانم

***آقای نیما جاویدی-کرمان**
حسن تعلیل یعنی علت شاعرانه آوردن. سعدی در این بیت با علت و دلیلی شاعرانه درخت سرو را از بی‌بر بودن تبرئه کرده است:
به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی آری
جواب داد که آزادگان تهیدست‌اند

***خانم پروانه نوروزپور-لاهیجان**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
وزن این بیت :
"مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن" است:
کلمات "مستی و پرستی" قافیه‌اند.

با مد = مفعول
عی مگویید = فاعلاتن
اسرار = مفعول
عشق و مستی = فاعلاتن
تا بی‌خ = مفعول
بر بمیرد = فاعلاتن
در درد = مفعول
خودپرستی = فاعلاتن

***آقای رضا مقصودی- تبریز**
قالبهای دوبیتی و رباعی هر دو، دو بیت دارند، اما دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است و رباعی بر وزن جمله معروف لاحول و لا قوة الا بالله.

نام تو



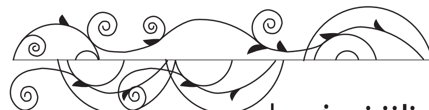
نام تو
با خون بر صحیفهٔ زمین
نوشته شده است
و تا قیامت
پاک نخواهد شد
نام تو
عطر عشق و ایمان را
در تمام جهان
می‌پراکند

رویا جلیلیان- شهری

بسوز ای دل که امروز اربعین است / عزای پور ختم المرسلین است
به یاد کربلا دل‌ها غمین است / ادا خون گریه کن چون اربعین است
• جواد محدثی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

من نه آنم که به تیغ از تو برگردانم روی
امتحان کن به دو صد زخم مرا بسم‌الله!

سنگ آسمانی



چنان به موی تو آشفته‌ام به بوی تو مست
که نیستم خبر از هرچه در هردو عالم هست!

شهرام قلیپور

آهنگرها یک گیره دارنـد و وقتی می‌خواهند روی یک تکه فلز کار کنند، آن را در گیره می‌گذارند.
خدا هم همینطور است؛
اگـر بخواهد روی کسـی کار بکنـد، او را در گیره مشکلات می‌گذارد و بعد روی او کار می‌کند؛
گرفتاری‌ها، نشانه عشق خداوند است.

مهستی کرابی

باخود
خواهم اندیشید تا "خدا" هست،
هیچ لحظه‌ای
آنقدر سخت نمی‌شود
که نشود تحملش کرد!...
شدنی‌ها را انجام می‌دهم...
و تمام نشدنی‌هایم را
به "خداوند" می‌سپارم...

پل شکسته

پدر سه نقطه دارد
پسر سه نقطه دارد
دختر هم سه نقطه دارد
اما مادر هیچ نقطه ای ندارد
چون که نقطه نقطه ی وجودش را
وقف خانواده‌اش کرده است

ثریا ندیمی_امیدیه

شخصی به دارالحکومه رفت و گفت:
از کسی پولی طلب دارم. و پس نمی‌دهد.
گفتند: آیا شاهد داری؟
گفت: خدا...!
گفتنـد: کسـی را معرفـی کن؛ کـه قاضـی او را بشناسد!!

عبدالله خسروی_قم

کاش جای "شرم" گاهی دل به دریا میزدیم
این که تنهاییم تاوان خجالت‌های ماست...

خدول

حس کردن طعم زبریِ دیوار
آن هم در تعلل ثانیه‌ها
زیر همان نور
منتظر لحظه ی دیدار
ساعتی از تکرارِ حرکت کور
نیمکتی ترک خورده از سردیِ نگاه
باشد ذهنی از تَهِ جان بیمار
گوش‌هایی از شدت سکوت کَر
تکرار همان حرف‌ها
شاید این بار
حبس شود آن گرما که زندگی می دهد
شاید این بار
حس شود خستگیِ چشمانی بیدار
شاید این بار
شنیده شود نت نامفهوم گیتار
شاید این بار
ترس نیامدن‌ها...
شاید این بار،شاید این بار،شاید این بار

صابر_رحیم_زاده

ریشه که داشته باشی؛
به لبه پرتگاه میایی
اما سقوط نمی کنی،
ریشه شعور، تربیت، شخصیت
انسانیت و مهرورزی واقعی یک انسان است
و ربطی به پول و تحصیلات ندارد .

علی شاقلانی_دیلمان



تا نیست نگردی، ره هستت ندهند
این مرتبه با همّت پستت ندهند
چون شمع قرار سوختن گر ندهی
سر رشته‌ی روشنی به دست ندهند

رویا

عاشقی

همش که نباید به فکر اتفاق‌های افتاده باشی، گاهـی هم باید به اتفاق‌های نیفتاده فکر کنی. بـه پاهات فکر کـن که هنوز داریشـون، به چشـمات که هنوز سر جاشونن، به سقفی که هنوز بالای سـر ته، به مـادرت یا پدرت که هنوز کنارته. بالاخره یه چیزایی توی زندگی هست که هنوز اتفاق نیفتادن، و تو میتونی به خاطر همونا خوشـحال باشی. شاید بگی پس عشق چی؟ آخه هنوز تو عمرم عاشق نشدم. راستشو بخوای عشق تنها چیزیه که نمیدونی اتفاق افتادنش بهتره، یا اتفاق نیفتادنش...

اردلان ایرانی

فقر این است

← فقـر اینه که شـامی که امشـب جلوی مهمونت میذاری از شام دیشب و فردا شب خانواده ات بهتر باشه
← فقر اینه کـه ماجرای عـروس فخری خانوم و زن صیغه اپیسر وسطیش رو از حفظ باشی اما تاریخ کشور خودت رو ندونی
← فقر اینه که وقتی کسـی ازت می‌پرسه در ۳ مـاه اخیر چند تا کتـاب خوندی برای پاسخ دادن نیازی به شمارش نداشته باشی
← فقر اینه که توی خیابون آشغال بریزی و از تمیزی خیابونهای اروپا تعریف کنی
← فقر اینه که ماشـین گرون قیمت سوار بشی وقوانین رانندگی رو رعایت نکنی
← فقـر اینه کـه دم از دموکراسـی بزنی ولی،تو خونه بچه ات جرات نکنه از ترسـت بهت بگه که بر حسب اتفاق قاب عکس مورد علاقه ات رو شکسته
← فقر اینه که ورزش نکنی و به جاش برای تناسب اندام از غذا نخوردن و جراحی زیبایی و دارو کمک بگیری
← فقر اینه کـه در اوقات فراغتت به جای سوزوندن چربی‌های بدنت بنزین بسوزانی
← فقر اینه که کتابخونه خونه ات کوچکتر از یخچالت باشه
← فقر اینه که بـه جای کمک به یه آدمی کـه نیازمند کمکه، موبایلـت رو دربیاری و ازش فیلم و عکس بگیری
← فقر اینه که تمامیِ ابزار مدرنِ آشـپزی توی آشـپزخونه ات باَشـه ولـیِ فقط نیمرو درست کردن بلد باشی

روشنک افزاری_مسجد سلیمان

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (ا) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۰

۱ـ صبا هوشمند ـ تهران
۲ـ فاطمه مسلم‌زاده ـ اراک
۳ـ پروین سعیدی ـ خرم آباد

افقی:

۱. همگرا سازی تمامی فعالیت‌های شرکت در مسیر فروش بیشتر–نام دیگر رودخانه جغاتو
۲. قوه، قدرت–از نیروهای سه گانه نظامی–آخر
۳. آشیانه–پرنده زیبا–روشنی–سرزمین
۴. تر و تازه–سمبل–بحر منشعب از اقیانوس منجمد شمالی–چغندر پخته
۵. سودای ناله–دست افزار درویش–از حشرات موذی–آب منجمد
۶. به علت، به سبب–سلاحی آتشین وانفجاری–مخلوط سیمان و ماسه و آب
۷. قبول کردن–پسوند شباهت–علامت جمع–گیتی، جهان
۸. وارانداز کردن–دشنام–بدکار–راه کوتاه
۹. از اقوام ایرانی–نام قرآنی کورش کبیر–تیشه درودگری
۱۰. عضو رونده–ورزش اول دنیا–غوزه پنبه–کتاب معروف زیگموند فروید
۱۱. شریک–دانه معطر–مقابل پیش–انس گرفته
۱۲. مکث، تانی–مسافرخانه مدرن–واحدی در وزن
۱۳. مخفف آکبند–بردباری–مرکز ازبکستان–آش
۱۴. از ابرقدرت‌های باستانی–جوانمرد–از بیماریهای حاد تنفسی–سیم اتصال به زمین برق
۱۵. پربها–قصد–نیز، همچنین–استارت دستی
۱۶. پیشینیان–از شعرای مشهور ایران قدیم–نمادی دوخطی در حروف عربی
۱۷. حاکم خودرای و مستبد–نام این شهر روسی در دوران تزارها سن پترزبورگ بوده

عمودی:

۱. از شاهان معروف بابل بعد از بخت النصر–پایتخت و مقبره کورش هخامنشی
۲. شکوفه کردن درخت–کوهی در مرز سوریه–نوعی دوچرخه مسابقه‌ای
۳. از شهرهای استان کرمان–زمین غیر قابل کشت–ناپسند–صاحب
۴. دریایی در ساحل ترکیه و یونان–خاک–جزیره‌ای خودمختار در اروپا–منفی ساز زبان انگلیسی
۵. شهر رازی–گیاه–شکلی هندسی–نت چهارم
۶. نوعی کبوتر–وسیله کارداور–نوعی اشعه
۷. شهری در جنوب–از انگشتان دست–هال
۸. شامه نواز–پارچه ابریشمی رنگ–گل شهیدان–درخشان
۹. حرف ششم انگلیسی–اثر رطوبت–از شیرینی‌ها–عید سال نو ویتنامی‌ها–برو به ترکی
۱۰. رند–فصل سبز–گلیم درشت باف–بز کوهی
۱۱. گیاهی خورشتی–چوبی پربها–پرنده تراز ونشین
۱۲. افول خورشید–جزیره‌ای در جنوب–گرامی تر
۱۳. بوی رطوبت–ظرف چایخوری–همدم–ماهی کنسروی
۱۴. سرزمین هفتاد و دو ملت–بیابان لم یزرع–واحد بوکس–از تقسیمات نظامی
۱۵. حشره‌ای زهردار–عدد منفی–کشوری در آفریقا–روشن تر، درخشان تر
۱۶. دین مردمان عربستان–بایگانی–پسر کورش کبیر
۱۷. دراگ استور–کشوری در اروپا

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲						■						■					
۳					■			■					■				
۴				■					■					■			
۵			■							■					■		
۶		■					■				■					■	
۷						■			■			■					
۸					■			■							■		
۹	■			■										■			■
۱۰			■							■			■				
۱۱						■			■			■					
۱۲		■					■				■					■	
۱۳			■					■							■		
۱۴				■					■					■			
۱۵					■					■			■				
۱۶						■						■					
۱۷									■								

خطر زندگی این است که آدمی هر سرنوشتی را بپذیرد ● نیچه

حل جدولهای شماره ۳۸۹۰

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

تیزاب / جهانگشای مقدونی
از رودهای اروپایی / آهنگر انقلابی
بیرق / خون
منطقه‌ای در جنوب لبنان
مملو / سکنه یک محل را گویند
ماه دهم سال قمری / مساوی
رمانی مشهور از ژول ورن

ماده‌شیمیایی برای عکسبرداری از روده‌ها / مرکز یونان

حرف انتخاب / فراهم آمده
فشرده شده در دست / آتش
عقیده / نت منفی

والا / ازمیوه‌های شیرین‌وخوشبو
سخت تنبل / روشنایی

باطن / ماه زمستانی
ناله کننده / با یکدیگر جنگیدن
شیوه

درس کشیدنی / اندک
نت سوم / گچ بتونه
پشت / مجلسی در انگستان

تنها / پایانه
تاب داشتن / آب بسته
گلین / خشکی

شامه نواز / خودروی معروف‌سوئدی
پراکندگی / از توابع گیلان

کراوات
نبا / شهر دادگاهی هلند
پاره‌سنگ ترازو / میوه‌ای مقوی و آب دار
غرشمال

عذاب / حرف همراهی
شهری در چرخ خیاطی / قبیح

تهمت زدن به کسی
پدر / طریقه‌ای در شعر
تا این زمان / تاکس
ماتم / حرف فاصله

فربه / زرداب

راه کوتاه / تردید
میوه خورشتی / گوسفندزاده
نوشتن کتاب

آبگینه شفاف / در دل افتادن

کمک / از روی نادانی
از اجزای پنجه آدمی
از توابع شهر اصفهان

میوه خوب / درختی بی‌میوه
سازی زهی / نشان مفعول صریح

اتاق زیرین کشتی

دیو سپید پای دربند

جدول سودوکو ۳۹۰۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸		۳		۷	۵	۲		
	۱		۸					۷
	۶	۵		۹	۲	۳		
				۲	۴		۵	۳
۴	۲		۶	۵				
		۱	۲	۴		۹	۳	
۳					۹		۸	
		۸	۳	۶		۱		۴

با هوش خود کلنجار بروید

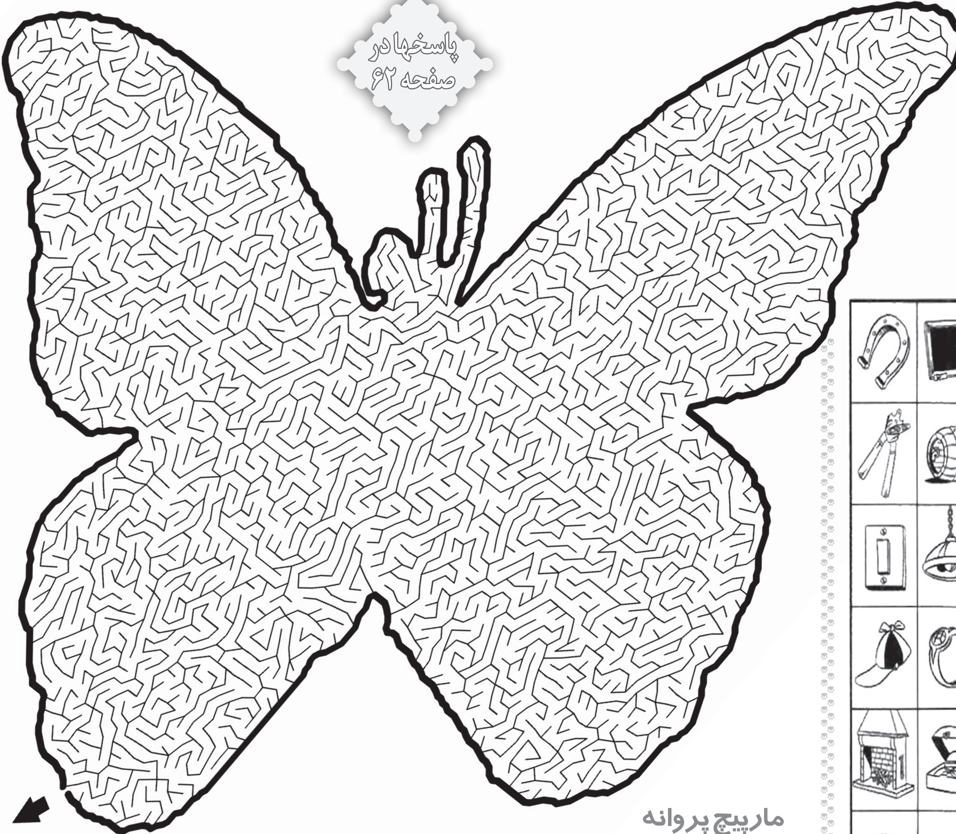
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

شکلهای بدون تکرار

۴۸ شکل در تصویر می بینید که بسیاری از آنها تکرار شده اند. می خواهیم شکلهای بدون تکرار را از میان آنها پیدا کنید.

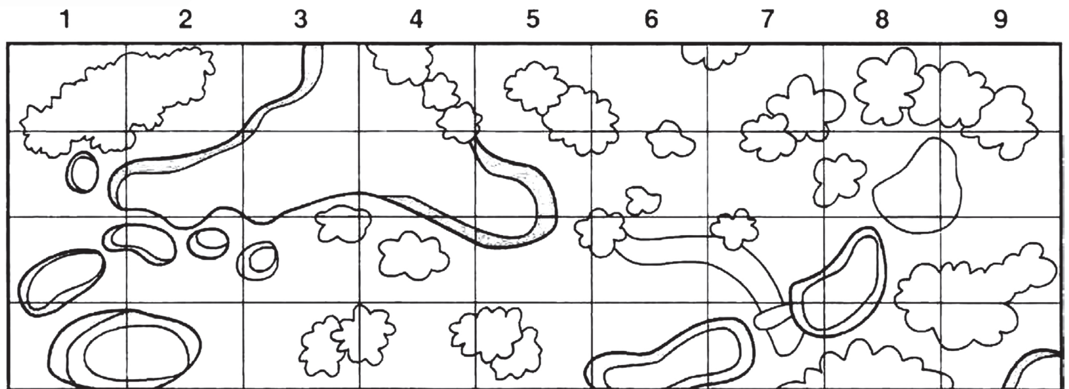




مارپیچ پروانه

می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک پروانه است، شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.





توپ کجای زمین است؟

گلف باز یک ضربه محکم و دقیق به توپ می زند اما با اینکه در تصویری کوچک جای توپ را می داند ولی در زمین گلف آن را پیدا نمی کند. شما بگویید این تصویر مربوط به کجای این نقشه است؟



٤ جزء حذف شده در تصویر فرار از مادر

پسربچه برای فرار از عصبانیت مادر خود به بالای درخت پناه برده است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

خرد و دانش فر دانا در گفتار او هویداست

• حکیم فردوسی خردمند

سرخورده...!

– آخـه یه نفر نیسـت بگه مرد حسـابی این چه کاری بود که کردی؟ کم توی این سـال‌ها خـودت رو علاف کردی، این هم شـاهکار آخر عمری!

کیف دسـتی‌ام را کنار پایم گذاشتم. هنوز نیم ساعتی تا حرکت اتوبوس مانده بود. دست بردم به جیب کتم و پاکت سـیگارم را درآوردم تا آخرین نخ باقـی مانده را هم در ترمینـال اتوبوس‌ها دود کنم. دود کنم و به حماقت خودم لعنت بفرستم.

آنقدر در فکر بودم و آنقدر مشـغول سرزنش خودم بودم که متوجه نشدم سیگار را برعکس در دهانم گذاشـته‌ام. بوی سوختگی فیلتر مرا به خود آورد اما دیگر دیر شـده بود و آخرین نخ سیگار به فنا رفته بود.

با خودم گفتم:"بیا، حتی الان هم دیر فهمیدی. اصلاً تو همیشه همه چیز رو دیر می‌فهمی." مادرم هم همیـن را می‌گفت. می‌گفت:"به خاطر اینه که دقت نـداری." دقت؟! ... عجب کلمه سـنگینی! مادرم شـاید نمی‌دانست. شاید هم می‌دانست که من بی‌دقت نیستم فقط سرم پر است از هزاران فکر، مشکل و مساله.

من بـه همه چیز فکر می‌کنم جز خودم و وقتی یاد خـودم می‌افتم که خیلی دیر شـده. مثل الان که متوجه شدم سیگارم برعکس است. نتیجه چه شد؟ سـیگار نابود شد، درست مثل زندگی خودم که نابود شد.

***

خانواده پرجمعیتی نبودیم، البته به نسـبت زمان خودمان و به نسـبت شهرسـتانی که در آن زندگی می‌کردیم. پنجاه سـال قبل حتماً هر خانواده‌ای حداقل هشـت یا نه تا بچه داشـت. زن‌ها هر سال یک بچه به دنیا می‌آوردند تا اگر خدای نکرده یکـی حصبه گرفت و یکی در چاه افتاد و یکی از سرما مرد، حداقل پنج شش تایی برایشـان باقی بماند اما مـادر من فقط پنج بچه بـه دنیا آورد. آخری که مـن بودم، بچه اضافه بودم!

مادرم همیشـه می‌گفت:"مـن دو تا دختر می‌خواسـتم، دوتا پسر. خدا چرا تو رو به ما داد نمی‌دونم!" زیربار اضافه بودن که بزرگ شوی، بزرگ نمی‌شـوی تحقیر می‌شوی، قد می‌کشی، امـا بال و پـر نمی‌گیری. همچنیـن انگ اضافه بودن و سـربار بودن باعث شـد تا من همیشه از خواهـر و برادرهایـم تو سـری بخورم. درد داشـت که می‌دیدم من بایـد لباس‌های کهنه برادر و خواهرم را که حالا به درد قاب دستمال می‌خوردنـد، بعـد از مرمت مادرم بپوشـم. فقط گاهی اگـر از چلوار ته ملافه تشـک پدرم اضافه می‌مانـد و دیگر به درد هیـچ کاری نمی‌خورد، با وصل شدن به ته مانده پیراهن خواهرم یک پیژامه و گاهـی هم کوتاه بـرای پاهای لاغر و ضعیف من دوخته می‌شـد آن هم با هزار منت که:"همین هم از سرت زیادیه"!

شاید اینها را در قالب خنده و شوخی می‌گفتند اما هربار من زیربار شـلیک خنده‌های آنها منهدم می‌شدم. همین شوخی‌ها کم کم حالت عادت پیدا کرد. دیگر همه آنها هم پذیرفته بودند من طفیلی زندگی‌شان هستم و من هم ناچار قبول کرده بودم که در گوشه‌ترین مکان ممکن جای دارم. جایی که حتی نباید خواسته‌هایم را به زبان بیاورم.

این حس بد، نه فقط در آن خانه قدیمی زهوار دررفتـه کـه حتی در مدرسـه هم با مـن بود، ته کلاس، نیمکت آخر، کنج دیوار، جایی که احساس می‌کردم کمتر دیده می‌شوم، بهترین جا برای پناه گرفتن بود.

درسم خوب بود. برعکس خیلی‌ها که به خاطر تنبلـی به آخـر کلاس تبعید می‌شـدند، من جزو درسخوان‌های ته کلاس بودم. خواهر و برادرهایم علاقـه‌ای بـه درس خواندن نداشـتند. نمی‌دانم شاید هم علاقه داشتند اما وضع و روزگار ما آنقدر خوب نبـود تا آنها بتوانند ادامـه تحصیل بدهند اما من خیرسرم عاشق درس خواندن بودم. برای همین هم تصمیم گرفتـم خودم خرج تحصیلم را در بیاورم تا مجبور نباشـم ترک تحصیل کنم اما زرنگ نبودم. شاید هم به قول مادرم دقت نداشتم. سـرکار حواسم به درس و مشقم بود. برای همین هیچ کس از کارکردنـم راضی نبود و زود بیرونم می‌کردند. از آپاراتی بگیـر تا نانوایی همه جا کار کردم اما به درد هیچ جا نخوردم. دسـت آخر هم شدم معلم سـرخانه یکی از بچه پولدارهای شهر خودمان. آنجا برایم خیلی خوب بود. هم به درس و مشق خودم می‌رسـیدم و هم سعی می‌کردم به یک پسـر خیلی خنگ بفهمانم که ضرب و تقسیم یعنی چه؟! و البته به لطف این حضور شامم را هم شش عصر بخورم و به خانه بروم.

پسرک چیزی یاد نمی‌گرفت، از بس حواسش پی آشپزخانه و شام و ناهارش بود اما من به لطف او چند سـالی کار داشتم. بزرگتر که شدم، خواهر و برادرهـا یکـی بعد از دیگری رفتنـد و من تنها فرزند در خانه شـدم. حالا دیگر سـایه سـربار و اضافه و ناخواسته بودن، کمرنگ شده بود اما اثری را که باید می‌گذاشـت از قبل گذاشـته بود. هنوز هم از خواسته‌هایم با پدر و مادرم حرفی نمی‌زدم. حرف‌هـا و نیـش و کنایه‌ها و حتی شـوخی‌های سال‌های گذشته دیواری بین ما کشیده بود که به این آسانی و راحتی از میان نمی‌رفت.

وقتی دانشگاه قبول شدم، انگار توپ ترکیده باشـد. همه شـهر فهمیدند. آن سـال‌ها قبول شدن در دانشگاههای خوب تهران مثل خواب و رویـا بود اما من قبول شـده بودم. دانشـگاه تهـران، مهندسـی، حتی خوابگاه هم داشـت. همه خوشحال بودند جز خودم. نه اینکه درس خواندن را دوسـت نداشته باشم، نه، اتفاقاً این که درس بخوانم، مهندس شوم و زندگی خوبی داشته باشم، رویایی بود که از بچگی داشتم اما مشکل اینجا بود که من عاشق شده بودم. همان سال‌ها که برای درس دادن به آن پسرک چاق شکم گنده می‌رفتم خانه شان، به خواهر کوچک و بازیگوشـش که هرازگاهـی به اتاق درس ما سرک می‌کشید، دل بسته بودم.

خواهرش برعکس خودش دخترک لاغر و ترکه‌ای بود و یکی دو سالی از ما کوچکتر. او به من می‌گفت:"آقامعلم!" از برق چشـم‌هایش و دزدیده نـگاه کردن‌هایش فهمیده بودم به من



آزادی، تلاش آدمی در جستجوی علت حادثه‌هاست

● مداد کوزه

علاقمند شده.

آن موقع‌ها من پسر کی لاغراندام بودم با پاهای کشیده و دست‌های استخوانی. صورت سبزه که جوش‌های غرور جوانی چپ و راست صورتم را نقش دار کرده بود.

کمتر جلو آینه به خودم نگاه می کردم. چون در آینه پسری را می‌دیدم با موهای سیخکی که هیچ حالتی نداشت مثل نیزه‌های شکسته از فرق سرم به سمت بالا سیخ سیخی ایستاده بود. پیشانی فراخ و گونه‌های استخوانی با یک دماغ گنده که ترکیب صورتم را خیلی خراب کرده بود! حالا چرا این دختر چشم سیاه عاشق من شده بود نمی‌دانم!

آن سال‌ها خیلی زشت بود که خانه کسی بروی، عاشق یکی از اهل خانه شوی. آن وقت انگ چشم ناپاک بودن را به آدم می‌چسباندند. در ضمن من هم فقط یک پسربچه دبیرستانی بودم که برای درس دادن به آن خانه می‌رفتم اما تا وقتی به آن خانه می‌رفتم، مطمئن بودم "**زهره**" سخت دلبسته من شده.

این را وقتی مطمئن شدم که برایم نوشت و یک روز موقع خداحافظی به دور از چشم اهل خانه به دستم داد. اعتراف می کنم بهترین و زیباترین خاطرات زندگی‌ام مال همان سال‌هاست.

سال‌های نامه‌های یواشکی من و زهره. نامه‌هایی که شاید بیشتر از هفت، هشت خط نمی‌شد اما پر بود از احساس خوب و پاک دوست داشتن. این نامه‌ها تا وقتی که من دانشگاه قبول شدم ادامه داشت. بارها و بارها زهره خواسته بود به خواستگاری‌اش بروم اما من می‌ترسیدم. آخر ما کجا و خانواده او کجا؟! اگر می‌رفتیم همان دم در با تیپا بیرون مان می کردند. اینها را که به زهره می گفتم برایم می‌نوشت که پدر و مادرش را راضی می کند اما من نمی‌توانستم پدر و مادرم را راضی کنم که به خواستگاری زهره برویم.

از زهره خواستم صبر کند. صبر کند من به دانشگاه بروم. مطمئن بودم همین عنوان آقای مهندس، همین که بگویند پسر فلانی دانشگاه تهران درس می‌خواند، برای ازدواج با زهره کافی است اما وقتی دانشگاه قبول شدم، وقتی می‌خواستم راهی تهران شوم، زهره در آخرین نامه‌اش نوشت که تا مدتی می‌تواند بهانه بیاورد و با خواستگارهای سمجی که در پاشنه خانه‌شان را درآورده بودند ازدواج نکند. حق داشت. تا آن موقع هم خیلی مقاومت کرده بود که همه آنها را رد کرده بود، اما گفتم: "من فقط یکبار فرصت دارم و اگر از این فرصت درست و به موقع استفاده نکنم، بار دومی در کار نیست." شاید هم به قول زهره می‌ترسیدم.

من به تهران آمدم در حالی که زهره قول نداد منتظرم بماند. یک سال بعد، وقتی به شهرمان برگشتم، زهره شوهر کرده بود! نه از سرلجبازی با من که زیر فشار پدر و مادرش. پدر زهره دم مرگ بود. مادرش گفته بود باید تا وقتی پدرش زنده است زهره پای سفره عقد بنشیند. زهره برایم نوشته بود که اگر بودم، مادر و پدرش به این ازدواج رضایت می‌دادند.

قبل از عقدش برایم نامه نوشته بود و خدا می‌داند با چه بدبختی نامه را به مادرم داده بود و قسمش داده بود زودتر نامه را به من برساند اما مادر من که سواد نداشت، می‌ترسید در نامه چیز بدی باشد و من از درس خواندن بیفتم، برای همین نامه را نگه داشته بود.

اگر زهره را اتفاقی در خیابان نمی‌دیدم و از او بابت بی‌معرفتی‌اش گله نمی کردم و اگر زهره نمی‌گفت: "برو نامه رو از مادرت بگیر!" هیچ وقت نمی‌فهمیدم که دخترک تاپای خودکشی هم پیش رفته بود. با خواندن نامه ناگهان حس بدی پیدا کردم. به مادرم و پدرم گفتم که دیگر درس نمی‌خوانم و به همین راحتی قید دانشگاه را زدم!

به خاطر لجبازی! لجبازی با مادرم! با پدرم! ناگهان بغض چندین و چند ساله‌ام شکست. همه را در این ماجرا مقصر می‌دانستم. از پیژامه‌های دو تکه مامان دوز تا پول خرده‌های ته جیب پدرم!

همه اینها باعث شد تا من با حقارت بزرگ شوم. تا هیچ وقت جرات نکنم حرف دلم را به کسی بگویم. اگر من کمی اعتماد به نفس داشتم، اگر من خودم را باور می کردم، زهره را از دست نمی‌دادم.

به زهره پیغام دادم که مادرم نامه را به دست من نرسانده. گفتم برایش آرزوی خوشبختی می‌کنم. حالا دیگر ناموس مردم است و من چشمم دنبال او نیست اما تا آخر عمر ازدواج نمی کنم. مجرد می‌مانم و می‌شوم آینه دق...

***

سال‌ها یکی بعد از دیگری آمد و رفت. پدر و مادر من هرروز پیرتر و پیرتر شدند. زهره سه بچه به دنیا آورد. هرازگاهی اتفاقی در کوچه و خیابان همدیگر را می‌دیدیم. زهره هربار چشم‌هایش را از من می‌دزدید و من چشم‌هایم را به زمین می‌دوختم. موهای من هرروز سفیدتر می‌شدند و بچه‌های زهره هرروز قد می کشیدند.

من مغازه کوچکی زده بودم و وسایل برقی تعمیرمی کردم. همه محل آقای مهندس صدایم می کردند. مهندسی که هیچ وقت مدرک مهندسی نگرفت!چند وقت پیش زهره و شوهرش ساکن تهران شدند. شنیدم که بچه‌هایش در دانشگاههای تهران قبول شده اند... امّا من همچنان آه می کشم.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

آقای عضله روی ویلچر

■ **موفقیت کمتر در دوران فعالیت حرفه‌ای:** کسب عنوان چهارم در مسابقات آرنولد کلاسیک در سال ۱۹۹۷

در آن زمان آمادگی داشتم تا با پرورش اندام خداحافظی کرده و از فعالیت دست بکشم. پس از مسابقه به منزل برگشته و مثل طفلی گریستم. در آن زمان هرگز تصور نمی کردم بتوانم تا سطح عالی پیش بروم و اما...

آخرین خبر از رونی کلمن

به گزارش دالما، رونی کلمن ۵۶ ساله بدنساز افسانه‌ای است که هشت بار متوالی در مسابقات نخبگان بدنسازی مسترالمپیا برنده شده و یکی از بزرگترین سفیران بدن سازی در جهان بود. امروزه به عنوان یکی از بزرگترین افراد این رشته ورزشی در تاریخ که دارای مشکلات عمده جسمی شده است، محسوب می‌شود.

مبارزه با جراحی از چند سال پیش زمانی آغاز شد که او حدوداً هفت عمل جراحی کمر انجام داد و سپس راه رفتن را دوباره از سر گرفت. کولمن آن زمان با ناراحتی گفت: آیا می‌خواهید هنوز مثل من باشید؟ همان اخلاقی را که من داشتم؟ همانطور که می‌بینید، من هشت بار قهرمان مسترالمپیا هستم که نمی‌توانم راه بروم! او دو میلیون یورو برای انجام عمل جراحی خود هزینه کرده است، ولی با این حال دوباره همان شرایط قبل را پیدا کرده است و نمی‌تواند راه برود.

اتفاقی که قهرمان را آزار می‌دهد

کلمن درباره این اتفاق گفت: من فکر می کنم که عمل جراحی آنطور که باید پیش نرفت و همه چیز منجر به این واقعیت شد که دیگر نمی‌توانم روی پاهایم بایستم. باید درک کنید که برای من آسان نیست، هر عملی بسیار دشوار است و هزینه آن بسیار بالا است. من حدود دو میلیون دلار صرف تنها سه عمل گذشته کرده‌ام و بعد از همه اینها، توان تحمل ندارم، اما با حمایت شما تسلیم نخواهم شد و به مبارزه ادامه خواهم داد.

او وقتی از ناحیه ران راست خود احساس درد کرد برای یک معاینه عادی به پزشک مراجعه کرد، اما در نهایت با یک عمل جراحی عجیب مواجه شد و حالا کلمن اعلام کرده آماده یک عمل جراحی دیگر می‌شود و به همین خاطر فعلا از ویلچر استفاده می کند. او از همه مردم و همراهان خود خواست تا برای او دعا کنند.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

زهرا منصوری

گفت و گو با "روح‌الله زمانی" بازیگر فیلم "خورشید":

دوستم به من گفت حتماً باید پارتی داشته باشی!



روح‌الله زمانی تا همین یک سال پیش "بازیگر" نبود اما چندین روز پیش و از هفتاد و هفتمین جشنواره فیلم ونیز، جایزه مارچلو ماستریوانی را به‌عنوان یکی از استعدادهای نوظهورعرصه بازیگری دنیا دریافت کرد. کودک کاری که پیش از نقش‌آفرینی در فیلم سینمایی "خورشید" به کارگردانی مجید مجیدی در مترو دست‌فروشی می‌کرد.هنوز لحن "داش مشتی" دارد، در حین گفت‌وگو بارها مرا "آقا" خطاب و بلافاصله عذرخواهی می‌کند. بیشتر دلی صحبت می‌کند و جملاتش منقطع و کوتاه است. البته هیجان جایزه هنوز در کلامش مشهود است. جایزه معتبری که مهر تأییدی بر استعدادش در بازیگری آن هم در اولین گام ورودش به سینما محسوب می‌شود.روح‌الله زمانی حالا تمام جانش پر از شور و شعف است، آینده‌ای روشن برای خودش متصور است و دوست دارد رویایش در بازیگری محقق شود.در ادامه گفت و گوی روح‌الله زمانی بازیگر نوجوان فیلم "خورشید" مجید مجیدی پس از دریافت جایزه "مارچلو ماستریانی" از جشنواره "ونیز" را می‌خوانید؛

از اینکه حالا یک جایزه مهم جهانی برای بازیگری داری، چه حسی داری؟

"فان مع العسر یسرا" بعد از هر سختی، آسانی است. آقای مجیدی برای بازی من در این فیلم خیلی تلاش کرد. خودم هم تلاش زیادی کردم. من این جایزه را به همه عوامل فیلم تقدیم می‌کنم و خیلی خوشحال هستم که خدا این توفیق و این شانس را به من داد که این جایزه برای من باشد.

چگونه متوجه شدی این جایزه را برده‌ای؟

من پیگیر شده بودم که ببینم این برنامه یا مسابقه پخش زنده دارد یا نه؟

منظورت اختتامیه جشنواره "ونیز" است؟

بله بله اختتامیه. به صورت زنده برنامه را دیدم و متوجه شدم برنده شده‌ام و خوشحال شدم. فهمیدم که بعد از هر سختی، آسانی است. این شانس را خدا به من داد و خوشحال شدم.

اما قبل از اختتامیه متوجه شده بودی که برنده‌شدی‌چون‌باید‌پیام‌ویدئویی‌می‌فرستادی...

نه. به من مشخصاً نگفته بودند. چون شاید می‌خواستند سورپرایز شوم. به همین دلیل فقط خواستند یک ویدئویی ضبط کنم و بفرستم. اما وقتی متوجه شدم از شدت هیجان فقط فریاد می‌زدم. و آن زمان فهمیدم که برای همین جایزه ویدئو را می‌خواستند. به جز من سه نفر دیگر هم کاندیدای بازی برای همین نقش "علی" بودند و کنار من تست می‌دادند اما من قبول شدم. من خیلی دعا می‌کردم که من انتخاب شوم. وقتی آقای مجیدی نظر مثبتش را درباره من اعلام کرد بهترین لحظه عمرم بود.

حالا درباره آن روزهای اول بگو. اصلاً



چگونه برای فیلم "خورشید" انتخاب شدی؟

خدا به من این شانس را داد. دستیارهای آقای مجیدی یک روز به مدرسه ما آمدند، از تمام دانش‌آموزان مدرسه ما که حدود ۵۰۰، ۶۰۰ نفر بودند تست گرفتند. خدا را هزار مرتبه شکر قبول شدیم، بعد به فرهنگسرای بهمن رفتیم و آقای عسگری از دستیاران آقای مجیدی، از ما تست گرفتند، در آن تست هم قبول شدیم، ۱۰ روز بعد آقای مجیدی هم از ما تست گرفتند.

در کل چند بار تست دادی؟

چهار پنج بار. یعنی عوامل مختلف فیلم از ما تست می‌گرفتند. جز من سه نفر دیگر هم کاندیدای بازی برای همین نقش "علی" بودند و کنار من تست می‌دادند اما من قبول شدم.

مدرسه‌ای که می‌رفتی یک مدرسه عادی بود یا مدرسه کودکان کار؟

مدرسه عادی بود. در این مدرسه همه جور دانش‌آموزی وجود دارد. مدرسه من در بریانک است. من خودم بچه شَری بودم. ولی ان‌شاالله که درست بشوم! البته قدر این موقعیتم را می‌دانم. رفیق‌های خودم با معرفت و با مرام بودند. دم آقای مجیدی گرم چون کاری می‌کند که مردم، بچه‌های کار را درک کنند. البته به خود مردم بستگی دارد که این بچه‌ها را درک کنند. ما بچه‌های کار بودیم که خرج زندگی خودمان را در می‌آوردیم. اگر همین بچه‌ها حمایت نشوند خلافکار می‌شوند و به راه‌های بد کشیده می‌شوند.

در آن مدرسه‌ای که درس می‌خوانی جز تو دوستان دیگرت هم کار می‌کردند؟

دوستان دیگرم دست‌فروشی نمی‌کردند اما کارهای دیگری مثل مکانیکی انجام می‌دادند، یا باربری برای مغازه‌های مولوی می‌کردند. با بعضی از دوستانم شب عید ماهی و ترقه می‌فروختیم. دوستان دیگرم هنوز کار می‌کنند.

ولی کار کردن برای تو و دوستانت زود است.

بله زود است. اما کار کردن چیز بدی نیست با این حال فکر می‌کنم من و دوستانم باید درسمان را بخوانیم تا فردا بتوانیم برای کشور خودمان انسان مفیدی شویم. به خدا به همین فکر می‌کنم. همه باید مثل برادر و خواهر برای هم باشند اما انگار در این دنیا هیچکس به آن یکی رحم نمی‌کند. گاهی فکر می‌کنم چرا یکی باید آبروی دیگری را بریزد یا چرا باید از پشت خنجر بزند؟ والا نمی‌دانم این کارها برای چیست. همه باید دست به دست هم بدهند این بچه‌های کار را حمایت کنند. همین بچه‌های کار می‌توانند برای آینده کشور مفید باشند. این بچه‌ها هستند که کشور را بالا می‌کشند البته اگر حمایت شوند.

قبل از اینکه در "خورشید" بازی کنی اصلاً به سینما رفته بودی؟ شناختی از سینما داشتی؟

یک بار از یکی از دوستانم پرسیدم داداش چه‌جوری می‌شود بازیگر شد؟ او به من گفت صد درصد باید پارتی داشته باشی!

یعنی قبل از اینکه آقای مجیدی به سراغت بیاید این رؤیا را داشتی؟

بله بله. نمی‌خواهم بی احترامی کنم، بدفهمی

نشـود، اما دوسـتم به من گفت حتمـاً باید پارتی داشته باشی چون هیچکس حمایت نمی کند، واقعاً هم به نظرم همینطور اسـت به نظـرم باید پارتی داشـته باشـی و البته توکلت هم به خدا باشـد تا بتوانی بازیگر شوی.

سینما چی؟ رفته بودی؟

نه اصلاً نرفته بودم.

چرا؟

اصلاً وقتی سـر در سـینما را می‌دیدم ناراحت می‌شدم که من نمی‌توانم بازیگر شوم.

یعنـی همیشـه دوسـت داشـتی بازیگر شوی؟

بله همیشه. فکر می کنم بازیگری چیزی است که در خون من وجود دارد. اصلاً این چیزها باید در خون آدم باشد فکر می کنم ربطی به علاقه ندارد.

بعد از اینکه "خورشـید" در جشنواره فیلم فجر اکران شد دوستانت چه می‌گفتند؟

خودم خیلی خوشـحال و هیجان زده شدم و از آقای مجیدی تشکر کردم. از این بیشتر خوشحال شدم که مردم می‌توانند مشکلات بچه‌های کار را ببینند و نظرشان درباره کودکان کار عوض شود. آقای مجیدی خودش هم شـخصیت بزرگی دارد ایـن را تنها از لحاظ کارگردانـی نمی گویم. دلش بزرگ اسـت، مهربان اسـت، مرد خوبی اسـت، کارگردانـی اسـت که دل و جانـش را برای فیلم می گذارد. این فیلم می‌تواند دلیلی باشد تا مردم از ما حمایت کنند.

فکر کنم سـوالم را اشـتباه متوجه شدی. منظورم این بود که واکنش دوسـتانت نسبت به حضور تو در این فیلم چه بود؟

نـه چیزی به مـن نمی گفتند. چـون آن‌ها هم خیلی سینما نمی‌روند. اصلاً فیلم "خورشید" را آن زمان ندیده بودند.

پدر و مادرت چی؟

پدر و مادرم دیدند، مادرم خوشحال شد و گریه کـرد. دایی‌ام هم گریه کرد. همه خوشـحال بودند. خودم هم کیف می کردم که توانسـتم اعتماد پدر و مادرم را جلب کنم تا آنها بفهمند که من هم می‌توانم به جایی برسـم. به من افتخار کنند که توانسته‌ام در سینما جایی برای خودم دست و پا کنند.

دربـاره آن لحظـه‌ای بگو کـه آمدی و به مـادرت گفتـی من در تسـت بازیگـری قبول شدم.

مـادرم باور نمی کرد، خودم هم باور نمی کردم چون بیشـتر از ۶۰۰ نفر در حیاط مدرسـه برای تست صف کشـیده بودند. وقتی یکباره به مادرم گفتـم از بین آن همه آدم من قبول شـدم باورش نمی‌شـد. من به کارهای خدا ایمان دارم. نمی‌دانم چطور بگویم خیلی خوشحال شدم. اصلاً شما بودید چه حسی پیدا می کردید؟

اگر من هم بودم مثل تو باورم نمی‌شد. این روزها باز هم کار می کنی؟

نـه. وقتم را صرف کتاب خواندن می کنم. مثلاً فیلم می‌بینم. فیلم‌های خـود آقای مجیدی را هم می‌بینم. می‌روم از انقلاب کتاب‌های لهجه صورت می‌خرم.



کدام یک از بازیگرهای سینما را تا حالا از نزدیک دیده‌ای؟

راسـتش را بخواهیـد مـن اصلـاً بازیگرها را نمی‌شـناختم. اولین روزی که آقـای جواد عزتی آمده بود، ما او را نمی‌شناختیم، نمی‌دانستیم بازیگر اسـت. خانم طنـاز طباطبایی را هم نمی‌شـناختم اصلـاً پدر و مـادرم هم آنها را نمی‌شـناختند. کلاً نمی‌شـناختیم، اصلـاً کاری بـه بازیگرهـا و این صحبت‌ها نداشتیم. یک بازیگر در سریال‌ها بود، او را کم و بیش می‌شناختم.

رضا عطاران؟

نه، به خدا او را هم نمی‌شناسم!

پس کدام بازیگر بود؟

اسـمش را نمی‌دانم. او را به صورت چشـمی می‌شناسم. همان که در تلویزیون می گفت کدخدا، او را می گویم. درواقع بازیگرها را نمی‌شناسم.

تو قبل از "خورشـید" کار می کردی. حالا کـه دیگر در خیابان کار نمی کنی به لحاظ مالی مشکلی نداری؟

هر بچه‌ای که کار می کند صد در صد به پولش احتیـاج دارد، چون کسـی از ایـن بچه‌ها حمایت نمی کند. آقـای مجیدی مـن را حمایت کرد که آدم‌ها را بشناسـم تا اگر فیلمـی چیزی بود بتوانم از عهده‌اش بربیایم. من هم سـعی می کنم بیشـتر کتـاب بخوانم، طرز صحبت کردنم را تغییر بدهم تـا بتوانم در فیلم‌های دیگر حضور پیدا کنم. ایمان دارم به خودم که می‌توانم. به خاطر همین سـراغ دست‌فروشی و کار کردن نمی‌روم.

به لحاظ مالی چی؟

شـرایطمان بعد فیلم تغییر کرده است. بیشتر درس می‌خوانم و البته آقای مجیدی هم تا حدودی کمکمان می کند.

حـالا می‌خواهـی بازیگـری را به صورت حرفه‌ای ادامه بدهی؟

بله. آقای محمد عسکری (دستیار کارگردان)، بابک لطفی (از بازیگران فیلم) و... در "خورشـید" به من خیلی لطف داشـتند گاهی به آنها می گویم کاری چیزی دارند.

خودت زنگ می‌زنی و پیگیر می‌شوی؟

بله، البته خودشـان هم اطـلاع می‌دهند مثلاً وقتی زنگ می‌زنم و حالشـان را می‌پرسـم بعضی اوقات بـه من خبر می‌دهند مثلاً آقای عسـکری گفت شاید سر کاری ببرمت.

بعد از "خورشید" کارگردان‌های دیگر به تو پیشنهاد کار دادند؟

نه آن موقع نه.

حالا و بعد از جایزه ونیز چی؟

چند نفر بودند. ولی سـعی می کنم با نظر آقای مجیدی پیـش بروم. به نظر خودم هم درسـم را ادامه بدهم بهتر اسـت چون سر "خورشید" فشار کاری زیـاد بود، خودم دوسـت نداشـتم درس بخوانم بیشـتر دوسـت داشـتم کار "خورشید" را ادامـه بدهم. ولی آقای مجیـدی به من گفتند درسـت را هم بخوان. البته ایمان دارم که این فیلم می‌ترکاند.

اگر الان کارگردانی به تو پیشـنهاد بدهد قبول می کنی بازی کنی؟

چون خودم سـر در نمی‌آورم با راهنمایی‌های آقـای مجیدی، آقای بنان و آقـای بهمنش قبول می کنم.

یعنی آنها باید تأیید کنند؟

از این لحاظ که این حوزه را نمی‌شناسم منتظر می‌مانـم آنها تأیید کنند و به من بگویند پیش آنها کار کن.

درپایان اگر دوست داری چیزی بگویی بگو

نه ممنونم آقا، نه یعنی ببخشید خانم (می‌خندد). فقط می‌خواسـتم از آقای مجیدی تشکر کنم. او دل و جانـش، دار و ندارش و همه چیـزش را برای یک فیلم می‌گـذارد. من دیدم که آقای مجیدی برای این فیلم چقـدر تلاش کردند. به‌خدا خیلی تلاش کردند. آقای عسکری و آقای بابک لطفی هم خیلی به ما کمک کردنـد. از همـه مهم‌تـر آقای هومن بهمنش که به ما خیلی لطف داشتند الان هم من را حمایت می کنند. از تمـام عوامـل این فیلم تشکر می کنم.



مردم آدمهای پر دبار را باادب می دانند

گفت‌وگو

کارنامه سینما و سینمایی‌ها درباره دفاع مقدس

هفته دفاع مقدس را پشت سر گذاشتیم و در این هفته برنامه‌هـای مختلفی در مراکز فرهنگی، هنـری و نظامی و سیاسـی برگزار شـد که نوعی ادای دین باشد به حماسه‌هایی که در طول ۸ سال دفاع دلیرانه ملت ایران در برابر رژیم بعثی شکل گرفت و در تاریخ ماندگار شـد. بررسـی کارنامه سینما و متولیان هنری و فرهنگی کشور در نمایش جلوه‌هایـی از این ایثار و تاریخ پرافتخار با توجه به نقشی که هنر هفتم در ماندگاری تاریخ حماسه‌های یک سـرزمین دارد می‌تواند نقاط قوت و ضعیفی را که در این عرصه هنری داشـته‌ایم جلوی چشم بیاورد. سـایت مشرق نگاهی داشـته به کارنامه سـینما و مسئولان درباره دفاع مقدس که بازنشر آن را در این صفحه خالی از لطف ندیدیم...

***

...ژانر سـینمایی جنگ، یکـی از محبوب‌ترین گونه‌های سـینمایی اسـت؛ ژانری کـه تولد آن همزمـان با جنگ جهانـی اول رخ داد. اولین فیلم جنگی بـه نام «امریکایی کوچک» محصول سـال ۱۹۱۷ یعنی نزدیک ۱۰۳ سـال پیش ساخته شده است؛ درست در زمانی که هنوز جنگ جهانی اول به پایان نرسـیده بود. پیش از انقلاب نیز به خاطر جذابیت‌های ژانر جنگ با وجود اینکه ایران درگیر هیچ جنگی نبود، چند فیلم سـاخته شد که آخرین نمونه آن شـاید «بر فراز آسمان‌ها» با کارگردانی و بازی محمدعلی فردین باشـد که در سـال ۵۷ ساخته شد. پس از انقلاب ایرج قادری در سال ۵۸ در تدارک فیلم «برزخی‌ها» بود؛ فیلمی که در آن ستاره‌های پیش از انقلاب سینما قرار بود در نقش زندانی‌های فراری، با دشـمنی کـه به وطن حمله کرده بود، درگیر شوند.

این فیلـم پیش از آغاز رسـمی جنگ ایران و عراق قرار بود سـاخته شود. اما اولین فیلمی که به صورت مستقیم درباره دفاع مقدس ساخته شد و در آن به نقش نیروهای مردمی در دفاع پرداخته شد، فیلم «مرز» ساخته جمشید حیدری است که در آن بازیگرانی چون سـعید راد و مرحوم داوود رشیدی ایفای نقش کرده‌اند. شاید بتوان گفت که اولین ردپای جدایی سـینمای دفاع مقدس از ژانر سینمایی جنگ از اینجا کلید خورد.

سعید مستغاثی، منتقد سینما، اما جدایی کامل ژانر دفاع مقدس از سینمای جنگ را به فیلم «پرواز در شب» ساخته مرحوم رسول ملاقلی‌پور مرتبط می‌داند. مسـتغاثی در برنامه «شهر فرنگ» شبکه خبر، با اشاره به اینکه کارگردانانی مانند ملاقلی‌پور و ابراهیم حاتمی کیا خودشـان جبهه رفته بوده‌اند، می‌گوید: در فیلم‌های «پرواز در شب» و «مهاجر»، جنبه‌های معنوی در فیلم‌های دفاع مقدسی بیشتر دیده می‌شود. این شاخصه برجسته فیلم‌های دفاع مقدسی در دهه ۶۰ است.

پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما

مرحوم ساموئل خاچیکیان، کارگردان صاحب سـبک سینمای ایران در سـال ۶۴ فیلم سینمایی «عقاب‌ها» را کارگردانی کرد. این فیلم سـینمایی بـه مـدت ۲۲ سـال برپرده سـینماها بـود و در مجمـوع بیش از ۱۰ میلیون نفر آن را در سـینما تماشا کرده‌اند. عقاب‌ها به دلیل داشتن این میزان قابل توجه از مخاطب تا امـروز محبوب‌ترین و پرمخاطب‌ترین فیلم سینمایی به شمار می‌رود. در رتبه بعدی پربیننده‌ترین فیلم سـینمای ایران نیز فیلم «کانی مانگا» به کارگردانی مرحوم سـیف‌الله داد قـرار دارد. ایـن فیلم با بیـش از ۷ میلیون بار دیده شـدن در سینماها، گوشه‌ای از توان سینمای دفاع مقدس برای کشاندن مردم به سینماها را به نمایش گذاشـت. در سال متأخر، مسعود ده‌نمکی با سـاخت سه‌گانه «اخراجی‌ها» جزء رکورددارانِ بیشترین میزان مخاطب سینماست.

سیاستهای دولتی و بی‌رونقی سینمای جنگ

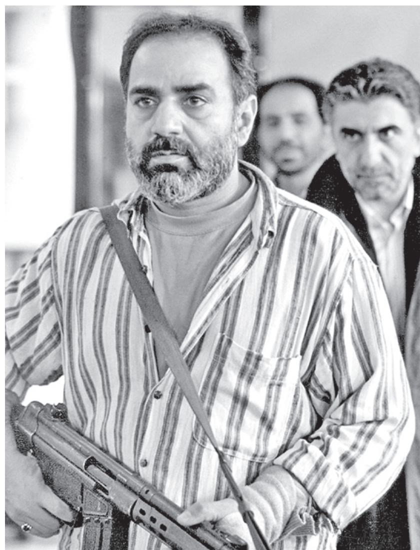
در دهه ۷۰، سـینمای دفاع مقدس یک دوره اوج و یـک دوره رکود را تجربه کرد. فیلم‌های این دوره از سینمای دفاع مقدس، از نظر رویکردهای ساخت به چند دسته تقسیم می‌شوند. آغاز حضور «قهرمـان» به جای «گروه قهرمانان» در فیلم‌های این دوره به وضوح در فیلم‌های دفاع مقدسی دیده می‌شـود. در این حالت برخلاف ساخته‌های قبلی که در آن همه بازیگران نقش‌های محوری داشته و دارای معنویت در رفتار هستند، یک سوپراستار به عنوان نقـش اصلی و قهرمـان در فیلم حضور داشـت. در این دهه سـینمای دفاع مقدس برای اولین بار با فیلم «لیلی با من اسـت» سـاخته کمال تبریزی وارد حوزه طنز شـد؛ روندی که بعدها به خاطر نبود مدیریت مناسب باعث لطمه‌های زیاد و حتی لودگی شـد. در دهه ۷۰ مدیریت سـینما نتوانست از رونق سـینمای دفاع مقدس به خوبی بهره‌برداری کند و روند تولید این فیلم به شـدت رو به کاهش گذاشت؛ روندی که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نیز دیده می‌شود.

در ایـن دهـه کارگردانانی ماننـد ملاقلی‌پور و حاتمی‌کیا، سینمای دفاع مقدس را با ژانر سینمای سیاسی تلفیق کردند. «آژانس شیشه‌ای» را می‌توان نمونه بارز این تلفیق دانسـت که کنایه سیاسـی آن به شـرایط بعد از دوران دفـاع مقدس و تغییر رویه مدیریت سیاسی و رویکردهای اجتماعی در سال‌های سازندگی و اصلاحات است.

حیات دوباره سینمای دفاع مقدس

در چهار دهه از عمر سینمای دفاع مقدس، هنرمندان بسـیاری با دیدگاه‌های مختلف در این ژانـر فیلم سـاخته‌اند. از حاتمی کیا و ملاقلی‌پور تا درویش کـه جزء رزمنده‌ها بوده و فضای جبهه‌ها را از نزدیـک درک کرده‌اند تـا کارگردانی مثل کیومرث پوراحمد که به خاطر دور بودن از فضای جبهه، اثر در نهایت فیلمی ضد جنگ می‌شـود، اما بعد از سال‌های رکود سینمای دفاع مقدس، اکنون نوبت جوان‌ترهاست که نسـل جدید فیلمسازان دفاع مقدس را تشـکیل می‌دهند. سرمایه‌گذاری روی جوانانـی مانند محمدحسـین مهدویان که منجر به سـاخت آثاری، چون «ایستاده در غبار» و «ماجرای نیمروز» شـده اسـت یا سـاخت فیلم «تنگه ابوقریب» با همکاری دو چهره جوان سینما یعنی بهرام توکلی و سـعید ملـکان و حتی معرفی فیلمسازانی مانند «مهرداد خوشبخت» که اکنون فیلم «آبادان یازده شـصت» را روی پرده سینماها دارد، نشـان‌دهنده روح تازه‌ای است که در کالبد سینمای دفاع مقدس دمیده شده است.

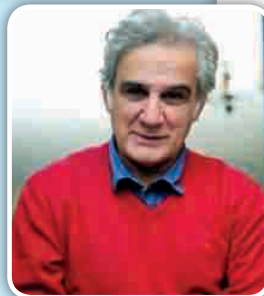
به رغم اینکه زمانی قرار بود هر سـاله حداقل ۱۳ درصد از تولیدات سـینمای ایران به سـاخت فیلم دفاع مقدسی تخصیص داده شود، اکنون این سینما با تک‌سـتاره‌ها زنده است و امید می‌رود با حمایت نهادهای فرهنگی و تغییر مدیریت سـنتی در برخی نهادهای مهم که قرار است حامی اصلی سـینمای دفاع مقدس باشـند، در آینده این گونه خاص سـینمای ایـران با رونق بیشـتری بر پرده سینماها دیده شود.





مسابقه اشک‌ها و عبرت‌ها به مناسبت اربعین حسینی

مدیر کل هماهنگی و ارتباطات، از برگزاری دومین مسابقه کتابخوانی "اشک‌ها و عبرت‌ها" به مناسبت اربعین حسینی خبر داد.حجت الاسلام والمسلمین علی ملانوری مدیر کل هماهنگی و ارتباطات با اشاره به اینکه این مسابقه در روز دوشنبه ۲۸ مهرماه از ساعت ۹ الی ۱۸ برگزار خواهد شد، گفت: علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به پایگاه arbaeen.ghoran.ir و دریافت فایل الکترونیکی کتاب "زندگانی علی ابن الحسین (ع)" نوشته مرحوم دکتر سیدجعفر شهیدی در این مسابقه شرکت نموده و از جوایز مادی و معنوی آن بهره‌مند شوند. همچنین علاوه بر جوایز، همکاران شاغل در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با کسب حدنصاب قبولی در این مسابقه می‌توانند از گواهینامه آموزشی به مدت ۱۶ ساعت بهره‌مند گردند. گفتنی است این مسابقه با همکاری معاونت قرآن و عترت، دفتر نوسازی و تحول اداری وزارت متبوع و ستاد بزرگداشت اربعین برگزار خواهد شد.



مهدی هاشمی در سریال "افرا" بازی می‌کند

در حالی که تصویربرداری مجموعه تلویزیونی "افرا" به کارگردانی بهرنگ توفیقی و تهیه کنندگی مشترک مجید مولایی و محمد کامبیز دارابی در شمال کشور ادامه دارد، مهدی‌هاشمی به عنوان جدیدترین بازیگر به این پروژه پیوسته است.این نخستین همکاری مهدی‌هاشمی و توفیقی است. پیش از این حضور مهدی سلطانی و پژمان بازغی در این سریال قطعی شده بود. تصویربرداری سریال این روزها با حضور مینا وحید و روزبه حصاری در لوکیشن‌های شهرلاهیجان پیگیری می شود. طی روزهای آینده بازیگران شناخته شده دیگری نیز به این سریال خواهند پیوست.این درام اجتماعی و خانوادگی که قصه آن در فضای معاصر می‌گذرد، برای پخش از شبکه یک آماده می‌شود. طراح قصه سریال پدرام پور امیری و نویسنده فیلمنامه فرزاد فرزانه است.



"زالاوا" با هدی زین‌العابدین کلید خورد

فیلمبرداری فیلم سینمایی "زالاوا" به نویسندگی و کارگردانی ارسلان امیری در سنندج آغاز شد.
بعد از نوید پورفرج و پوریا رحیمی‌سام، هدی زین‌العابدین نیز به "زالاوا" پیوست تا ارسلان امیری در نخستین روزهای پاییز فیلمبرداری کار را آغاز کند. فیلم سینمایی "زالاوا" به نویسندگی ارسلان امیری، تهمینه بهرام و آیدا پناهنده، به تهیه کنندگی روح‌الله و سمیرا برادری در طوبی فیلم تهیه می‌شود. "زالاوا" اولین تجربه سینمایی ارسلان امیری در مقام کارگردان است. این سینماگر پیش از این به عنوان فیلمنامه‌نویس و تدوینگر در فیلم‌های "ناهید"، "تی‌تی" و "پاییز نیکایدوها" همکاری داشته و کارگردانی مستندهایی چون "زمین ناآرام" و "اتاق امن" و در مقام فیلمنامه‌نویس آثاری همچون "ویلایی‌ها"، "اسرافیل" و "گیج‌گاه" را در کارنامه دارد.



پایان فیلمبرداری "برای مرجان"

فیلمبرداری فیلم سینمایی "برای مرجان" به کارگردانی و تهیه کنندگی حمید زرگرنژاد در راه آهن تهران به پایان رسید و به طور همزمان، تدوین این فیلم نیز توسط مصطفی خرقه‌پوش در حال انجام است.پگاه آهنگرانی، بهزاد جعفری، برزو ارجمند، فریبا متخصص، علیرضا استادی، رامین راستاد، محمد همایون‌پور، امید روحانی، مریم بوبانی، سپیده غلامی، فرانک حسینی، سهیلا محققی وهانی صالحی و با حضور جمشیدهاشم‌پور بازیگران این فیلم سینمایی هستند. در خلاصه داستان "برای مرجان" آمده: خوشبختی تو به رابطه یک چیز کاملاً شانسیه، شاید اینکه دیگران از ما بترسند و مجبورشون کنیم که با ما باشن، قابل اطمینان‌تر از این باشه که عاشقمون باشن...



پخش سریال "آن شرلی" از شبکه چهار سیما

مجموعه داستانی "رؤیای سبز" با نام اصلی "Anne of Green Gables" یک درام تلویزیونی است، که بر پایه داستانی از لوسی ماد مونتگمری و کارگردانی کوین سالیوان ساخته شده است."رؤیای سبز" محصول ۱۹۸۵ کشور کانادا است که مگان فالووز، کالین دوهرست، ریچارد فارنزورث، وندی هیلر، فرانک کانورس و جاناتان کرامبی در آن ایفای نقش کردند.پخش این مجموعه داستانی از پنجشنبه ۱۰ مهرماه هر شب ۳۰ دقیقه بامداد پخش و ساعت ۱۸ عصر آغاز شده است. در خلاصه داستان این سریال آمده است: آن شرلی دختر یتیم ۱۲ ساله که قدرت تخیل بالایی دارد در پرورشگاه زندگی می کرده تا این که به خانه خواهر و برادر مسنی به نام‌های ماریلا و متیو کاتبرت فرستاده می‌شود که درخواست نگهداری از یک پسر داده بودند تا در کارهای مزرعه به آن‌ها کمک کند. ابتدا آن‌ها تصمیم دارند آن را به پرورشگاه بازگردانند اما درنهایت او را نزد خود نگه می‌دارند.

فانتزی

محب

نمی‌دانستم این جوری می‌شود



معروف است که بنده خدایی بعد از آن که بچه‌دار شد، اسم فرزندش را گذاشت **عبدالصمد**. یک روز دوستی از او پرسید: چرا این اسم را برای فرزندت انتخاب کردی؟

– برای این که در ماه ربیع‌الثانی به‌دنیا آمده.

– این دو تا قضیه چه ربطی به‌همدیگر دارد؟

– ربطش این است که هم عبدالصمد و هم ربیع‌الثانی "س" دارد.

من، وقتی با **نعمت** و همسرش **زهره** آشنا شدم، دیدم بین آن‌ها و حکایتی که عرض شد، مشابهت شگفت‌انگیزی وجود دارد، چون هر دو "قرص" مصرف می‌کنند.

زهره، همسر نعمت، ضعف اعصاب شدید دارد، بیشتر وقت‌ها می‌خوابد، زمانی هم که بیدار است، معلوم نیست در ذهنش چه می‌گذرد و چیزهایی یادش می‌آید که بی‌دلیل گریه می‌کند و به‌این جهت قرص می‌خورد تا هم خوابش نگیرد و هم وقتی بیدار است، گریه نکند. برخلاف او، نعمت که هر روز موقع خروس‌خوان از خانه بیرون می‌رود و همزمان با بوق سگ برمی‌گردد، با وجود خسته‌کننده بودن کارش، اصلاً خواب ندارد و هر شب ناچار است دو تا قرص خواب‌آور قوی بخورد تا خوابش ببرد.

قرص‌هایی که نعمت می‌خورد، از آن قرص‌هایی است که اگر یک آدم معمولی بخورد، هیچ بعید نیست خواب به‌خواب شود، اما نعمت با وجودی که شبی دو تا از آن قرص‌ها را بالا می‌اندازد، بیشتر از چند ساعت نمی‌تواند بخوابد.

صبح یک روز جمعه، که شب قبلش نعمت دوتا قرص خورده و زهره قرص نخورده بود تا بتوانند چند ساعتی بخوابند و خستگی یک هفته کار را به‌در کنند، صدای ضجه سوزناک یک مرد در گوش‌هایشان طنین انداخت. اول هر دو فکر کردند دچار کابوس شده‌اند و چند بار چشم‌هایشان را باز کردند و بستند تا فکر و خیال پریشان از سرشان بیرون برود، اما خوب که دقت کردند، متوجه شدند کابوس نمی‌بینند و یک نفر واقعاً ضجه می‌زند:

– ای خدا... مرا هم بکش و ببر پهلوی برادرم... من طاقت تحمل این داغ را ندارم... داداش! چرا به حرف من گوش ندادی؟ چقدر گفتم ماسک بزن، توی اجتماعات نرو، دستانت را ضدعفونی کن؟ اما مگر به‌خرجت رفت؟ بفرما، این هم نتیجه‌اش خودت را نابود کردی، یک طایفه را عزادار کردی و جگر مرا آتش زدی.

نعمت، کش و قوسی به اندامش داد تا به‌قول معروف یخش باز شود و با تردید از همسرش پرسید: این صدای **اسکندر** نیست؟

اسکندر، همسایه دیوار به دیوار خانه‌شان بود.

– چرا. صدا صدای اسکندر است، فکر می‌کنی چه اتفاقی افتاده؟

زهره گفت: بنده خدا خیلی واضح حرف می‌زند، تو چطور متوجه نمی‌شوی؟

– برای این که هنوز گیج خواب هستم و هوش و حواسم درست کار نمی‌کند؟ تو که متوجه شده‌ای، مرا توجیه کن

– این جوری که از ضجه و ناله اسکندر استنباط می‌شود، حدس می‌زنم برادرش بر اثر ابتلا به بیماری کرونا فوت شده!

– اما توی حرفاش، اسمی از کرونا نبرد!

– وای که تو چقدر خنگی؟ وقتی از ماسک، ضدعفونی، نرفتن توی اجتماعات و... حرف می‌زند، معلوم است که دارد به پروتکل بهداشتی اشاره می‌کند و منظورش همین مرض لعنتی است!

– حالا، در عالم همسایگی، ما باید چکار کنیم؟

– بهتر است برایش طلب مغفرت کنیم.

– این کار را خواهیم کرد.

بعد، زیر لب مشغول خواندن فاتحه شد، اما انگار وسط فاتحه‌خوانی چیزی یادش آمد، چون وقتی فارغ شد، گفت:

– فکر نمی‌کنی کار دیگری هم باید بکنیم؟

– کاری از دستمان برنمی‌آید!

– من می گویم توی عالم همسایگی بد است که برای ابراز همدردی و سرسلامتی دادن به‌اسکندر، به‌خانه‌اش نرویم. به‌احتمال قوی الان اغلب همسایه‌ها آن‌جا هستند و جای خالی ما کاملا احساس می‌شود. هر چه باشد همسایه هستیم و فردا چشممان توی چشم هم می‌افتد.

– حرفی نیست... حاضر شو تا برویم.

– الان زود است. حوالی ظهر برویم که برای ناهار هم همان جا بمانیم.

زهره، طبق معمول، روی حرف شوهر اندیشمندش! حرفی نزد و به‌جای آن‌که مثل بقیه جمعه ها در فکر تدارک ناهار باشد، دایم به‌ساعت چشم می‌انداخت تا بتواند ساعت مناسب برای رفتن را تعیین کند.

حدود ساعت ۱۱ صبح، زن و شوهر کفش و کلاه کردند و به‌خانه همسایه رفتند و موقع رفتن، نعمت محض احتیاط یک ورق از قرص‌های اعصاب همسرش را هم برداشت تا در خانه همسایه، خوابش نگیرد یا گریه مذبوحانه! نکند و مایه آبروریزی نشود.

نعمت و همسرش، وقتی به‌خانه اسکندر رسیدند، که مشارالیه همچنان فریادهای جگرسوز می‌کشید، توی سر و کله خودش می‌زد و زری خانم همسرش، با درماندگی، مرتب از فک و فامیل و همسایگانی که توی خانه‌اش جمع شده بودند، سئوال می‌کرد:

– چه کار کنم؟ این جوری که اسکندر توی سر و کله‌اش می‌زند، بعید نیست خودش هم تلف شود و یک مصیبت جدید روی این مصیبت بیاید.

نعمت، که همیشه سعی دارد دست به‌خیر باشد، با اشاره چشم و ابرو از زری خانم خواست تا زبان به دهان بگیرد. بعد کنار اسکندر نشست، دست او را توی دستش گرفت و گفت: یک لیوان آب بیاورید.

زری خانم در یک چشم به‌هم زدن با پارچ و لیوان حاضر شد. نعمت یک ورق قرص از جیبش بیرون آورد، دوتا قرص جدا کرد و به دست اسکندر

داد: این‌هـا را بخـور. حالت جا می‌آید. قرص ضعف اعصاب اسـت، معجزه می‌کند... اسکندر که انگار خودش هم از ضجه‌زدن خسته شده بود، قرص‌ها را بالا انداخت، دوتا قلپ آب هم نوشـید و یواش یواش صدایش کم و کم‌تر شـد و حالـت خواب آلودگی پیدا کـرد. نعمت و چند تـا از مردهای فامیل اسـکندر، زیربغلـش را گرفتند و او را تا اتاق خـواب همراهی کردند و وقتی اسکندر خوابش برد، آرامش به‌جمع برگشت.

خانواده اسـکندر، وقتی دیدند با وجود ختم غایله و ساکت شدن اسکندر، اقوام و همسایه‌ها حاضر نیستند دنبال کار و زندگی خودشان بروند و جاسنگین نشسـته‌اند، همان‌طور که نعمـت پیش‌بینی کرده بود، بـه چلوکبابی محله برای عزاداران سـفارش غذا دادند و ضمن صرف ناهار، همسر اسکندر برای حاضران توضیح داد: بنده خدا، آدم ساده‌یی بود و چون سیگار می‌کشید، خیال می‌کرد معتاد اسـت و چون اعتقاد داشت "معتادها نمی‌گیرند" هیچ‌کدام از پروتکل‌های بهداشتی را رعایت نمی‌کرد و وقتی هم علایم بیماری ظاهر شد، زیر بار دوا و درمان نرفت و عنوان کرد یک سرماخوردگی ساده است که بعد از چند روز خوب می‌شود و...

دو سـه سـاعت بعد از صرف ناهار، زری خانم که رفته بود تا به‌شوهرش سر بزند، وقتی برگشت با نگرانی به نعمت گفت:

– طوری خوابیده که انگار به‌خواب ابدی فرو رفته!

– چه اشـکالی دارد، بهتر از این اسـت که بیدار باشـد و توی سـر و کله خودش بکوبد.

حوالـی غـروب، در حالی که اسـکندر همچنـان در خواب بـود، اقوام و همسایه‌ها یکی‌یکی خداحافظی کردند و رفتند.

سـاعت ۱۰ شـب، زری خانم تلفنی با خانه نعمت تماس گرفت و اعلام کرد:

– هنوز بیدار نشده.

– اشکالی ندارد. بگذارید بخوابد. این جوری اعصابش راحت می‌شود.

بعد از قطع مکالمه، محبوبه گفت:

– چی به‌خورد اسکندر دادی؟

– از همون قرص‌های اعصابی که تو می‌خوری.

– آن قرص‌هـا کـه خواب را از سـر آدم می‌پراند! چه جوری شـده که اسکندر را به‌خوابی چنین طولانی فرو برده ؟

نعمت، از شنیدن حرف همسرش یکه خورد، عینک ذره‌بینی خود را به‌چشم زد و سراغ جیب کتش رفت، اما یک مرتبه مثل برق گرفته‌ها، به‌سمت محبوبه برگشـت و گفت: می‌دانی چه شد؟ به‌جای قرص اعصاب تو، از آن قرص‌های خواب قوی که خودم می‌خوردم به اسکندر دادم. آن هم دوتا!

محبوبه صورتش را چنگ زد:

– خدا مرگم بدهد ..... اگر بلایی سرش بیاید چه کار کنیم!؟

– نفوس بد نزن! امیدوارم طوری نشود!

–از شـانس بد تو، می‌ترسم اسکندر هم به برادر مرحومش ملحق شود و تو را به اتهام اقدام به‌قتل عمد بازداشـت کنند ... اگر تو گرفتار شوی، من چه خاکی به سـرم بریزم... جزای اقدام به قتل عمد هم حداکثر ۱۰ سـال حبس است. اگر تو گرفتار شوی، من بدبخت می‌شوم!

بعد زبان گرفت که: ای خدا! چرا مرا این قدر بدبخت آفریدی؟ مرد قحط بود که در سرنوشت من، همسری این مرد را نوشتی!

– هیس صدایت را پایین بیاور. الان در و همسـایه اگر صدایت را بشنوند خیال می‌کنند برادر تو هم کرونا گرفته و مرده!

نعمت، این را که گفت، گوشـه‌یی نشسـت، سـرش را میان دست‌هایش گرفت و زمزمه کرد: بخشـکی شانس! می‌خواستم به اسکندر خوبی کنم، چه می‌دانستم این جوری می‌شود!

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

انتخاب‌های ناآگاهانه و مقطعی

و راننده اسـتخدام کردم. چند نفر هم با ماشین خودشان در شرکت مشغول شدند و خلاصه شرایط طوری شد که توانستم در ایران و کنار خانواده‌ام بمانم که‌ای کاش اینطور نمی‌شـد. چون روزی نبود که با سـارا دعوا و جر و بحث نداشته باشم. سارا شدیدا عصبی، پرخاشگر و افسرده بود.

دل به زندگی نمی‌داد. خانه‌ام هیچ وقت تمیز و مرتب نبود. حتی غذا درسـت نمی‌کـرد. از همه چیز شـاکی بود. البتـه من هم مردی بودم کـه به زندگی مستقل عادت کرده بودم. این ناراحتش می‌کرد. احساس می‌کرد در کارهای او دخالت می‌کنم. اینکه من خودم غذا درسـت می‌کردم، خودم لباسـهایم را می‌شسـتم، حتی خانه را مرتب می‌کردم، برایـش ناراحت‌کننده بود. خیلی با هم مشـکل داشـتیم. هر روز دعوا، هر روز جنجال. یک روز پیله کرد و گفت مهریه‌اش را می‌خواهد. آن زمان ۵۰۰ سکه مهریه‌اش بود. برای من تهیه آن پول آن زمان خیلی سـخت نبود، اما نمی‌خواستم سـرمایه‌ام را از کار بیرون بکشم. به او گفتم به جای مهریه‌اش یکی از ماشین‌ها را به نامش می‌زنم و او هم قبول کرد.اما کار به اینجا ختم نشد. سارا دیگر نمی‌خواست با من زندگی کند من شـصت و دو–سه سـالم بود و او چهل و چند ساله، که در ظاهر حتی کمتر هم نشان می‌داد. دیگر دوست نداشت با من زیر یک سقف باشد. انگار متوجه شـده بود که اشـتباه کرده، عرصه را آنقدر بر من تنگ کرد که مجبور شـدم مدتـی در دفتر بخوابم. در همـان روزها بود که خواهرم یک روز با من تماس گرفت و گفت سارا گفته بهتر است برادرت زودتر مرا طلاق دهد. وگرنه او را از خانه بیرون می‌اندازم! خواهرم که به شدت نگرانم بود گفت زندگی کردن با او دیگر به صلاحم نیست. آن زمان نفهمیدم دلیل این همه نگرانی او چیست تا وقتی که یک شب با سارا دعوایمان شد و وسط دعواها گفت یا نیمی از اموالم را به نامش می‌کنم یا مرا بی‌سـر و صدا می‌کشد. همان موقع فکر کردم وسط یـک تله گیر کرده‌ام. یعنی حتی اگر می‌خواسـتم بمانـم هم تحمل آن خفت را نداشـتم. من تا آن روز به سـاراحتی یک فحش هم نداده بودم، بی‌احترامی نکرده بودم، دست روی او بلند نکرده بودم، دعوا می‌کردیم، اما بدون فحاشی و بی‌احترامی.... ما فقط بلند حرف می‌زدیم همین، اما آن شـب وقتی سارا آن طور با من حرف زد اختیارم را از دست دادم و او را کتک زدم. حتی ناسزا هم گفتم. او را زدم و خودم به دفتر شرکت رفتم. دو روز بعد احضاریه برایم آمد. سارا از من شکایت کرده، دادخواست طلاق داده، تقاضای نفقه و اجرت المثل کرده. شـرط طلاق را به اجرا گذاشـته، تقاضای مهریه‌ای را کرده که یک بار گرفته، به خاطر کتک کاری مان، به پزشـکی قانونی رفته، طول درمان و دیه گرفته، و بدتر از همه اینکه عدم صلاحیت مرا برای نگهداری بچه‌ها از دادگاه گرفتـه، خواهرم می‌گوید وکیل دارد. البتـه وکیل هم باید بگیرد، چون او پول دارد، هدف هم دارد! من پول دارم، اما راستش هدف ندارم. چه کار کنم. من یک عمر کار کردم تا زن و بچه‌ام در رفاه باشـند، اگر قرار باشـد زن و بچه‌ام نباشـند، من پول را می‌خواهم چه کار کنم. من چیزی از عمرم باقی نمانده، اما می‌دانی چراپول را ندادم و آمدم زندان؟

با تعجب پرسیدم: چرا؟

پیرمـرد با صدایی لرزان و بغض کرده گفت:تـا برای بچه‌هایم درس عبرت بشـوم. تا بدانند، آخر عشـق کجاسـت!تا بفهمند که یک زن می‌تواند چقدر بی‌رحم باشـد. تا یک خاطره بد از مادرشان در ذهنشان باشد و یادشان نرود که روزی مادرشان برای پول پدرشان را به زندان فرستاد تا بدانند آن روز که من دیگر نتوانستم تحمل کنم و دست روی سارا بلند کردم، چرا عرصه برایم آنقدر تنگ شده بود و ... بغض پیرمرد ترکید، جای سرزنش نبود، می‌دانستم کوهی از درد روی شانه‌های نحیفش سنگینی می‌کند.

پول در تمامی دنیا مانند یک بیماری ویروسی است • جورج آیس



باباکرم برقص

نقل است که اون قدیما خداوند از انسان‌ها گله می کرد که چرا وقتی که ناراحتید و مشکلی دارید یاد من می‌افتید. چرا وقتی که جشن و شادی و عروسی دارید از من یاد نمی کنید. واقعا هم همین طور بود. خیلی از آدمها همین که مشکلی پیش می آمد، به خداوند مهربان پناه می‌بردند. سفره می‌انداختند، به زیارت می‌رفتند، صدقه می‌دادند، نماز شب و حاجات می‌خواندند و وقت زیادی را با یاد خداوند سپری می کردند ولی وقتی که عروسی و بزن بکوب داشتند، فوقش یک الهی شکر می گفتند و برمی گشتند به فاز "**امشب دل من هوس رطب کرده**". اما حالا گمان نکنم خداوند عزوجل از مردم ما گلایه کند که چرا وقتی که شادید یادم نمی کنید چون عین روز روشن است که اکثر ملت شادی ندارد. خط فقر برای یک خانواده چهار نفره شده ده میلیون. کرونا هم قوز بالا تحریم شده. دلار رفته روی سی تومان. "گناه گردن گوینده. گفت صرافی / دلار تا چهل و پنج هم رود بالا". با این گرانی‌ها جشن و عروسی و مهمانی و سفر مالید. غذای بخور و نمیر مالید. لباس نو مالید. خانه و ماشین خریدن مالید. مستاجر مفلوک دل توی دلش نیست که وقتی که موعد قراردادش تمام شود، صاحبخانه چقدر می کشد روی پیش و اجاره؟ یک عده قلیلی هم هستند که هرچه بریزند و بپاشند، کم نمی‌آورند. ماشین و حقوق بالا و امکانات فراوان دارند حتی بی‌نوبت و مجانی به آنها واکسن آنفولانزا می‌دهند. آنوقت تو انتظار داری در این عکس همه سر از زانوی غم بردارند و برایت باباکرم برقصند؟



یا نذار یا پرش کن

این عکس را هم ناصر خان پوریوسف فرستاده و گفته این سبد مهربانی است که در تره بار گذاشته‌اند. کنارش هم نوشته‌اند "اگه نیاز داری بردار اگه نیاز نداری بذار" این سبد، پر از خالی است که تفسیرش دو حالت دارد: یا همه نیاز داشته‌اند و انگورها و گلابی‌ها و شلیل و هلوها را برداشته‌اند، یا اصولا کسی توی این سبد چیزی نگذاشته و از اولش تا آخرش خالی بوده. در هر دو حالت افسوس‌بار است.اگر پر بوده و نیازمندان همه را برداشته‌اند و کسی هم نبوده که نیاز نداشته باشد و بگذارد، به این معنی است که تعداد کسانی که نیازمند و ندار هستند، خیلی زیاد است. حالت دوم هم افسوسش مال این است که چرا سبد خالی می گذارند و اسمش را می گذارند مهربانی؟ این که عین و اصل نامهربانی است که؟ یک حالت دیگر هم دارد: طرف با خودش گفته اگر سبد را پر کنم، مردم هجوم می‌آورند و در نیم سوت همه را می‌برند و سبد مهربانی ما خالی می‌ماند. حالا که قرار است خالی شود، چرا پرش کنیم؟ جریان طوری است که در این مرز و بوم اگر بخواهی کار خیر کنی به شرش در می‌مانی.



چطو شد که چپو شد؟

در سال ۱۳۴۷ ناصر پوریوسف با بنر تبلیغاتی عکس گرفته. دو تا جایزه دارد که یکیش پیکان بود. نگو پیکان موتور کج بگو طلا. یک جایزه‌ای هم به آدم می‌دادند که هفت سین طلا بود. در تاریخ قدیم ایران هم هفت سین طلا داشته‌ایم که مخصوص پادشاهان و اعیان بوده. در قصیده ایوان مداین خاقانی مصرعی هست که می گوید "زرین تره کو بر خوان رو کم‌تر کو برخوان". ایرانی‌ها اینجوری بودند. پولشان زیاد بود و هفت سین طلا جایزه می‌دادند. راستی چطو شد که یهو ایطو شد و ثروت ملی چپو شد؟

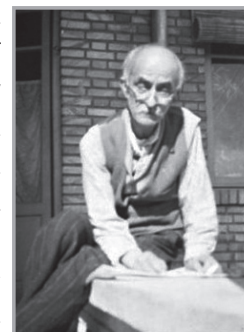




نیما یوشیج

علی اسفندیاری مردی که بعدها به نیمایوشیج معروف شد، در سال ۱۲۷۶ در روستای یوش از توابع بلده شهرستان نور به دنیا آمد، شاعر معاصر ایرانی و ملقب به پدر شعر نوی فارسی است.
در بعضی از شعرهای آزاد نیمایوشیج که به شعرهای نیمایی معروفند هم رگه‌هایی از طنزی ظریف و حساس دیده می‌شود. اگرچه این رگه‌ها معدود و کم شمارند، به عنوان مثال در شعر سیولیشه در گفتگوی نیما با سوسک سیاه رگه‌هایی از طنز چشمگیراست. نیما به سوسک سیاه از روی پند هزاران بار گفته که در اتاقش جایی برای آرامش و استراحت نیست ولی سوسک با بی‌اعتنایی به پند و اندرز نیما، نوک می‌زند روی شیشه بلکه به داخل اتاق راه یابد.

به او هزار بارها
ز روی پند گفته ام
که در اتاق من تو را
نه جا برای خوابگاست
من این اتاق را به دست هزار بار رفته‌ام
چراغ سوخته هزار بر لبم
سخن به مُهر دوخته
ولیک بر مراد خود
به من
نه اعتنایش او
فتاده است در تلاش او
تی تیک
تی تیک
سوسک سیا
سیولیشه نوک می‌زند
روی شیشه...



نیما یوشیج شوخ طبع بود و ذهنی طنزپرداز داشت، رگه‌های پیدا و پنهان طنز را در انواع گوناگون آثارش می‌توان دید. قطعه‌ای مشهور از نیما را می‌خوانیم به نام **عمو رجب**.

یک روز عمو رجب بزرگ انگاس*
بر شد به امیدی ز درخت گیلاس
چون از سر شاخه روی دیوار رسید
همسایه خود عموسلیمان را دید
در خنده شدند هر دو از این دیدار
بر سایه نشستند فراز دیوار
این گفت که: من بهترم، آن گفت که: من
دادند در این مبحث خود داد سخن
بس بحث که کردند ز هم آزردند
دعوی بر قاضی ولایت بردند
قاضی به فراست نگهی کرد و شناخت
پس از ره تمهید بدیشان پرداخت
پرسید: نخست کیست که بتواند
یکدم دهنی کَاَنّهُ خر خواند؟
هر دو به صدا درآمدند وعرعر
غافل که چگونه کردشان قاضی خر
«صدّقت بها» گفت بدیشان قاضی
باشید رفیق و هر دو از هم راضی
از مبحث این مسابقه درگذرید
شاهد هستم که هر دو تان مثل خرید...

***

ظاهراً در گذشته مردم انگاس مردمانی بسیار ساده لوح بودند به این سبب مورد تمسخر سایر همشهری یا هم استانی‌ها قرار می گرفته اند.
یکی از داستانهایی که از آنان نقل می‌شود را استاد نیمایوشیج که خود اهل نور است به شعر درآورده که به قرار زیر است:

سوی شهر آمد آن زن انگاس
سیر گردن گرفت از چپ و راست
دید آینه‌ای افتاده به خاک
گفت حقا که گوهری یکتاست
به تماشا چو برگرفت و بدید
عکس خود را، فکند و پوزش خواست
که ببخشید خواهر به خدا
من ندانستم این گوهر ز شماست

***

داستان بدین قرار بود که زن ساده دل در شهر آینه پیدا کرد و هنگامی که آن را دید گمان کرد که چیز باارزشی است و هنگامی که در آینه خود را دید از عکس معذرت خواهی کرد و گفت ببخشید من ندانستم که این شی برای شماست و آینه را سر جایش گذاشت.

***

تقدیر مشترک شاعران، غربت است، اما باید بدانیم که نیما یکی از غریب ترین شاعران قرن ماست. آیینه دار غربت‌ها و غرابت‌های بی‌انقطاع تا پایان عمر -نه تنها در شعر، در زندگی راز گونه‌اش نیز که سرشار از لودگی و تلخی و تنهایی و شگفتی‌هاست. نیما در اواخر عمر به علت سرمای شدید به ذات‌الرّیه مبتلا شد و در دی ماه ۱۳۳۸ برای همیشه خاموش شد و طبق وصیتش پیکرش را به یوش بردند و در حیاط محل تولدش به خاک سپردند.وقتی که نیما مرد از او چند گونی نوشته و کاغذ پاره به جا مانده بود. نیما تقریباً در تمام عمرش می‌نوشت. عموماً بر سنگ قبر شاعران شعرهای بلند و متنهای زیبایی به چشم می‌خورد که برای لحظاتی آدمی را به فکر فرو می‌برد و متاثر می کند اما جالب است بدانید تعمق ما به هنگامی که سنگ مزار نیما را می‌بینیم دوچندان می‌شود، چرا که تنها بر روی آن یک جمله حک شده و آن این است: **نیما یوشیج**

***

یکی از شوخ‌طبعی‌های معروف نیما نیز شعر **میرداماد** اوست که مطالعه آن با اعتذار از پیشگاه فیلسوف و متألــه بزرگ دنیای اسلام جناب صدرالمتألهین و از باب طنز و مطایبه در انتهای این مطلب بی‌مناسبت نیست.

میرداماد، شنیدستم من
که چو بگزید بُن خاک وطن
بر سرش آمد و از وی پرسید
مَلکِ قبر که: «من ربّک من؟»
میر بگشاد دو چشم بینا
آمد از روی فضیلت به سخن:
اسطقسی‌ست - بدو داد جواب -
اسطقسات دگر زو متقن
حیرت افزودش از این حرف، مَلک
بُرد این واقعه پیش ذوالمن
که: «زبان دگر این بنده تو
می‌دهد پاسخ ما در مدفن»
آفریننده بخندید و بگفت:
«تو به این بنده من حرف نزن
او در آن عالم هم زنده که بود
حرف‌ها زد که نفهمیدم من!»

* (انگاس ظاهراً دهی است از دهات شهرستان نور در مازندران که در غرب آمل قرار دارد)


آرامگاه نیما در یوش

زود گو، خواب پریشان بسیار می بیند
●مثل هندی

علی ملکی

زرینچه:

کاش فوتبالیست‌ها فقط قلیان بکشند!



در طول چند روز گذشته که استقلال با هدایت مجید نامجومطلق لیگ قهرمانان آسیا را پیش روی خودش داشت، بارها صحبت از زوج فراموش‌نشدنی زرینچه-نامجومطلق در استقلال و تیم ملی شد. زوجی که خیلی‌ها دوست داشتند آن‌ها را با اتفاق یکدیگر روی نیمکت آبی‌پوشان پایتخت هم ببینند، اما چنین اتفاقی تاکنون هرگز رخ نداده است. پیرامون این شرایط جواد زرینچه حرفهای جالبی زد. مردی که زمستان پارسال ترجیح داد عطای ماندن در استقلال را به لقایش ببخشد، از وضعیت این روزهای این تیم گفت و...

خودش را سوزاند

متأسفانه مجید نامجومطلق با تصمیمی که گرفت در واقع خودش، خودش را سوزاند. هنگامی که فرهاد مجیدی از سمت خودش به‌عنوان سرمربی کناره‌گیری کرد، مجید هم باید همین کار را انجام می‌داد و نباید هدایت استقلال را می‌پذیرفت. در واقع شاید آن مقطع نماندن آنها کمک بیشتری به استقلال می‌کرد. نامجومطلق ازخودگذشتگی کرد ولی حالا چه کسی قدر ازخودگذشتگی او را می‌داند؟ آیا واقعاً کسی قدردانی کرد؟ نه! نه تنها تشکر نشد بلکه این روزها انتقادات بسیار زیادی هم از او به‌عنوان سرمربی استقلال در پیکارهای آسیایی می‌شود. به نظر من مجید در پذیرفتن سمت سرمربیگری استقلال اشتباه کرد.

بدون سرمربی

مجید نامجومطلق نباید هدایت استقلال در لیگ قهرمانان را قبول می‌کرد. در این رابطه به شما توضیح دادم. کاش اصلاً استقلال بدون سرمربی راهی قطر می‌شد. شاید اگر بدون سرمربی می‌رفت نتایج ضعیف‌تری می‌گرفت ولی همین مسأله باعث می‌شد تا توجه بیشتری به این تیم شده و در نهایت مشکلاتش به‌صورت اصولی‌تر و بهتر مرتفع شود.

عملکرد ضعیف در جدال با پاختاکور

به‌نظرم نامجومطلق در جدال مقابل پاختاکور با وجود همه محدودیت‌ها و خالی بودن دستش، می‌توانست تیم را بهتر ارنج کند و به‌رغم همه نداشته‌ها، نتیجه بهتری بگیرد. متأسفانه استقلال در مسابقه با حریف ازبکستانی به قول معروف، دست و پا نداشت. همه ما از ناکامی استقلال ناراحتیم، اما معتقدم عملکرد مجید نامجومطلق در مسابقه با پاختاکور خیلی ضعیف بود.

عامل بازیکن‌سالاری

با این بخش از حرف‌های مجید نامجومطلق که استقلال از بابت بازیکن‌سالاری طی سالیان اخیر لطمات زیادی خورده کاملاً موافقم. متأسفانه یکی از معضلات مهم و استراتژیک استقلال این است که برخی بازیکنان به خودشان اجازه می‌دهند در اموری مانند انتخاب سرمربی، گزینش سرپرست، مبلغ قرارداد سایر نفرات، وضعیت عمومی و حتی تاکتیک تیم دخالت کنند. استقلال سال‌هاست از این بابت رنج می‌برد و متأسفانه مدیران و مربیان ضعیف باعث بازیکن‌سالاری در این تیم شده‌اند.

تعویض دیاباته به جای ارسلان

ناراحتی بازیکنان از تصمیم کادر فنی همیشه بوده است. همان زمانی که ما بازی می‌کردیم هم بود. بعضی‌ها به در رختکن لگد می‌زدند و عده‌ای لوازم داخل رختکن را شوت می‌کردند. من اصلاً چنین

ملی‌پوش هندبال:

هیچ چیز مشخص نیست!



شقایق باپیری ملی‌پوش هندبال چندی پیش درباره این رشته ورزشی و محدودیت‌هایش حرفهای جالبی زد و گفت که وقتی تیم ملی یا باشگاهی به مسابقات بین‌المللی اعزام نشود تعداد اسپانسرها کم خواهد شد، اسپانسرها در رشته‌هایی سرمایه‌گذاری می‌کنند که دیده شوند و...

از ملی‌پوشان هندبال بانوان چه خبر؟

در حال حاضر به خاطر شرایط موجود و شیوع کرونا هیچ چیز مشخص نیست. وزارت ورزش هم مجوز آغاز اردوها را نمی دهد. با این وجود ما تمرینات خود را داریم و با دویدن در کوه، دوچرخه سواری و یا با تمرینات بدنسازی در خانه آمادگی خود را حفظ می‌کنیم.

یعنی تیم ملی نیاز به جوانگرایی دارد؟

۱۰۰ درصد نیاز به جوانگرایی وجود دارد اما نه اینکه کل شاکله تیم تغییر کند. در حال حاضر جوانان کم تجربه هستند و باید در کنار بزرگسالان کار کنند تا تجربه کسب کنند. به نظر من باید میانگین سنی تیم ملی بین ۲۵ تا ۲۶ سال باشد. از طرفی اگر همه بازیکنان تیم ملی بزرگسال به یکباره کنار گذاشته شوند باعث دلسردی آنها می‌شود و دیگر حتی شرایط خوبی در سطح باشگاهی نخواهند داشت.

در مورد کادر فنی تیم هم بگویید

هنوز که اسامی کادر فنی معرفی نشده است و قرار است به زودی اعلام شود. در این شرایط کرونا که مربی خارجی فکر نکنم قبول کند به ایران بیاید اما در ایران هم مربیان خوبی داریم که می‌توانند کنار یک مربی آقا تیم را جلو ببرند.

یعنی اردوها و بازی‌های تدارکاتی می‌تواند به هندبال بانوان کمک کند؟

تیم ملی ایران پتانسیل و استعدادهای خوبی دارد

حرکاتی را تأیید نمی‌کنم ولی می‌گویم همیشه بوده است. در مورد رفتاری که ارسلان مطهری پس از بازی با پاختاکور انجام داد هم معتقدم در آن بازی شاید بهتر بود مطهری داخل زمین می‌ماند و دیاباته تعویض می‌شد، اما با این وجود مطرح کردن نارضایتی توسط بازیکن در فضای مجازی و رسانه‌ای را تأیید نمی‌کنم و آن را عمل خوبی نمی‌دانم.

قلیان کشیدن بازیکنان

قلیان کشیدن بازیکنان؟ این حرفی که می‌زنم مربوط به کل فوتبال ایران است و این‌طور نیست که صرفاً استقلال را مخاطب خود قرار بدهم. همین قدر سربسته می‌گویم که کاش فوتبالیست‌های ما فقط قلیان بکشند! کاش همه چیز در حد همین قلیان باشد. فوتبالیست‌ها باید به این واقعیت بسیار مهم و اساسی توجه داشته باشند که در دوران بازیگری نباید خیلی رفتارها را انجام دهند. ما ورزشکاریم نه قهوه‌چی. در دوران فوتبال سلامت زندگی کنند و شرایط مالی بسیار خوبی برای خودشان بسازند، پس از پایان دوران ورزشکاری به اندازه کافی وقت برای تفریحات دارند. البته این نکته را هم باید بگویم من طی چند ماهی که سرپرست استقلال بودم، نه در جریان مسافرت خارجی و نه طی سفرهای داخلی در اتاق هیچ‌کدام از بازیکنان قلیان ندیدم.

بهترین فرصت

حالا که مدیرعامل استقلال عوض شده و قرار است تحولات مدیریتی در این باشگاه صورت بگیرد به نظر من بهترین فرصت است که مسئولان این باشگاه تصمیم بسیار شجاعانه‌ای گرفته و حتی اگر مهره‌های کلیدی تیم قصد جدایی دارند، آن‌ها را بفروشند ولی به جایش، استراماچونی را بیاورند، ۲۵ بازیکن در اختیارش بگذارند و با این مربی قرارداد پنج ساله ببندند. مطمئن باشید استقلال بسیار قدرتمندی را تحویل هواداران می‌دهد. من در استقلال مسئولیتی ندارم و دنبال سمت هم نیستم ولی به نظرم این راهکار بسیار درستی است. حتی معتقدم از نظر قانونی هم می‌توان مسأله را حل کرد و مرد ایتالیایی را بازگرداند.



مُسکّنی به نام مجیدی

غیر از استراماچونی، استفاده از هر مربی دیگری برای استقلال حکم مُسکّن را دارد. حتی بازگرداندن فرهاد مجیدی نیز حکم مسکّن را دارد. اگر استرا را برگردانیم، استقلال را بیمه کرده‌ایم. البته اگر در نهایت شرایط فراهم نشد، میان گزینه‌های داخلی فرهاد مجیدی از بقیه بهتر است. توضیح دادم که سایر گزینه‌ها غیر از مرد ایتالیایی همگی حکم مسکّن را دارند ولی باز هم در میان آن‌ها بهتر است کار را دست فرهاد بدهند.

درباره ورزشکار

جواد زرینچه، (زاده ۱۳۴۵/۵/۱) بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه استقلال تهران است.
جواد زرینچه از بهترین دفاع راست‌های تاریخ فوتبال ایران بود. او تاکنون در تیم‌های لکوموتیو، بوتان، ژاندارمری، کشاورز تهران، استقلال تهران و صباباتری بازی کرده و در تیمهایی همچون آلومینیوم اراک، آلومینیوم هرمزگان، کاوه تهران، راهیان کرمانشاه و شهرداری یاسوج مربیگری کرده است. زرینچه ۱۴ سال برای باشگاه فوتبال استقلال بازی کرد و سابقه کاپیتانی این تیم را داراست.
زرینچه همراه استقلال و تیم ملی افتخارات بسیاری به دست آورده‌است که یکی از مهمترین افتخارات او همراه با تیم ملی قهرمانی در بازیهای آسیایی ۱۹۹۰ پکن می‌باشد

اما بایستی به هماهنگی برسد. همیشه مدت اردوها کوتاه بوده و متأسفانه بازی تدارکاتی هم نداشتیم. برای قهرمانی آسیادر ژاپن فقط ۶ اردو داشتیم اما با آن وجود خوب بودیم.

در مورد اعزام نشدن نمایندگان ایران به جام باشگاه‌های آسیا چه نظری دارید؟

من سه دوره با تیم‌های سنندج و لارستان در این مسابقات شرکت کردم. سطح هندبال در آسیا خیلی بالا رفته است. ایران دو سالی است که نتوانسته در این مسابقات نماینده داشته باشد. شرایط اقتصادی کشور خوب نیست و تیم‌ها توان مالی کافی را ندارند. در این شرایط اقتصادی باید یک ارگانی باشد که از تیم‌ها حمایت کند تا بتوانند تیم را به مسابقات اعزام کنند. احتمال دارد ایران در مسابقات غرب آسیا نماینده داشته باشد. وقتی در یک رشته ورزشی تیم ملی و یا باشگاهی به مسابقات بین‌المللی اعزام نشود تعداد اسپانسرها کم خواهد شد. اسپانسرها تمایل دارند در رشته‌هایی سرمایه‌گذاری کنند که دیده شوند. آن‌ها قطعا از والیبال و فوتبال که مسابقاتشان بیشتر است حمایت خواهند کرد. تغییراتی در فدراسیون هندبال رخ داد و اکنون افرادی در فدراسیون حضور دارند که امید داریم با برنامه‌ریزی‌های درستی که دارند شرایط را برای این رشته تغییر دهند.

و در مورد آغاز لیگ برتر هندبال و شروع تمرینات بگویید

هر سال آغاز لیگ برتر با وقفه روبه رو می‌شد یعنی اگر قرار بود شهریور شروع شود به مهر موکول می‌شد. امسال هم گفته بودند شهریور آغاز می شود اما با توجه به شیوع کرونا و تعطیلی اردوها و باشگاه‌ها قرار است مهر یا شاید هم آذر شروع شود. هیچ چیز مشخص نیست. با این حال تیمهای باشگاهی بر خلاف شاید رشته‌هایی مثل فوتسال و فوتبال اکثرا بازیکنان خود را گرفته‌اند و شاید تنها چند بازیکن باقی مانده باشد. البته چند تیم هم هست که هنوز بازیکن نگرفته است. من احتمالا برای اشتادسازه مشهد بازی کنم اما هنوز اردوها شروع نشده است. تیم‌ها منتظر مجوز وزارت ورزش هستند. اشتادسازه منتظر است فدراسیون تاریخ شروع لیگ را مشخص کند تا یک ماه زودتر تمرینات تیم را شروع کند.





باشگاه داری خصوصی یا دولتی؟!

یک باشگاه دولتی که سال گذشته حتی قادر به انجام تعهدات ۳۰ میلیاردی خود نبوده چگونه می‌خواهد امسال بالای ۱۰۰ میلیارد تومان تعهد را انجام دهد و دوباره برای تیم بحران نیافریند؟

زنوزی رئیس باشگاه تراکتورسازی گفته است که در دوران التهابات نقل و انتقالاتی و داغ شدن ماجرای دلالی دست به خرید بازیکن نزده است و علت آن اینکه برخی واسطه ها و دلالان بدون هیچ دلیل روشنی قیمتها را در بازار نقل و انتقالات بالا برده و متأسفانه باشگاههای دولتی در این آشفته بازار بیشترین ضربه را به باشگاههای خصوصی وارد کرده‌اند و معلوم نیست این پولها را از کجا می‌آورند و چرا اجازه می‌دهند عده‌ای واسطه هر کاری می‌خواهند بکنند.او اعتقاد دارد بالا رفتن قیمت یک بازیکن به خودی خود عیب نیست حتی خرید بازیکن گرانقیمت هم اگر با برنامه باشد در باشگاه داری امر ناپسندی نیست. اما مهم این است که یک باشگاه بتواند از نظر اقتصادی خود را اداره کند. حرف زنوزی این است که چون در باشگاههای دولتی از جیب خودشان خرج نمی کنند و مدیران به استمرار مدیریت خویش مطمئن نیستند و جوابگوی کارهای خودشان نیز نیستند و می‌دانند که مدتی بعد ممکن است فرد دیگری جایشان بنشیند لذا درهمان دوره حضور خودشان برای مطرح شدن یا برای خارج شدن از فشار هواداران و اطرافیان زیر باز تعهداتی می‌روند که همواره مشکل آفرین بوده است در حالی که باشگاههای خصوصی چون مجبورند از جیب هزینه کنند لذا باید درآمدی داشته باشند تا از آن محل بتوانند هزینه‌ای انجام دهند.

حرفهایی از این قبیل البته گوشه‌ای از دردهای بی‌درمان فوتبال ایران است فوتبالی که ظاهری حرفه‌ای اما باطنی بدتر از آماتور دارد. در طی همین یکی دو ماه گذشته شنیدن ارقام قرارداد بازیکنان هوش از سر ما می‌رباید. قراردادهایی که کف آن ۴ میلیارد و سقف آن تا ۱۲ میلیارد تومان هم شنیده شده است. و مدیران عاملی که چنین قراردادهایی را امضا کرده اندو قاعدتا باشگاه متعهد به پرداخت آن خواهد بود و بر کسی معلوم نیست یک باشگاه دولتی که سال گذشته حتی قادر به انجام تعهدات ۳۰ میلیاردی خود نبوده چگونه می‌خواهد امسال بالای ۱۰۰ میلیارد تومان تعهد را انجام دهد و دوباره برای تیم بحران نیافریند؟ این دست مدیران چون مدیران دولتی هستند و از جیب خود هزینه نمی کنند و ضمنا مطمئن نیستند که سال دیگر هم درپست و منصب خود هستند یا خیر لذا چندان نگرانی از بابت چنین امضاهایی ندارند ولذا این چرخه باعث می‌شود که هیچ گاه باشگاههای ما شکل و شمایل یک باشگاه واقعی را پیدا نکند و در این میان دلالان و واسطه‌هایی که تنور قیمتها را داغ می کنند تا نان‌های درشت بپزند از این سفره پهن و بی‌در و پیکر لقمه‌های درشت برمی‌دارند. با نگاهی به بحرانهای مالی بویژه دو تیم دولتی استقلال و پرسپولیس و پرونده‌های بازی که در فیفا دارند به خوبی می‌توان به ریشه‌های این معضل پی برد. در چنین آشفته بازاری نه قیمت واقعی یک بازیکن مشخص می‌شود و نه گردش مالی یک باشگاه و نه‌شان مدیر و مربی و سرمربی در این میان معلوم است. همه چنگ انداخته‌اند تا از این سفره سهم بیشتری بردارند و کسی را با کسی کاری نیست و مشخص نیست بازیکنی که با یک تیم برای دو فصل ۱۰ میلیارد قرارداد بسته با چه متر و معیاری ارزش گذاری شده است و چه تفاوتی با بازیکن دیگری دارد که در سایه هوش و ذکاوت و سلامت یک مدیر دیگر با کمتر از نصف این مبلغ با تیم دیگری قرارداد بسته و در مقام مقایسه کیفیت دو بازیکن هم تفاوت چندانی با یکدیگر ندارد یا دو بازیکن در دو تیم مختلف که هر دو دارای یک راندمان هستند تفاوت قیمتی چند برابری با هم دارند بدون آنکه مبنای قیمت گذاری آنها مشخص باشد و ناظر باهوشی هم باشد تا اگر تخم فسادی هم در این میان کاشته شده آنرا از میان بردارد. می گویند عده‌ای معدود دلال هستند که در فوتبال ایران همه کار می کنند و لقمه‌های چرب و شیرینی نیز برمی‌دارند و اگر چنین است چرا با اینها برخوردی صورت نمی گیرد و چرا کسی به داد اقتصاد این فوتبال ورشکسته نمی‌افتد که درآمدی در آن نیست و هر چه هست هزینه و آبروریزی و جنجال است.

آقایان نیم نگاهی هم به فوتبال حرفه‌ای همین کشورهای دور و اطراف خودمان هم نمی‌اندازند تا ببینند که آنها چه کرده‌اند تا از آنها بیاموزند. اگر می‌خواهیم فوتبال ما سر و سامانی بگیرد باید به معنای واقعی کلمه به سمت خصوصی شدن برود و مدیریت واقعا به دست بخش خصوصی بیفتد، نه وضعیتی که فعلا داریم که ۹۰ درصد باشگاههای ما کاملاً دولتی هستند و ما با دور زدن قانون و عوض کردن اسامی و دهها شامورتی بازی دیگر آنها را خصوصی جا می‌زنیم و به فیفا هم می گوییم که همه اینها خصوصی هستند و جالب اینکه بودجه هم از دولت می گیرند اما می‌خواهند دولت هیچ دخالتی در آنها نداشته باشد و این وضعیت شترگاوپلنگی هیچ گاه به سامان نخواهد رسید. ضمن اینکه گردش مالی قابل توجه فوتبال باعث شده است که کار سایر فدراسیون‌ها و ورزشکاران دیگر رشته‌ها به ویژه رشته‌های المپیکی بسیار سخت و دشوار شود و می‌شود همین وضعیتی که در فوتبال انعقاد قرارداد ۱۰ میلیارد تومانی کاملا طبیعی است و در ورزش دیگر انعقاد قرارداد ۱۰۰ میلیون تومانی یک ورزشکار المپیکی دارنده مدال طلا بسیار عجیب و رکوردشکن... و تازه داریم ورزشکاران صاحب نامی را که با نیمی از این مبلغ هم نمی‌توانند با باشگاهی قرارداد ببندند و روزگار بگذرانند.

اخبار کوتاه ورزشی

* مهدی علی‌نژاد، معاون وزیر ورزش به نمایندگی از فدراسیون‌ها، درخواست افزایش ۵۰۰ میلیاردی بودجه ورزش را کرد

* تیم ملی ۴ نفره دارت ایران در مسابقات جهانی با مصر، پاکستان، اسلواکی و آفریقای جنوبی همگروه شد

* دبیررییس فدراسیون کشتی: سکه ۱۵ میلیونی را دو میلیون حساب کردند!

* صالحی امیری رییس کمیته ملی المپیک: دشمن به همان اندازه که در حوزه سیاسی و اقتصادی دنبال اجرای تحریم رفته، در ورزش هم به دنبال تعلیق است!

* کمانداران ایران در ادامه رقابت‌های آزاد تیروکمان که در آنتالیا ترکیه با شکست برابر حریفان خود از راهیابی به مرحله بعد بازماندند

* با اعلام رسمی از سوی اتحادیه تکواندو آسیا، تمامی مسابقاتی که قرار بود در سال ۲۰۲۰ برگزار شود، به تعویق افتاد

* تیم‌های والیبال شهرداری ورامین و سپاهان در شرایطی به مصاف هم می‌روند که هر کدام بیش از ۵ بازیکن خود را به دلیل کرونا در اختیار ندارند

* کرونا و مشکلات اقتصادی باعث شد محبوب‌ترین باشگاه گلف انگلستان تعطیل شود

* دو نماینده کشورمان(خدمتیان و نوروزی) در مسابقات بین‌المللی تیراندازی آنلاین آسیا به مقام قهرمانی رشته تفنگ بادی دست یافتند

* مسابقات دوی ماراتن یونان به دلیل شیوع ویروس کرونا لغو شد

* تیم کشتی آزاد استقلال در پایان دور رفت لیگ برتر، با سه پیروزی صدرنشین شد

* بیست و چهارمین دوره رقابت‌های لیگ برتر دوومیدانی باشگاه‌های کشور، با قهرمانی تیم سپاهان خاتمه یافت

* رئیس کمیته مسابقات فدراسیون والیبال: تیم شهروند اراک از لیگ برتر سال ۹۹ حذف و از جدول مسابقات خارج می‌شود

* دبیر فدراسیون بوکس: بعد از آغاز لیگ کشتی، انتظار بوکسورها برای شروع لیگ بالا رفته و می‌خواهند این رقابتها هم برگزار شود

* تیم لس آنجلس لیکرز، با شکست میامی هیت در دومین دیدار از سری فینال NBA یک گام دیگر به قهرمانی در این رقابت‌ها نزدیک شد

* تیم ملی کشتی فرنگی ایران توسط کرواسی به جام زاگرب دعوت شد

* درود بر ارتش سرخ

همه چیز پول نیست



خبرنگار عربستانی حرف درستی زد بعد از شکست النصر که گفت:ای ناکامان ناکامان کردید. آنها یک پنجم شما هزینه کردند. AFC بازیکنانشان را محروم کرد. اخراجی هم دادند اما پیروز شدند. پول پیروزی نمی‌آورد... همیشه همین طور است. پیروزی اراده و غیرت می‌خواهد. بازیکنان پرسپولیس در بازی آخر خود که بسیار هم حساس بود زخم خورده بودند. درست چند ساعت قبل از بازی بهترین مهاجم خود را به خاطر شاهکار فدراسیون عربستان زده آسیا از دست دادند و خسته‌تر از تیم حریف هم بودند که یک روز استراحت بیشتر داشت اما به خاطر انتقام از بی‌عدالتی هم که شده نمی‌خواستند بازنده باشند. می‌خواستند در نبرد اراده‌ها و غیرت و جنگندگی عیار خود را نشان بدهند و در این کار موفق هم شدند. شنبه شب ارتش سرخ به معنای واقعی کلمه جنگید و غیرت و تعصب به خرج داد و در برابر تیمی به برتری رسید که به اندازه چند تیم ایرانی مهره داشت و نیز بودجه‌اش شاید از نصف لیگ ما هم بیشتر بود اما تنها پول و امکانات برد نمی‌آورد. اراده و تعصب و جنگندگی و تلاش هم می‌خواهد و بر و بچه‌های سرخپوش پایتخت که حالا نماینده کل ایران هم محسوب می‌شدند غیرت ایرانی را به نمایش گذاشتند و شبی تاریخی



را رقم زدند. شبی که مردم را در کنار این همه مساله و مشکل و حوادث تلخ به خیابانها کشاند و به شادی و نشاط و حس افتخار و غرور واداشت. شبی شیرین و شاد که این روزها بسیار به آن محتاجیم. آفرین بر شما جوانان باغیرت که نشان دادید پول همه چیز نیست و می‌شود حتی با امکانات کمتر و فهرستی از مشکلات به خاطر مردم و عشق به مردم مردانه جنگید و پیروز شد.



دژاگه و بیرانوند دعوت نشدند

از سوی دراگان اسکوچیچ، سرمربی تیم ملی فوتبال، فهرست ملی پوشان برای حضور در اردوی مهر ماه و برگزاری دو بازی دوستانه مقابل ازبکستان و مالی اعلام شد .بر این اساس، نفرات ذیل برای حضور در این اردو فراخوانده شدند:

دروازه بانها: امیر عابدزاده، محمدرشید مظاهری، پیام نیازمند**مدافعان:** صادق محرمی، میلاد محمدی، حسین کنعانی زادگان، عارف غلامی، شجاع خلیل زاده، مجید حسینی، سیامک نعمتی، مجتبی نجاریان**هافبک‌ها:** احمد نوراللهی، علی کریمی، وحید امیری، مهدی ترابی، سامان قدوس، احسان حاج صفی، امید نورافکن، علی قلی زاده**مهاجمان:** سردار آزمون، مهدی طارمی، کاوه رضائی، مهدی قائدی

در این فهرست نام بیرانوند دیده نمی شود که به دلیل مصدومیت این بازیکن است. در این لیست همچنین اشکان دژاگه حضور ندارد و نسبت به این عدم دعوت هم واکنش نشان داد و برای تیم ملی آرزوی موفقیت کرد. در این فهرست نامی از مسعود شجاعی و حامدلک هم خبری نیست .همچنین شجاع خلیل زاده مدافع پرسپولیس که زمان کی روش هم به تیم ملی دعوت شد بار دیگر به اردوی تیم ملی فراخوانده شد.

آندره آستراماچونی: تماسی نگرفتند، غم‌انگیز است!

بعد از خداحافظی و استعفای فرهاد مجیدی از سرمربیگری باشگاه استقلال نام مربیان زیادی برای هدایت این تیم در این حدود یک ماه اخیر مطرح شد؛ از استراماچونی ایتالیایی که به‌خاطر وضع قوانین جدید در فوتبال ایران هرگز نتوانست به نیمکت استقلال برگردد تا الکس نوری دورگه و مربیان داخلی مانند قلعه‌نویی، فکری، نکونام، پاشازاده و غیره. هرچند در این بین صحبت از ابقای مجید نامجومطلق نیز به گوش رسید، ولی باتوجه به آنکه وی همراه استقلال در رقابت‌های لیگ قهرمانان آسیا توفیقی به‌دست نیاورد نام او تقریبا از جمع گزینه‌های سرمربیگری آبی‌پوشان خارج شده و بعید است کادر مدیریتی جدید برای ادامه فعالیت این باشگاه پرطرفدار نام نامجومطلق را مدنظر قرار دهد.

پیش از این در گزارشی که منتشر شد،از درخواست پیش‌قرارداد ۹۰۰هزار دلاری استراماچونی و به‌نوعی دبه کردن این سرمربی از دیدگاه مدیران وقت استقلال خبر دادیم که البته احمد سعادتمند، مدیرعامل سابق این باشگاه در آخرین مصاحبه خود این موضوع را تایید کرد و یکی از دلایل مهیا نشدن شرایط بازگشت سرمربی ایتالیایی به ایران را به همین موضوع نسبت داد.هنوز اما برخی امیدوارند استراماچونی به استقلال برگردد، اما آیا در روزهای اخیر مذاکره جدیدی با او انجام شده است؟ خبرنگار "فرهیختگان" درخصوص آخرین اظهارات سعادتمند چند کلامی با استراماچونی به گفت‌وگو پرداخت و نظرات او درخصوص این اظهارنظر سعادتمند را از وی جویا شد و همچنین از استرا خواست تا آخرین وضعیت خودش را نیز عنوان کند که او در این گفت‌وگوی کوتاه گفت: "متأسفم. آنها هیچ تماسی با من نگرفتند و این خیلی ناراحت‌کننده و داستانی غم‌انگیز است. برای شما بهترین‌ها را آرزو می‌کنم."



این صحبت‌های استراماچونی نشان می‌دهد پرونده این سرمربی حتی باوجود مدیریت جدید در باشگاه استقلال برای همیشه بسته شده و حالا آبی‌پوشان باید منتظر حکم فیفا درخصوص شکایت سرمربی ایتالیایی از باشگاه ایرانی بمانند؛ حکمی که به عقیده سعادتمند حدود ۲ میلیون یورو برای استقلال آب می‌خورد!

از الکس چه خبر؟

با منتفی شدن حضور استراماچونی در استقلال نام الکساندر نوری ازسوی مسئولان این باشگاه مطرح شد و جالب اینکه چند ساعت مانده به برکناری احمد سعادتمند وی سعی کرد با روکردن یک برگ برنده بزرگ یعنی توافق با نوری ورق را به سود خویش چرخانده و از مظان اتهام بگریزد؛ امری که البته محقق نشد و قبل از اینکه سعادتمند بخواهد در ساعات پایانی مدیریت خود از این توافق بزرگ خبر بدهد، چند ساعت قبل از آن هیات‌مدیره به این نتیجه رسید که خود او باید از مدیریت استقلال برکنار شود. به این ترتیب به‌نظر می‌رسد حضور مربی خارجی یا دورگه در استقلال به‌طور کامل منتفی است و باید منتظر انتخاب یک گزینه داخلی باشیم.

× محمدرضا حاجی‌عبدالرزاق

روح همچون رود خانه است؛ هر چه عمیق‌تر، آرام‌تر • مشتیکو

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *دختر مهربانم، نیلوفر خانم*، دوستت داریم بی‌نهایت، عزیزم شکفتن گل وجودتان، نگین کوچولو را به شما و محمد آقا، داماد عزیزمان، تبریک می گوییم، امیدواریم سالیان سال در کنار این شاخه گل، زندگی شادتری داشته باشید

پدر و مادرت، سعید و نازنین-میانه

✽ *همسر عزیزتر از جانم*، ۱۵ مهر، چهل و دومین بهار زندگی‌ات مبارک، هدیه من به تو قلبی است که عاشقانه تنها برای تو می‌تپد. بدان که تنها تکیه گاه زندگی‌ام هستی و با تمام وجود به تو افتخار می کنم. تولدت مبارک

همسرت، لیلا-اصفهان

✽ *معلم عزیزم، جناب آقای معتمدی*، گرامی داشتن یک روز برای قدردانی از مهر و محبت و تلاش و زحمات شما کافی نیست، پس بدان هر روز قدردان خوبی‌هایت هستم. سالروزتان مبارک

امیرحسین بابایی-تهران

✽ *محسن جان، همسر عزیزم*، تولدت را به توای بهترین هدیه دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار من باشی، عاشقانه دوستت دارم

همسرت، فرشته جبارزاده-تهران

✽ *پرویز جان، همسر عزیزم*، تولدت مبارک و امیدوارم سالیان سال سایه‌ات بالای سرمان باشد

همسرت، نازنین جمشیدی-مازندران

✽ *خواهر عزیزتر از جانم، زهرا*، نمی توانم تک تک زحمات تو را جبران کنم و از اینکه در زندگی‌ام مانند کوه در کنارم ایستادی و من را پشتیبانی کردی از تو ممنونم

خواهرت، زینب شاهسوندی-قم

✽ *مادر مهربانم، معصومه جان*، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و با شکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت دارم

دخترت، سَها بردبار-تهران

✽ *همسر عزیزم، حسنا جان*، تو هدیه‌ای هستی از جانب خداوند که شدی تمام هستی من، ۱۶ مهر سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم

همسرت، شایان موسوی-کرج

✽ *برادر عزیزم، احمد جان*، ستایش خدای عزوجل را که به من امید زنده ماندن داد تا بگویم، تا زنده‌ام قدردانت هستم و بی‌نهایت سپاسگزارم و امیدوارم بتوانم هر چه زودتر محبت‌هایت را جبران کنم، دوستت دارم

برادرت، رحمت نوذریان-ابهر

✽ *شهره خوبم، دختر مهربانم*، گل خوشبوی نازنینم، وقتی نگاه تو به دنیا افتاد یک حس عجیب در دل زنده شد و آسمان در گوش بهار چیزی گفت و نام تو سر زبان گل‌ها افتاد، مهربانم، تولدت مبارک، عاشقانه دوستت دارم

مادرت، پروین زهدنیا-تهران

✽ *عمه‌سارای عزیزم*، قدم نورسیده‌تان آوا کوچولو را به شما و همسر گرامی‌ات آقا محمد تبریک می گویم و امیدوارم همیشه قدمش همراه با خیر و برکت در زندگیتان باشد

زهره صباح راد-کرج

✽ *پدر و مادر عزیزم*، ۲۰ مهر ماه، هجدهمین سالروز ازدواجتان فرخنده و مبارک باد، خیلی دوستتان دارم، امیدوارم صد و بیست سال در کنار هم سلامت و پایدار باشید

پسرتان نوید شعبانی-تهران

✽ *مجید جان، همسر گلم*، ۲۰ مهر، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم که خداوند عمری با عزت و طولانی را به تو عطا کند

همسرت، مرجان فتوحی-اراک

✽ *ترمه جان، دوست عزیزم*، ۲۱ مهر، سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه موفق و سلامت باشی و بهترین اتفاق‌ها برای تو مهربان دختر باشد

دوستت پروانه جهان پور-تهران

✽ *سجاد جان، پسر گلمان*، نیستی و نبودنت باعث دلتنگی من و پدرت شده و هر روز دلتنگی‌مان از ندیدن تو بیشتر می‌شود، امیدواریم بتوانیم به دیدنت بیاییم، با آرزوی موفقیت و سلامت برای تو فرزند دلبندمان

مادر و پدرت حمدالله سعیدنژاد-تبریز

پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شکلهای بدون تکرار: ۶ شکل تکرار نشده اند. تخته سیاه، پرنده، دست، نخ و سوزن، شومینه و کمان.

پاسخ توپ کجای زمین است: منطقه 7B جایی است که توپ در آنجا قرار دارد.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر فرار از مادر:

از: دکتر نوید خداودست

فروردین



مـی دانم روزهای خوشـی را سـپری نمی کنید، اما شـکر کنید که ناخوش هم نیستید و را بدانید که امیدی که شما بر دلها می‌نشانید را کمتر کسی می‌تواند زنده کند و در آینده نزدیک هم با تغییر مهمی روبرو خواهید شد که مثبت یا منفی بودن آن بستگی به نوع نگاهتان خواهد داشت، اما همین که روی برنامه‌هایتان کنترل داشـته باشـید و بتوانید ایده‌هایتان را اجرا کنید یاری تان خواهد کرد.

اردیبهشت



برخـلاف تصوری کـه در درون خود دارید در نگاه بیرونی بسـیار پرانرژی و تأثیر گذار عمل می کنید و همین موضوع باعث می‌شـود که اطرافیانتان هم از شما انرژی بگیرند و بتوانند بر مشکلات غلبه کنند، پـس روی قدرت منحصر به فـردی که دارید کار کنیـد و اجازه ندهید که فشـارهای بیرونی بتوانند عملکردتان را نشانه بگیرند و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، موفقیت با شماست، اما نه با عجله، بلکه باتامل و تفکر!

خـــرداد



ایـن روزها طوری عمل می کنید که انگار هیچ چیزی نمی‌تواند مانع حرکتتان شود و همین نوع نگاهتان بوده که باعث شده در این شرایط آرامش را تجربه کنید و این یعنی مسـیر را درسـت انتخاب کرده‌اید و مهمترین چیزی که باید بر روی آن کنترل داشـته باشـید زودرنجی است، چون این نوع عملکرد باعث دور شـدن اطرافیانتان از شما خواهد شد و آنگاه نمی‌توانید روی انتظاراتتان حساب باز کنید.

تیـــر



در تلاش هسـتید تا به نوعی عمل کنید که کنترل اوضاع از دستتان بیرون نـرود و گاهی که این احسـاس از کنترلتان خارج می‌شـود، میهمـان دلتنگی‌های عمیق می‌شـوید در حالی کـه می‌دانید، اوضاع با قبـل تفاوت کرده و حالا حمایت و پشـتیبانی شماسـت که می‌تواند بسـیار تعیین کننده باشـد و می‌تواند سد محکمی در مقابل فشارهای متفاوت روحی و جسمی ایجاد کند!

مـــرداد



بـه خوبـی پیداسـت کـه ایـن روزها بایـد از اندوخته‌های گذشته تان کمک بگیرید و اجازه ندهید یک تجربه دو بار تکرار شود، زیرا انرژی تان را در دو جهت مختلف به کار می‌برید و از آنجا که قدر محبت و حمایت را می‌دانید به طبع حسـاس‌تر نسـبت به دیگران عمل می کنید، اما بدانید افرادی که چون شـما فکر می کنند زیاد نیستند و رفتارشان همیشه سمبلی برای دیگران است!

شهریور



با وجودتلاش زیادی که به کار می‌بندید تا اوضاع و شرایط نامتعادل کاری بر روی روحیه تان تأثیر نگذارد باز هم در یکی دو مورد خاص دچار خطای محاسـباتی شـده‌اید و می‌بینید که تأثیـر آن بر روی تمام رفتارتـان حکمفرما شـده در حالی که خوب می‌دانید ایـن روزها به قدرت بیشـتری نیـاز دارید تا انرژی‌های منفی را از خـود دور کنید و باید مواظب باشید که گذشته تکرار نشود!

مـهـر



بـا قدرت و تلاش مضاعفی کـه در وجود خود دارید پیش می‌روید و می‌تازید و اجازه نمی‌دهید که افکار مزاحم ذهنتان را به سـمت و سوی خودشـان بکشند و البته که این موفقیت‌ها در آینده بسـیار برایتان کارسـاز خواهد بود و اینکه ابزار مختلف برای جنگیدن داشته باشید یعنی پیروز میدان هستید، پس با اطرافیانتان مهربان‌تر باشید و قدرت عشق و محبت را دست کم نگیرید!

آبـان



یک اشـتباه که می‌توانستید تا حدود زیادی مانعش شوید باعث شـد تا نگرانی رابیش از همیشـه به خودتان نزدیک ببینید، اما از آنجا که باز هم زود متوجه ماجرا شـدید توانسـتید کنترل خوبی روی اوضاع داشته باشید و حالا فقط گذر زمان است که می‌تواند برایتـان تعیین کننده باشـد و درا ین مـورد هم خودتان را مقصـر ندانید تا لحظه‌های سخت از شما دور شوند!

آذر



با موضوعی روبرو شـدید که نیازمند قضاوت بود و از آنجا که شما اهمیت بیشـتری به عملکردهای درست می‌دهید، قبل از هر چیزی اوضاع ذهن شـما دچار تناقض شد، اما خودتان هم می‌دانید که موضوع خیلی بااهمیت نیست و حالا که حرفتان را به کرسی نشانده‌اید آرام بگیرید و اجازه بدهید ذهنتان با کارهای خلاقانه شرایط را در کنترل بگیرد و فقط عجله نکنید!

دی



یکـی به نعل می‌زنید و یکی به میخ و انتظار دارید برخلاف شما اطرافیانتان دقیق آنطور که شما می‌پسندید پیش بروند و به محض روبرو شدن با کوچکترین مخالفتی، آنچنان اوضاع را در هم می‌ریزید که به حالت اول برگرداندنش کاری سخت می‌شود، اما اگر دقیق ببینید در این شـرایط بیش از هر کسـی فقط ذهن شما دچار اضطراب می‌شود و نباید اینچنین باشد!

بهـمن



حالا جزو افرادی هسـتید که ایجادتغییر در عملکردشـان بسیار سخت اسـت و البته که در گذشته اینچنین نبودید و می‌توانسـتید به سـادگی با مسـایل کنار بیایید، اما همچنان زمان در اختیار شماست و همین که می‌توانید با ذهن مثبت به اوضاع نگاه کنید یعنی همه چیز در کنترل شماست به شرط آنکه مصمم باشید و به گونه‌ای بیندیشید که حرف دیگران را کم تأثیر کنید!

اسفند



جزو افرادی هسـتید که همیشـه کارهای مهم برای انجام دادن داریدو اتفاقاً با فکری باز و منطقی عمل می کنید، ولی همچنـان در ذهنتـان نگرانی وجود دارد کـه گاهی ابراز وجود می کند و کافیسـت کـم نیاورید و از فرصت‌ها به گونه‌ای اسـتفاده کنید که بعدها خودتان را به کوتاهی متهم نسـازید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم فقط مهرورزی کنید که برایتان بسیار چاره ساز خواهد بود!

دوست در زمان احتیاج، دوست حقیقی است

●ضرب‌المثل انگلیسی

سهراب صفادار



روسیه: در هفتاد و پنجمین سالروز پایان جنگ جهانی دوم، مردم روسیه در مرکز سن پترزبورگ جمع شده‌اند تا یک نمایش نور به همین مناسبت را تماشا کنند. به مناسبت یادبود فداکاران این جنگ و دفاع مردم روسیه در برابر ارتش آلمان، چندین پهباد اقدام به اجرای نمایش‌های هوایی کردند که نظم و هماهنگی قابل ملاحظه آن بسیار حیرت انگیز بود.



آمریکا: در این ماه‌ها که اکثر کشورها با گرما دست و پنجه نرم می کنند، یک طوفان برف، ایالت کلورادو را درنوردید که باعث بارش سنگین برف به اندازه ۱۷ سانتی متر شد. این بارش برف در این فصل گرم سال همه را غافلگیر کرد اما طبق پیش بینی هواشناسی، در پایان هفته دمای منطقه دوباره به ۲۹ درجه برخواهد گشت.



سنگال: یک مرد محلّی که علیرغم شرایط بد و سیلاب شهر، با لبخند بیلی را که به عنوان پارو از آن استفاده می کند بالا گرفته است. بارش باران‌های بسیار شدیدی که هفته گذشته در اقصی نقاط سنگال صورت گرفت باعث جاری شدن سیل در بسیاری از مناطق و شهرهای اصلی شد.

کانزاس: یک توریست که لباس دایناسور پوشیده است در حال قدم زدن در یک مزرعه گل آفتابگردان در کانزاس است. این مزرعه که شهرت جهانی دارد حدود ۱۱ هکتار وسعت دارد و هر ساله خانواده "**گرینتر**" در آن گل می کارند و هزاران توریست از سراسر جهان در فصل گل دهی این مزرعه، به این منطقه سفر می کنند تا از آن دیدن کنند.



دوبی: هنرمندی به نام "**ساشا جفری**" را در تصویر می‌بینید که روی یک بوم غول پیکر در حال قدم زدن است. جفری در تلاش است تا بزرگترین نقاشی کشیده شده روی بوم را خلق کند. او از آغاز شیوع گسترده ویروس کرونا در ماه بهمن سال گذشته، هنوز در قرنطینه زندگی کرده و روی این نقاشی رکوردشکن کار می کند.



اسپانیا: "**فرانسیسکو اسپانا**"ی ۶۰ ساله همراه با تخت بیمارستانی و اعضای تیم پزشکی به کنار دریای مدیترانه آمده است تا نگاهی به مناظر داشته باشد. فرانسیسکو ۵۲ روز است که در بخش ICU بیمارستان بدلیل ابتلا به کرونا بستری است و امروز بعنوان بخشی از روند ریکاوری درمانی خود توانست تنها ۱۰ دقیقه اجازه پیدا کند که کمی هوای بیرون را تنفس کند.



عطر عاشقی



نوید صنعتی - ملارد

اربعین از راه رسیده است. اصولا وقتی ماه محرم فرا می‌رسد و به صفر می‌رسیم بوی عطر حسین(ع) در هوا می‌پیچد. این ایام بوی غربت کربُبلا را می‌دهد... بوی محرم همان بوی کربلاست. فقط سالیان سال است که از پخش شدن‌اش در هوا می‌گذرد و هنوز که هنوز است در دنیا ماندگار است و با فرا رسیدن این ایام گرد وغبار غم و اندوهی در عالم می پیچد که فقط فقط در دل انسان‌های پاک می‌نشیند ودر قلب‌هایشان تا سال بعد در همان موقع که دوباره تازه و نو می‌شود می‌ماند. من فکر می کنم بوی همه آدم‌هایی که برروی کره زمین زندگی کرده‌اند وخواهند کرد در هوا وجود دارد اما فقط بوی آدم‌های خوب که خداوند وخالق یکتا آنها را دوست دارد. سرتاسر عالم ماندگار وجاودان می‌شود. آن وقت است که از این بو برای همیشه در بین آدم‌ها به یادگار می‌ماند و تازه لحظه به لحظه خوش‌تر هم می‌شود. اصلاً شاید همین زندگی جاودانی که می گویند همین عطر وبوی ماست که اگر بتوانیم خودمان را پاک وپاکیزه نگه داریم بوی خوش ما در تمام کیهان باقی می ماند. ممکن است همان طور که بوی خوش در دنیا هست. بوی تند وناخوشایند انسان‌های ناپاک هم در دنیا باشد. ولی خدا فقط دوست دارد ما بوی انسان‌های آزاده و پاک سرشت مثل امام حسین(ع) و یارانشان را در نیا استشمام کنیم. برای همین هر ساله محرم است که بوی کاروان عاشورایی به عنوان تبرّک و رهاوردی از صحرای کربلا وارد دنیای وجودی ما می‌شود وبیشتر از همیشه روح ما را نوازش می کند. حالا هم که یک بار دیگر ماه محرم از راه رسیده است. این رایحه نیکو در همه جا می‌پیچد تا تمام آدم‌های آزاده و بزرگوار بتوانند خودشان را با آن معطر کنند. خدا کند ما هم آن قدر بزرگ وخوب بوده باشیم که بتوانیم خودمان را با عطر کربلا خوشبو کنیم. آن موقع تا سال دیگر هر وقت دلمان گرفت و غمگین شدیم می‌توانیم قلب‌هایمان را با پاکیزگی و روشنایی بوی عاشورایی زلال وتابناک بکنیم و روح وجان وجسم مان را شفا بدهیم.

آیا شما هم تا به حال مثل من به این فکر کرده‌اید که چرا در محرم و صفر آدم‌ها حس وحال عاشقی پیدا می کنند؟! فکر کنم درست حس زده اید...! برای همین عطر کاروان عاشورا است که وقتی به مشام می‌رسد هوش وحواس ما را می‌برد و دل‌هایمان را هوایی کربلا می‌کند. همان جا که همه خوبان دوران جمع شدند و علم حق وعدل را با تمام توان به زمین کوبیدند و باخون پربها و لاله گونشان پرچم انصاف و شکوه را در تمام عالم برپا وجاودان کرده‌اند. کربلا و حماسه عاشورا سرآغاز همه زیبایی‌هاست. راستش عاشورای کربلا درس هوشیاری و شهامت را به ما می‌دهد ودر گوش دلمان راز ماندگاری و زندگی ابدی را نجوا می کند. کربلا کلاس درس انسان‌های زیبایی است که می‌خواهند خودشان را به اوج قله سعادت برسانند. همیشه خدا پا برجا باشند و عطر دل ربایی از آنها در دنیا موج بزند. کربلا وعاشورا درس القای انسانیت و زندگی است که اگر شاگرد زندگی او باشی می‌توانی آنها را از کاروان محرم بیاموزی وسرمشق زندگی کنی و در گوشه ذهن به یاد بسپاری... حتی همین زمانی که ما هم زندگی می کنیم برای خودمان یک ادامه دهنده قیام کربلاهستیم. فقط تنها تفاوتی که دارد این است که یزید وشمر زمان عوض شده‌اند و ما هم باید تمام تلاشمان را بکنیم که در حد خودمان مثل یاران امام (ع) جانانه با خدا دوست وهمراه بشویم.

هرچه که باشد ما می‌توانیم کمر همت ببندیم ودر حد توانمان یک کربلایی بشویم. آن موقع است که حتماً امام حسین (ع) ویارانشان هم به ما افتخار می کنند و اگر خدا بخواهد ما هم می‌توانیم ذره‌ای از عطر کربلا در وجودمان بزنیم و ما هم بوی عاشورا و امام (ع) را بگیریم. چون رایحه کربلا رایحه زندگی است... کربلا آغاز تمام زیبایی‌ها و خوشبختی‌هاست.

گزارشی از سفر یکروزه گروه کوهنوردی فرهنگیان بابلسر

دل سپرده به روی کوه...

نوشته: صفر مدانلو کردی ، بابلسر

ماه خرداد، این ته تغاری بهار، روز آخر حضورش بود.
با همان شباهت باور نکردنی‌اش به تمام روزهای سبز بهار.دو مینی بوس سرخ و آبی همینکه از بابلسر راه افتاد، یکساعت و اندی نگذشت که روستای زیبا روی «**سیاه‌بیشه**» آمل را پیش رویمان گذاشت... با کلاه، عینک، عصای کوهنوردی و کوله پشتی و... خود را تجهیز کرده و پیاده با قدمهای مداوم و ولی آهسته،با موسیقی پرندگان راههای جنگل سیاه بیشه را کمتر از یکساعت طی کردیم و به لاکوه رسیدیم. پای کوه، ابتدا بساط چای و صبحانه راه انداختیم و تجدید قوا و نفسی تازه کرده و صعود به ارتفاعی معین را آغاز نمودیم. بانوان در جلوی صف و گاهی به عنوان سر قدم حرکت می کردند، تا دیگر همنوردان سرعت خود را با آنها هماهنگ سازند. دو ساعت کمتر یا بیشتر، صعود با همه فراز و نشیب و هیجاناتش به خوبی انجام پذیرفت. زمان ناهار که رسید، در دامنه کوه، زیر سایه و خنکای چند درخت پیر و جوان؛ دوباره دور هم جمع شدیم و غذایمان را با هم خوردیم و بعد استراحت کرده، نکرده با همان شوق آغاز سفر، که به وضوع توی چهره‌ها پیدا بود، در مسیری چشم انداز و با زیبایی‌هایی دلفریب... راهمان را مطابق نقشه و برنامه ادامه دادیم و طولی نکشید،آبشار نقره‌سر کنار ما آمد.آبشاری زیبا و دل انگیز در سینه کوهستان خدا... وقتی تو، عاشق کوه و جنگل و طبیعت شوی... جدایی از آنها، دیگر برایت کار ساده یی نیست، ولو این دوری کوتاه باشد. سرخی شفق را که در دل آسمان مغرب دیدیم، پیش از آنکه آفتاب و روشنایی برود و هوا چادر سیاه سر کند، راه بازگشت پیش گرفتیم و در راه برگشتن بود که هر یک، از کوهنوردی و عشق و احساس و لذت خود به کوه و طبیعت گفتیم. یکی گفت: **در سکوت و زیبایی کوه می توانم خود را بهتر بیابم و آدم تازه‌ای شوم...** دیگری گفت:"کوه، این منبع زیبایی و شور و نشاط هست و متعلق به من و تو...". وآن دیگری گفت: "به کوه که می آیی، تواناییهای روحی و جسمی خودت را، در کنار همنوردان و خوبان، در نیکوترین حال، به چالش می کشی."یکی هم گفت: "دل سپرده به روی کوه‌ام...و چون کوه پای دوستی خود با گروه کوهنوردی فرهنگیان بابلسرایستاده‌ام." لیدر گروه گفت:"بیایی به کوه طعم و بوی پونه‌ها و آویشن‌های کوهی، چشمه‌ها و آبشارهایش را،به تماشا می‌ایستی، یا می‌بینی رقص گلها، شاخه‌ها و سبزه‌ها در مسیر باد را...." و در نهایت من گفتم:"دیدار روی کوه و پرواز عقابها، لذت راههای پرپیچ و خم وتماشای گل پونه‌ها، وزش بادها و ابرهای باران زا ونغمه پرنده‌ها و...هر یک، برای من و تو داستانی و نکته و پیامی دارد..."

پیمان زناشویی آسان، از ارزشمند است

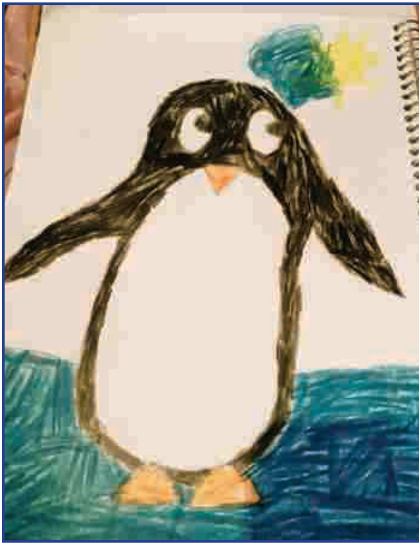
● ابن سینا



نقاشیهای شما


سیده فاطمه حسینی


محمد مهدی شمس الهی - ۶ ساله - تویسرکان

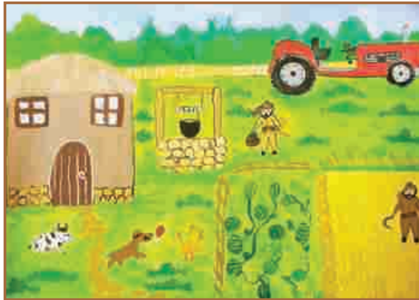

پارسا حاجی حسنی ۷ ساله - تهران



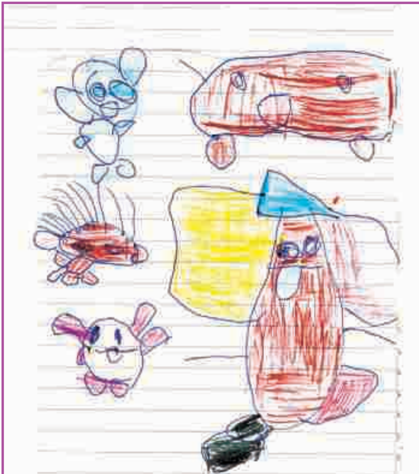
ابوالفضل صادق دقیقی ۱۲ ساله - لنگرود


آیناز عظیمی ۹+ ساله - کرج


مهسا فغانی - گرگان


محمدرضا اسلامی ۱۰ ساله - رشت


مبینا فغانی - گرگان


آیلار عظیمی ۳ ساله - کرج

شکوفه های زندگی


آنیتا وجدانی


رها مرادی


ریحانه محمدی


ستایش پیرولی


سما طاعتی


یگانه حسینی